

دیریت از پیشه‌ها ارجمند

فنِ نگارش

یا

راهنمای انشاء

تالیف و نگارش

میرحسین محبوب - علی اکبر فرزام پور

کتابخانه ادبیات و هنر و فرهنگستان - ک

کتابخانه زبان و ادبیات فارسی

ناشر: بهکانه مطبوعاتی صفی علی‌شاه

د بیروت از پیشہ ہا ارجمند

فن نگارش

CHECKED

یا

زینبائی انشاء

نہایت نگارش

محمد حفیظ محبوب - علی اکبر فرزام پور

اساتذہ اعلیٰ: ڈاکٹر امداد علی، ڈاکٹر امداد علی، ڈاکٹر امداد علی، ڈاکٹر امداد علی

محقق: ڈاکٹر امداد علی، ڈاکٹر امداد علی، ڈاکٹر امداد علی، ڈاکٹر امداد علی

پہلی بار شائع ہوا، ۱۹۷۰ء
دوسری بار شائع ہوا، ۱۹۷۵ء
تیسری بار شائع ہوا، ۱۹۸۰ء
چوتھی بار شائع ہوا، ۱۹۸۵ء
پنجمی بار شائع ہوا، ۱۹۹۰ء
ششویں بار شائع ہوا، ۱۹۹۵ء
ہفتمی بار شائع ہوا، ۲۰۰۰ء
ہشتمی بار شائع ہوا، ۲۰۰۵ء
نہالیں بار شائع ہوا، ۲۰۱۰ء
دسویں بار شائع ہوا، ۲۰۱۵ء
گیارہویں بار شائع ہوا، ۲۰۲۰ء

این کتاب به «لمین» تریبی ودائنی آموزان
عریز کشور اهدا میشود .

بنام خدا

یادآوری و تقاضا

دوران محترمی که تدریس انشاء را برعهده دارند بخواهید از بنامش و مشکلاتی که در راه تعلیم این درس دقیق و لازم وجود دارد آگاهند و میدانند که دانش آموزان برای آموختن و نوشتن انشاء صحیح ناچار حد گرفتار مواضع و دشواریها هستند .

نویسندگان این مختصر ، بی آنکه داعیه رفع قطعی این مشکلات را داشته باشند ، نتیجه سالها تجربه و ممارستی را که طی تدریس و تعلیم بدست آورده اند درین کتاب گرد آورده و با آشنایی کامل بگرفتناریهای دیران و دانش آموزان کوشیده اند تا راهی که برای آموختن فن دبیری و انشاء در عمل سهلتر و ثمر بخش تر بنظر می رسد بر عمل فن و ارباب اطلاع عرضه دارند و آنرا برصحت تجربه و امتحان بیازمایند .

درین کتاب ، گاهی مطالب بتفصیل تمام بیان شده است . این امر دو علت دارد : نخست اینکه نویسندگان در نظر داشته اند مطالب مورد بحث بخوبی مرکز ذهن دانش آموزان گردد و ازین روی آرا برابانی که بران آنان قابل درک و فهم باشد نگاشته اند . دوم آنکه رای بشانندان محتملای گفته های خویش همواره مطالب را با ذکر مثال (و در بعضی مواقع امثله متعدد) روشن کرده اند . این آوردن مثال ، مخصوصا برای کسانی که مطالب را بتندی درک میکنند بی اندازه مؤثر است .

در نگارش این کتاب ، بیشتر توجه ما معطوف بادبیات درختان و کهنال زبان فارسیست . ما معتقدیم که برای درست نوشتن نثر فارسی

با بدبسته‌های ادبی قدیم و شاهکارهای ادبیات فارسی پیش ازین توجه کرد
و نوشته و گفته نویسندگان و شاعران بایغ زبان دری را سرمشق نگارشی
قرار داد. ازین جهت علاوه بر روش خاصی که برای آیین موضوعات
انشاء در گفتار چهارم کتاب پیشنهاد کرده ایم، هرگز از آوردن مثالی
از ادبیات قدیم فارسی، برای اثبات یا تأیید گفته‌های خویش
غافل نبوده ایم.

شرحی که در تعلیقات کتاب دربارهٔ مکاتب ادبی و هنری فرنگی
و انواع داستانها داده شده، بسیار مختصر است. علت این امر آنستکه
در نظر داشتیم این واژه‌ها را که امروز دهان بدهان می‌گردند، فقط
معنی کرده و راهی ندست داده باشیم که طالبان دانستن این مسائل،
خود به مطالعه آثار ادبی وابسته باین مکاتب بپردازند و معلومات خویش
را تکمیل کنند. علاوه درین کتاب، مجال بحث بیشتری درین باره نبود.
لکن جلد دوم این کتاب که زیر چاپ است مکاتب مختلف ادبی اروپایی و
انواع داستانها و نمایشنامه‌ها را با ذکر نمونه مورد بحث قرار میدهد.
بدیهی است که آنچه ما گفته ایم کاملترین و قطعی‌ترین راه تعلیم
این فن نیست و ایقین نمایب و ناگویی دارد که در حین تجربه روش
خواهد شد. بهمین مناسبت است که از اساتید محترم و همکاران ارجمند
و خوانندگان عزیز تقاضا داریم اگر راهی برای تکمیل آن در نظر
دارند، با انتقادات صحیح و منطقی خود ما را درین راه ارشاد کنند و
قرین سپاسگزاری و تشکرمان فرمایند.

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
۹	گفتار نخست
۴	مریف
۱۱	فن نوشتن و هنر نویسندگی
۱۴	مفاوت فن نوشتن و هنر نویسندگی
۱۷	هنر نویسندگی
۲۰	گفتار دوم - مشکلات آموزش انشاء
۳۳	گفتار سوم - روش آموزش انشاء
۴	سوابق تاریخی
۳۵	اساس روش قدیم
۴۱	اول - وظایف معلم - الف - انتخاب موضوع
۴۱	ب - انواع موضوع
۵۰	ج - تحلیل انشاء
۵۱	دوم - وظائف دانش آموزان
۵۱	الف - مرحله تفکر
۷۰	ب - مرحله نگارش
۷۴	قواعد نقطه گذاری
۸۰	ج - طرز شروع انشاء
۱۱۴	سوم - بقیه وظایف معلم - تصحیح انشاء
۱۱۷	نکته
۱۱۸	نسرة انشاء
۱۲۰	گفتار چهارم - بحث درباره موضوعات مختلف
۱۳۸	نتیجه
قسمت دوم - گزیده آثار نویسندگان ایرانی و خارجی	
۳	داش آکل - صادق هدایت
۱۴	اولین روزیکه بخاطر دارم - دکتر صورتگر
۱۸	وجدان - احمد بهمنیار
۲۰	جمال و حکمت - راشد
۲۵	عده چیز را فدای فرهنگ کنید - عبدالرحمن فرامرزی

۲۷	نرس - محمد حجازی
۲۹	بفینده شیا علوم طبیعی چه خدماتی بجامعه بشری مینماید ؟
۳۲	پند کر کس - یوسف اعتصام الملک
۳۳	خودنمایی - محمد حجازی
۳۷	آموزش و پرورش نو - ا . ح . آرینان پور
۳۹	جنایت من - سعید نفیسی
۴۲	دروغ مصلحت آمیز - علی دشی
۴۵	آبرو - محمد حجازی
۴۶	شهر شهید - دکتر صورتگر
۴۹	ابتکار - دکتر رضا زاده شفق
۵۳	کباب نماز - محمد علی جمال زاده
۶۴	عنصری و غلام خان
۶۸	مرض بدینی - عبدالرحمن فرامرزی
۷۰	مهر و دل بستگی - محمد علی فروغی
۷۱	ادبیات چه خدماتی بجامعه بشری کرده است ؟
۷۴	کار - ربیع انصاری
۷۸	فقیه تنگدست
۸۱	حسنک وزیر - دکتر مهدی حمیدی
۸۲	افلاک - کلپستوک - ترجمه شجاع الدین شفا
۸۸	چند ساعت با آقای خرافاتی نژاد - آرت دو بسرو - ترجمه نصر الله فلسفی
۹۴	چار - آتون چخوف
۹۹	خاطره - لامارتین - ترجمه شجاع الدین شفا
۱۰۱	هجرت - گوته - »
۱۰۴	طوفان - جک لندن
۱۰۹	کنده مرد را نفس اماره خوار ..
۱۱۱	اگر یک میلیون میدانستم - آرت دو بسرو - ترجمه نصر الله فلسفی
۱۱۴	ارمغان عشق - لو کنت دولیل - ترجمه عبدالحسین زردین کوب
۱۱۵	آزادی - ویکتور هوگو - ترجمه شجاع الدین شفا
۱۱۷	بزرگترین مرد جهان
۱۲۱	نیوغ - منفلوطی
۱۲۵	تعلیقات .
	{ کلاسی میسم - رمانتیسیم - رآلیسم - امپرسیونیسم - سبولیسم - ناتورالیسم -
	سوررآلیسم - رمان و انواع آن - نوول - فابل - کنت - درام - تراژدی -
۱۲۷	کمدی . }
	(مقالاتی که نویسنده یا مترجم آن نام برده شده است از کتابخانه کتابت)

کتبی که برای تدوین این کتاب مورد مراجعه و استناد قرار گرفته است .

تذکره الاولیاء چاپ تهران

شاهنامه فردوسی چاپ تهران کتابخانه بروخیم
چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی - بکوشش دکتر محمد معین - چاپ تهران

المعجم فی معانی اشعار العرب - بتصحیح آقای مدرس رضوی - چاپ تهران

کلبه و دمنه - بتصحیح آقای عبدالعظیم قریب - چاپ تهران

گلستان سعدی - « »

وستان سعدی - « »

هنرنامه - تألیف عبدالحسین یوسین - چاپ تهران

تذکره - تألیف محمد حجازی - چاپ تهران (وزارت فرهنگ)

بیست مقاله - تألیف محمد قزوینی - چاپ دوم (تهران)

فرج بعد از شدت - حسین دهستانی - چاپ بیبی

دریای گوهر - دکتر مهدی حمیدی - چاپ تهران

داستانهای دریای جنوب - جک لندن - ترجمه محمد جعفر محبوب - چاپ تهران

داستانهای کوچک از نویسندگان بزرگ - تألیف نصرالله فلسفی - چاپ تهران

داروی تربیت - ربیع انصاری - چاپ اصفهان

منتخبی از بهترین شاهکارهای شعر جهان - شیخ الحدیدین شفا - چاپ تهران

آئین سخنوری - محمدعلی فروغی - چاپ تهران

مجموعه مقالات - عبدالرحمن فرامرزی - چاپ تهران

سایه - علی دشتی - چاپ تهران

آهنک - محمد حجازی - « »

درس اللغة و الادب - دکتر محمد محمدی - از انتشارات دانشگاه تهران (عربی)

در شنک ابرانی و تأثیر آن در تمدن اسلام و عرب - دکتر محمد محمدی چاپ تهران

گفتار نخست

انشاء

تعریف - فن نوشتن و هنر نویسندگی - تفاوت فن نوشتن و
هنر نویسندگی - هنر نویسندگی :

تعریف - انشاء مصدر ثلاثی مزید باب افعال از نشوء و نشأة و بمعنی
پرورش ، ایجاد ، خلق ، نهادن و آغاز کردن است و آنچه را که امروز در
زبان فارسی عام انشاء گویند ، از معنای اخیر این کلمه گرفته شده است.
چنانکه اگر گوئیم کسی سخن یا کلامی را انشاء کرد معنای آن اینست که
وی آن سخن را بنا نهاده و آغاز و ایجاد کرده است .

معنی فارسی لغت انشاء دبیری است که بمعنی منشیگری و نویسندگی
در شاهنامه فردوسی و آثار شروین نظام قدیم ، فرادانی استعمال شده است^(۱)
علاوه بر این در قدیم دبیرستان بمعنی مکتب کودکان، مستعمل بوده و در
کتبی مانند تذکرة الاولیاء شیخ عطار و غیره آمده است^(۲) .

- ۱- دبیریت از پیشه ها ارجمند و زاو مردافکننده گردد بلند
(شاهنامه فردوسی) و امروز عنوان «دبیر» را به معلمین مدارس متوسطه داده اند.
- ۲- چنانکه شافعی شش ساله بود که بدبیرستان میرفت... (تذکرة الاولیاء
چاپ تهران ص ۱۷۶ س ۱۰)

* پیش از دولت ساسانی جامعه ایرانی بسته طبقه تقسیم میشد از بتقرار:
۱ - پیشوایان دین ۲ - سپاهیان ۳ - کشاورزان و پیشه‌وران . لیکن در
دوره ساسانی ... يك طبقه دیگر یعنی طبقه دبیران هم بر این تقسیم افزوده
شد و هر يك از این طبقات چهارگانه هم در داخل خود بدسته‌هایی
متقسم گردید .

«ظاهرأ طبقه دبیران بتناسب کارهایی که بر عهده داشته‌اند ، بچند
دسته تقسیم میشده‌اند...»

* در دوره ساسانی طبقه دبیران از طبقات ممتاز و از ارکان مملکت
بشمار میرفتند و بهمین جهت شغل دبیری بختاندان اشراف و بزرگزادگان
اختصاص داشت . فردوسی حکایتی از انوشیروان و کفشگر که میخواست
با تقدیم مال از شاه اجازه بگیرد تا فرزند خود را بمکتب فرستاده در زهره
دبیرانش قرار دهد نقل کرده که از آن بخوبی میتوان با اهمیت این طبقه و
مبالغتی که در حفظ آن از طرف شاهان ساسانی بکار میرفته پی برد .

* در تاریخ دوره ساسانی اثر بسیاری از طبقه دبیران مییابیم و نام
چند تن از بزرگان این طبقه نیز در ضمن حوادث این دوره بما رسیده
است ... (۱) *

درین دوره دبیران بسیار مورد توجه بوده و گاهگاه در صورت
ابراز لیاقت و هنر نمایی در فن خود مشمول عنایات شاهنشاه ساسانی نیز
واقع میشده‌اند . ابوالحسن علی بن زید بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی
روایتی نقل میکند که مؤید این معنی است و آن روایت اینست که پس

۱ - فرهنگ ایرانی و تأثیر آن در تمدن اسلام و عرب - نالیف دکتر

محمدی - چاپ تهران - ص ۸۰ و ۸۲

از شکست بهرام چوبین خسرو پرویز دیران خود را گرد آورد و از آنان خواست تا به مناسبت این فتح، فتحنامه‌ای ترتیب دهند.

چندتن از دیران معروف فتحنامه‌هایی نوشتند و بخسرو عرضه داشتند و او هیچیک را نپذیرفت. درین میان، دبیری که هنوز مرتبه نشستن نداشت نسخه فتحنامه‌ای تنظیم کرد و بنظر پادشاه رسانید، در این فتحنامه که مورد پسند واقع شد مقدمه‌ای متناسب با موضوع ترتیب داده شده بود و متن این مقدمه نیز در کتاب بیهقی بصورت ترجمه نقل شده است. پرویز، چون مقدمه را بسیار پسندید، دبیر را انعام فرمود و بدور تبه نشستن ارزانی داشت و کاروی بالا گرفت.

مقصود از دبیری، آموختن فن درست نویسی است و دبیر کسی است که بتواند، مطالب و مقاصد مختلف، از نامه‌های خصوصی گرفته تا مکاتیب اداری و فرمانها و خطبه‌ها و مطالب علمی و ادبی گوناگون را بهترین صورت و مناسبترین شکل برشته تحریر در آورد و نوشته او از عیوب دستوری خالی و با قوانینی که برای فصاحت و بلاغت از طرف متخصصین علوم ادبی مقرر شده است منطبق باشد. و اینکار، چنانکه ملاحظه میشود، فنی است آموختنی و هر کس با مختصر علاقه و بذل توجهی میتواند شیوه درست نوشتن را نزد استاد بیاموزد و با تمرین و ممارست در آن کار قوی دست گردد.

فن نوشتن و هنر نویسندگی - چنانکه گفته شد کسیکه بتواند از عهده بیان و نگارش مطلبی بدرستی بر آید و معانی ذهنی را در قالب الفاظ مناسب و بی عیب بریزد و نوشته او از عیوب دستوری خالی و با قوانین فصاحت و بلاغت منطبق باشد فن نوشتن را آموخته است و طبیعی است که آموختن این فن برای هر کس که بخواهد در هر يك از رشته‌های مختلف

علوم، اثری بوجود آورد و مطلبی را بوجهی روشن و ساده و قابل فهم بیان کند، ضروری است.

بسیارند کسانی که در یکی از شعب علمی بمقامات عالی میرسند و چون می بینند توانایی بیان و تحریر افکار و معلومات خود را ندارند، ناگزیر بفرافرفتن فن نوشتن میپردازند تا بتوانند چنانکه باید مقاصد خود را بیان کنند و بسا اشخاص که در نتیجه ناآشنایی باین فن، باوجود داشتن استعداد سرشار و معلومات وسیع، آثاری از آنان برجای نمانده و کسی از سرچشمه فیاض دانش آنان بهره مند نشده است.

از بحث فوق چنین نتیجه میگیریم که فن نوشتن، فنی است آموختنی و اکتسابی و باجزئی تمرین و ممارست و توجه بقواعد آن میتوان بخوبی از عهده اینکار برآمد. اما هرگز فن نوشتن را بهتر نویسندگی که استعدادی خاص و نیازمند بمطالعات دقیق و وسیع است نباید اشتباه کرد.

در دنیای امروز، بسیاری از رجال ادب هستند که بآنان نام نویسنده اطلاق میشود. چنانکه میدانیم این اشخاص کسانی نیستند که فقط فن نوشتن را آموخته و با اصطلاح دست خود را بقلم آشنا ساخته باشند. مقام آنان بدرجات رفیعتر و عالیتر از یک کاتب و منشی ساده فالان تجارتخانه یا اداره دولتی است. آنان، علاوه بر آنکه درست و زیبا مینویسند و در استعمال الفاظ و تلفیق عبارات نهایت استادی و مهارت را بکار میبرند، در برانگیختن معانی تازه، ابداع مضامین بکر و افکار نو، خلق زیباییهای جدید، شکافتن زوایای تاریک روح بشری، دقت در مظاهر گوناگون آفرینش و بیرون کشیدن رازهای پنهان طبیعت و اجتماع نیز چشمی بینا و دلی آگاه دارند.

نویسندگان دنیا را بصورتی جز آنچه بچشم افراد ساده می آید ، می بینند . از وقایع و حوادث پیش پای افشاده روزانه نتایجی میگیرند که بکلی تازه و بکر است . آنان وقتی منظرهای را مینگرند ، هر چه زیبایی در آن وجود دارد ادراک میکنند و بنیکوترین صورتی روی کاغذ میآورند و بر خواننده عرضه میدارند . از این لحاظ کار نویسندگان بزرگ و نوشته های آنان بیشتر بشعر متمایل میشود ^(۱) و طبیعی است که داشتن افکار و اندیشه های باریک ، ابداع مضامین زیبا و نو ، خلق داستانهای شگفت انگیز ، نقاشی مناظر زیبای طبیعت جاندار و بیجان ، چیدن صحنه های موزون و مپیچ و افروختن آتش خشم و کین در دل خواننده یا جلب حس رحمت و شفقت او ، کاری آسان و ساده نیست . اینکار با استعدادی شگرف و سرشتی خاص نیاز دارد و پس از حصول این استعداد نیز ، بساید مدت‌های دراز در بریت آن کوشید ، سرمایه ای عظیم از دیده ها و شنیده ها و تجربیات خود و دیگران گرد آورد و آنرا بنیروی ذوق سلیم و احساس دقیق بهم آمیخت و اثری بوجود آورد که تار و پود روح را بلرزاند و روان آدمی را تحت تاثیر سحر آمیز خویش قرار دهد .

نویسندگی بدین معنی ، معماری روح بشر است و پیداست که هر که لفظی دو بهم کرد و کلامی دو نوشت ، نمیتواند لاف نویسندگی بزند و خود را در ردیف ستارگان درخشان آسمان ادب دنیا بشمار آورد . ما این مطلب را

۱ - شعر در اصل طبیعت ، سخنی بوده است که گوینده آنرا با الفاظ و تعبیراتی خوش بیاراید ، و اندیشه و خرد و ذوق را با هیجان دل و قوت روح ترکیب کند ، و از آن مراد و مطلبی و رای شرح و نقل و تپوشانیدن مطلب عادی داشته باشد (ملك الشعرای بهار - سبك شناسی . جلد دوم ص ۲۲۹)

ضمن مباحث آینده با آوردن مثالهای زنده از آثار نویسندگان عالیقدر
روشنتر خواهیم ساخت.

تفاوت فن نوشتن و هنر نویسندگی - بنا بر آنچه گفته شد،

هنر نویسندگی، بر خلاف فن نوشتن دارای دامنه ای وسیع و قلمروی
پهناورست و کسیکه بخواهد نویسنده شود، باید اسباب بزرگی را همه
آماده کند و سرمایه کلانی از معارف عمومی فراهم آورد. اما اختلاف
اساسی بین فن نوشتن و هنر نویسندگی آنست که موضوع فن انشاء بحث
در قلمرو و الفاظ و قواعد دستوریست. معلم انشاء وظیفه دارد قواعد استعمال
لغات، طرز تلفیق کلمات و استخراج معانی منظور را بشاگردان خویش
بیاموزد و آنرا از خطایابی که ممکن است در حین بیان مطالب دامنگیرشان
شود، بپاگاهاند و بر حذر دارد. اما دامنه این تعلیم از حدود لفظ
خارج نمیشود.

شاگردیکه این فن را آموخت، ممکن است با استعمال لغات و

ترکیبات قدیم متمایل باشد، یا استعمال لغات مشکل و مهجور را ترجیح
دهد، یا اینکه ترش دارای سجع و آهنگ باشد، یا بیشتر بدنبال ساده نویسی
و بیان روشن معانی برود، و بالاخره ممکن است عبارات و منشآت خود را
بصنایع لفظی و بدیعی بیاراید، یا بدون هیچگونه پیرایه ای صاف و ساده
مطالبی را که دارد، بیان کند و بدین ترتیب، نوشته وی **سپک** های
کوناگون یابد.

اما هرگز درین میان، کسی دستوری برای **درک يك معنی و رد**

معنی دیگر بدو نمیدهد. البته ممکنست معلم فن نوشتن بشاگرد بگوید
که شرساده برای نگارش موضوعات مشکل علمی سنندیده تر است. یا

نثر خوش آهنگ و استعمال صنایع بدیعی در قطعات ادبی و بیان معانی شعری بیشتر بکار می آید. اما معلم انشاء شاگرد نمیگوید از فلان منظره باید فلان چیز را درک کرد یا از میان مظاهر مختلف طبیعت باید زشتیها را بدورا نداشت و زیباییها را با آب و تاب بیان کرد، یا باید بدنبال معانی بکر، افکار نو، چیزهای ندیده و نشنیده یا تخیلات عجیب و غریب و وقایع نادر و کمیاب رفت. این قبیل توصیهها معلم انشاء و آموزنده فن نوشتن ارتباطی ندارد با امر بوط نیست که شاگرد مطلب را چگونه بر داشت کرده و آیا در کیفیت بحث و نگارش فلان صورت، مصاب بوده است یا خیر. معلم انشاء، نوشته شاگرد را میخواند و ملاحظه میکند که آیا شاگرد افکار خود را در حدود موضوع معین بهترین صورت و مر ازنده ترین شکلی بقالب الفاظ ریخته است یا خیر و نتیجه را بدو اعلام میکند، بعبارت دیگر معلم انشاء می بیند که شاگرد آنچه را که نوشته چگونه نوشته است.

البته در عین حال يك موضوع را نیز نباید از نظر دور داشت و آن وجه اشتراك بين فن نوشتن و هنر نویسندگی است. پیدا است که نویسندگان هنرمند، از میان کسانی پیدا میشوند که فن نوشتن را قبلاً آموخته باشند. بنابراین آموختن این فن لازمه فرا گرفتن هنر نویسندگی است و ممکنست معلم، در حین مطالعه انشاء دانش آموزی، در آن بارقه ای از هنر و استعداد نویسندگی ببیند و در تقویت استعداد چنین شاگردی بکوشد و او را در ادامه دادن راه هنر نویسندگی ارشاد کند. اما این مطلب مربوط بدرس انشاء نیست این کار ارتباطی با آموزش درست نویسی و احترام از استعمال الفاظ و جمله های غلط ندارد.

پیدا است که منظور ما ازین بحث ، این نیست که دبیران محترم
تربیت فکر و ارشاد معنوی دانش آموزان پردازند و آنانرا در انتخاب
موضوعات و طرز ورود در مطالب و خروج از آن راهنمایی نفرمایند. بلکه
مقصود اینست که اولین و اساسی ترین وظیفه هر دبیر انشاء آنست که
درست نوشتن و زیبا نوشتن را بشاگرد بیاموزد. این امر را بتمام شاگردان
عام از آنکه استعداد نویسندگی داشته یا نداشته باشند - میتوان آموخت.
میتوان تمام شاگردانرا بدون استثناء طوری تربیت کرد که از عهده نگارش
مطالب مختلف و صغی ، احساساتی ، علمی و نامه های خصوصی و رسمی
بزرگانی ساده و فصیح و خالی از غلط بر آیند .

اما فقط بعضی از شاگردان هستند که در خود استعداد
نویسندگی سراغ دارند و بدنبال اینکار میروند و برای تشریح مقاصد و
افکار و تصورات خود میکوشند یا بسائنه ذوق شخصی دست بنکارش
داستان یا تحلیلهای حادثه ای میزنند و از میان این قبیل شاگردان نیز ، عده
معدودی از موهبت گرانبهای استعداد نویسندگی برخوردارند و شایسته
تربیت و ارشاد هنری میباشند .

در صورتیکه دیگر شاگردان با آنکه ممکنست نوشته هایشان از
اغلاط دستوری و انشائی خالی باشد ، در انگیزختن معانی بکر و ترکیبات
زیبا و تصورات بدیع و مضامین دانشین دستی ندارند و نوشته هایشان با
روح و دل آدمی کاری ندارد. باین دسته از دانش آموزان باید فن انشاء
را آموخت . آنانرا باید طوری پرورش داد که بتوانند مثلا نامه های
خصوصی و رسمی و مطالب مورد نیاز خویش را درست و روشن و
ساده بنویسند .

علاوه بر این ملاحظات لفظی، دیر انشاء، باید اهتمام داشته باشد که منشیات دانش آموزان، با خالی بودن از اغلاط دستوری از نظر معنوی نیز بصورت پراکندگویی و نوشتن مفردات بلا ترکیب در نیاید و عبارت دینگر انشاء دارای نظم منطقی باشد، مقدمات و نتایج با یکدیگر بخوانند. روابط صغری و کبری و علت و معلول بطور صحیح بیان شود و انشاء شاگرد بصورت يك گفتار پراکنده یکدست و خالی از پریشانی و اغتشاش در آید. این امر نیز جزء تعلیم انشاء و لازمهٔ آموختن فن نوشتن است زیرا شاگرد نخست باید بتواند فکر خود را برای بحث در يك موضوع متمرکز کند، معانی لازم را بسازد و بوجود آورد و سپس بر آن لباس الفاظ بپوشاند. اینك که منظور از فن نوشتن و وجوه اختلاف و اشتراك آن با هنر نویسندگی روشن شد اندکی نیز به بحث در بارهٔ هنر نویسندگی و مکتبهای گوناگون ادبی میپردازیم و این گفتار را خاتمه میدهیم.

هنر نویسندگی - برخلاف فن نوشتن که آموختن آن کاری ساده و آسانست، هنر نویسندگی دریا نیست، کدام دریا کانرا که آنرا پیدان نیست قلمرو هنر نویسندگی جهان بی پایان معانی زندگی و ادراکات و تصورات بشریست و درین راه بی انتها جز بنیرو و پرتویك اندیشه شگرف و استعداد تابناک و ذهن خلاق و احساس قوی و ظریف نمیتوان پای نهاد. دایهٔ امنی اینکار آموختنی و کسبی نیست و مسافران این بادیهٔ بیکران هیچ زاد و توشه‌ای جز فکر بکر و طبع گوهرزای و ذوق لطیف ندارند. البته مطالعه آثار هنری گذشتگان و سیر آفاق و انفس و بهره‌جستن از اخبار و سیر و تواریخ و حکایات و سرگذشتها و سنتهای ادبی و هنری پیشینیان راهنمایی بزرگ و مربی و مددکاری قویست، اما آنچه نویسنده را در تهیهٔ يك اثر

هنری ژیا و بدیع یاری میکنند، هیچیک از اینها نیست و اگر کسی تحت تأثیر مستقیم آموخته‌ها و شنیده‌های خویش قرار گیرد مقلدی بیمایه است و بدو نام نویسنده نمیتوان اطلاق کرد (۱)

در بحث فن نوشتن گفتیم که پس از آموختن این فن، ممکن است هر کس بمقتضای سلیقه و طبع خویش سبکی خاص انتخاب کند، روان و سلیس یا جزل و محکم بنویسد، افکار خود را در پرده استعارات و تشبیهات و ترکیبات لفظی دقیق مستور دارد یا شاهد معنی را، بی پرده ایهام و ابهام بیازار عرضه کند. اما نویسنده و کسیکه سروکار با هنر نویسنده‌گی دارد، علاوه بر این اختصاصات ظاهری از نظر پروردن معنی و برداشت مطالب و تمهید مقدمات و گرفتن نتایج نیز ممکن است پیروی یکی از مکتهب‌های مختلف ادبی گردد. مکتب کلاسیک را برگزیند و یا به رمانتیسیم متمایل شود، رآلیسم را برای بیان آثار خویش بدیگر مکاتب ترجیح دهد یا به سمبولیسم و ناتورالیسم و سوررآلیسم و غیره بگردد (۲) و یا خود مکتبی تازه بوجود آورد و بنائی نوسازد. چنانکه میدانیم این مکاتب گذشته از نظر صوری و لفظی کیفیت بیان معانی و برگزیدن مطالب و ادراک فلسفی جهان و طرز مشاهده (۳) نیز بایکدیگر اختلافات فاحش دارند و ما اگر

۱ - چنانکه مقلدان شاهنامه فردوسی و گلستان سعدی هیچکدام در کار خود توفیق نیافتند و بقرض محال اگر هم اثری بهتر از شاهنامه و گلستان بوجود می‌آوردند، باز ابتکار و فضل تقدم از فردوسی و سعدی بود.

۲ - برای شرح این مکاتب بتعلیقات آخر کتاب رجوع کنید.

Observation - ۳

فرصتی بدست افتاد - در کتابی دیگر درین باره بتفصیل سخن خواهیم گفت . اما آنچه ازین مختصر برمی آید آنست که منظور اصلی و هدف غائی از تشکیل کلاس انشاء آموختن این مسائل دقیق و دشوار بشاگردان نیست . منظور از تعلیم انشاء همان آموختن فن نوشتن و قواعد دبیر است در گفته‌های آینده ، پس از بیان مشکلاتی که در راه حصول این مقصود مبتلا به دبیران و دانش آموزانست ، بیان روش خویش میپردازیم .

گفتار دوم

مشکلات آموزش انشاء

بدون تردید معلمان انشاء، مانند تمام کسانی که شاغل شغل شریف تعلیم و آموزش هستند، برای آموختن انشاء بشاگردان خویش، نهایت جهد و کوشش را میکنند و تا آنجا که در خور امکان و اقتدارشانست، میخواهند شاگردان را بهترین و جبهی تعلیم دهند و تربیت کنند. این واقعیتی است عینی و انکارناپذیر. اما در برابر این واقعیت يك واقعیت تلخ دیگر نیز وجود دارد و آن اینست که متأسفانه، شاگردان، چنان که باید و شاید، این فن را نمیآموزند و بعضی از آنها در این راه آنقدر ناآزموده و بیاطلاع هستند که، برای نوشتن دو کلمه تقاضای رسمی یا نامه خصوصی عاجز و معطل میمانند. با کمال نأسف، این امر نیز واقعیتی است عینی و انکارناپذیر.

با توجه باین دو موضوع فوراً این پرسش بذهن خطور میکند که در این صورت، پس تقصیر متوجه کیست؟ معلم مسئولست یا شاگرد؟ دیر تصور ورزیده یا دانش آموز تکلیف خود را انجام نداده است. بعقیده ما تقصیر متوجه هیچیک از ایندو نیست زیرا نه میتوان قاطباً معلمان انشاء را سهل انگار و قاصر یا مقصر دانست و نه ممکنست تمام دانش آموزان

را متهم بعدم استعداد کرد. بنابراین راز این عدم موفقیت را باید در جای دیگر جست، ما تصور میکنیم این راز را یافته و این معما را حل کرده ایم؛ در راه تعلیم انشاء مشکلات و موانعی وجود دارد که معلم و شاگرد - دانسته یا ندانسته - بدان برمیخورند و متوقف میمانند. باید اول این مشکلات را رفع کرد. این موانع را از پیش پای معلم و متعلم انشاء برداشت و سپس، اگر معلمی نخواست یا نتوانست وظیفه خود را انجام دهد، یا شاگردی موفق نشد چنانکه باید درین راه پیشرفت کند، آنانرا به تصور و کند ذهنی متهم ساخت. اینک میخواهیم در باره این موانع و مشکلات گفتگو کنیم.

یک کلاس انشاء در واقع از دو عنصر خاص و محزا تشکیل شده که یکی معلم و آموزنده درس و دیگری متعلمین یا شاگردان میباشند برای سهولت بحث در مطلب نخست یکطرف یعنی معلم را کنار میگذاریم و در باره شاگردان آنچه گفتنی است میگوئیم، آنگاه بمعلمین میپردازیم. چنانکه دبیران محترم انشاء - بدون استثنا - باین مطلب توجه دارند، در هر کلاس، سه دسته دانش آموز وجود دارد:

۱- دانش آموزانی که جزء دانش آموزان خوب و مستعد کلاس انشاء بشمار میروند. اینان باشور و اشتیاق بکلاس حاضر میشوند، تکلیف خود را بخوبی، و حتی بیش از میزان انتظار معلم انجام میدهند. غالباً برای خواندن انشاء داوطلب میشوند و انشاء های مفصل و نسبتاً خوب و روان و کم غلط مینویسند. ایندسته از شاگردان همیشه مورد تشویق و تقدیر معلم واقع میشوند و همین تحسین و تقدیر نیز عامل بزرگ و مؤثریست برای اینکه آنانرا بیش از پیش درین راه بچلو براند.

۲- دانش آموزان «متوسط» که اگر علاقمندی کاملی باین درس ندارند باری از آن گریزان نیستند. اشتیاقی بحضور در کلاس ندارند، اما درعین حال برای اسقاط تکالیف، کلامی در مینویسند و بهر ترتیب هست سطری چند بعنوان انشاء روی کاغذ می آورند و بدست معلم میدهند و نمره متوسطی میگیرند و بهمان قناعت میکنند. بیشتر شاگردان کلاس ازین دسته اند.

۳- دانش آموزان «بد» اینان از درس انشاء مانند غول از بسم الله میگریزند. نگارنده این سطور دانش آموزانی را دیده است که نسبت بدرس انشاء کینه و نفرت خاصی ابراز میداشتند. برای آنان حضور در کلاس انشاء از هر شکنجه ورنجه جانکاه تر و تحمل ناپذیرتر بود. این دسته غالباً (اگر بتوانند) بکلاس حاضر نمیشوند و اگر حضور یافتند خود را از انظار معلم بر کنار میدارند و میکوشند تا مورد خطاب وی قرار نگیرند. بیشتر اوقات تکالیف خود را یا نمیخواهند و یا نمیتوانند انجام دهند و اگر گاهی مجبور بنوشتن انشائی شوند، چیزی جز یکمشت عبارت قالبی و مکرر و مبتذل نمیتوانند سرهم کنند.

تعداد این شاگردان نیز، متأسفانه در کلاس کم نیست و شاید بتوان گفت بطور متوسط، ربع تعداد دانش آموزان را تشکیل میدهند اینست بطور اجمال قیافه باطنی يك کلاس انشاء و تقریباً تمام معلمین انشاء وارد هر کلاسی که بشوند کم و بیش خود را با چنین وضعی روبرو می بینند. چنانکه گفتیم، تعداد شاگردانی که بتوانند در حدود سطح معلومات خویش رضایت خاطر معلم را جلب کنند، بسیار کم است و شاید در هر کلاس از حدود انگشتان دودست تجاوز نکند.

با در نظر گرفتن این مقدمات ، آیا میتوان گفت که اکثریت قاطع دانش آموزان هر کلاس «استعداد» آموختن انشاء را ندارند؟ بنظر ما جواب چنین سؤالی منفی است. زیرا اصولاً علت اینکه در گذشته تعلیمات دوره دبیرستان را تعلیمات «متوسطه» میگفتند، علاوه از آنکه این تعلیمات در میانه دوران تحصیلات قرار دارد، این بوده است که یک فرد متوسط و شخصی که از لحاظ استعداد در حد متوسطی قرار داشته باشد، میتواند بی تحمل رنج فراوان و طاقت فرسا آنرا فراگیرد، چنانکه هم امروز نیز، شاگردانیکه از حیث استعداد متوسط و معمولی هستند، میتوانند این دوره را با موفقیت بگذرانند. و اگر بدین اصل معتقد باشیم نتیجه جبری آن اینست که چنین کسانی میتوانند و باید انشاء را بیاموزند و در آموختن آن توفیق یابند. بنابراین اگر نقصی در کارست، از کندذهنی و کودنی دانش آموز نیست.

شاید با تمهید این مقدمات، چنین تصور شود که باید نقص اساسی آموزش انشاء را متوجه معلمین دانست. باید صمیمانه اقرار کنیم که این تصور خالی از حقیقت است. البته، ممکن است در میان گروه کثیر دبیران انشاء، معدودی وظایف خود را بخوبی انجام ندهند و بتربیت شاگردان خویش علاقمند نباشند؛ اما این امر جنبه استثنا دارد. حقیقت امر اینست که دبیران انشاء با وضع فعلی نمیتوانند آنچه لازمست بدان دانش آموزان بیاموزد. با کمی بحث، موضوع را روشنتر کنیم:

در برنامه دبیرستان، هفته ای یکساعت و ماهی چهار ساعت درس انشاء برای شاگردان مقرر شده است. اگر سال تحصیلی را ۹ ماه تمام بگیریم و فرض کنیم که درین ۹ ماهه کلاس انشاء بهیچ علتی (از قبیل تعطیلات

رسمی و بیماری‌دبیر و سایر علل) تعطیل نشود، مجموعاً طی یکسال تحصیلی، دانش آموزان، سی و شش ساعت درس انشاء دارند. اگر حد متوسط تعداد شاگردان کلاس را چهل نفر بگیریم و فرض کنیم تمام آنان در هر ساعت یک ورقه انشاء نوشته باشند، معلم انشاء باید طی سال تحصیلی مجموعاً هزار و چهارصد و چهل ورقه انشاء برای یک کلاس تصحیح کند و اگر این تعداد را بنصف تقلیل دهیم باز تعداد اوراق انشاء از هفتصد میگذرد و اگر فرض کنیم، یک معلم ادبیات، فقط سه کلاس انشاء داشته باشد و در هر کلاس هفتصد انشاء نوشته شود، مجموعاً موظف بتصحیح دو هزار و صد ورقه انشاء است و این غیر از دروس دیگر ادبی از قبیل قرائت و دیکنه و دستور است که بر عهده معلمین انشاء میباشد.

اینک ارزشمانصف می‌خواهیم. یک معلم انشاء - ولو باصرف کردن تمام اوقات خارج از کلاس خود - میتواند این اوراق را بدقت تصحیح کند، غلطهای املائی و انشائی را بگیرد، در باره طرز فکر و برداشت مطلب نظر بدهد، عیوب لفظی و معنوی هر انشاء را بشاگردان تذکار دهد و راهنمایی‌های لازم را بهر یک از آنان بکند؛ چنین امری محال و ممتنع است و هیچکس، هر قدر بی‌اصاف و سختگیر باشد، نمیتواند چنین وظیفه‌ای را از معلم انشاء بخواهد.

بسیار خوب، اینک ببینیم نتیجه این ضیق وقت و تراکم کار چیست؟ نخستین نتیجه این امر آنست که معلم از تعداد انشاءهایی که شاگردان باید بنویسند میکاهد و بجای هفته‌ای یک انشاء از آنان دو هفته یا ماهی یکبار انشاء می‌خواهد و بدین ترتیب کار محال و غیر ممکن خود را نصف یا ربع میکند. از طرف دیگر، بجای آنکه در باره یک انشاءها بشاگردان

وارد بحث شود و آنانرا ارشاد و راهنمایی کند، چون اینکار را غیر ممکن می بیند، ناگزیر یا زیر دوسه غلط فاحش و پین را خط میکشد و بالای ورقه نمره میدهد یا فقط باظهار عقیده هایی از قبیل «خوبست» و «بد نیست» و «ساده نوشته شده است» و «غلط زیاد دارد» اکتفا میکند و اوراق را بدست شاگردان میدهد.

یکی دیگر از کارهایی که معمول معلمین انشاء است اینست که شاگردانرا در سر کلاس بخواندن انشاء های خود وادار میکنند. البته شاگردان خوب بیشتر داوطلب اینکارند و معلم نیز بشنیدن منشآت آنان راغبترست زیرا بیشتر زمینه را برای بحث و گفتگوی وی آماده میسازد بعضی از ساعات گرانبهای انشاء نیز، بخواندن انشاء دو یا سه نفر دانش آموز میگذرد و معلم - البته برای همه شاگردان تذکراتی را که ضروری میدانند، درباره انشاء آنان میدهد و نصیحتی که غالباً جنبه فرعی دارد و کلید گشایش طلسم انشاء و باز کردن باب تفکر نیست، میکند و کلاس انشاء پایان میپذیرد.

بهمین سبب شاگردانی که با رقه استعدادی در وجودشان هست و دانسته یا ندانسته از نوشتن و شیوه سخن پردازی را دریافته اند، درین فرصت کوتاه پیشرفت میکنند و چون اصل موضوع، یعنی طریق قلم روی کاغذ گذاشتن و مطالب نوشتن را میدانند از دستورات و نصایح معلم بهره ها میبرند و نوشته ها می اندوزند و آخر سال نمره درخشان میگیرند.

اما آنانکه هنوز نمیدانند چه بنویسند و چگونه بنویسند بکلاس میآیند از کلاس میروند و آخر نمیفهمند که لیلی زن بود یا مرد! زیرا با آنان بجای قاعده استعمال فعل وصفی باید قاعده فکر کردن و مطلب نوشتن را آموخت و

اینکاری است که در کمتر کلاسی صورت میگیرد. اینست سر اصلی و علت اساسی عقب ماندگی شاگردان در درس انشاء. اینست گرفتاری بزرگ عمدهٔ معلمین انشاء و اینست دلیل قاطع اینکه تویا و گان هاپس از بیرون آمدن از دبیرستان و گذراندن تحصیلات متوسطه هنوز از نوشتن دو کلمه رسید دریافت وجه عاجزند!

اما این اشکال اساسی، در عین حال با اشکالات فرعی دیگر، که من حیث المجموع اهمیت آنان کمتر از اشکال اصلی نیست توأمست و ما آنچه را که درین زمینه تا کنون بنظرمان رسیده است و یادداشت کرده ایم باز میگوئیم:

از نظر اولیای امور و زعمای تعلیم و تربیت، درس انشاء بمنزلهٔ یکی از پیش پا افتاده ترین دروس تلقی میشود. در حالیکه در واقع بهیچوجه چنین نیست. انشاء مشکلترین دروس دورهٔ دبیرستان و در عین حال دقیقترین و لازمترین آنانست. بسیاری از دانش آموزان هستند که چون نمیتوانند افکار خود را روی کاغذ بیاورند و سوالات امتحانی را بوجهی روشن و پسندیده با کیزه در ورقهٔ امتحان بنویسند نمرهٔ بد میگیرند و مردود میشوند. معلم انشاء باید برای توفیق یافتن در کار خویش صبر ایوب داشته باشد و با دقت و مراقبت و دلسوزی، عیب کاریکایک شاگردان را باز نماید و هر یک از آنانرا بوجهی ارشاد کند. اینکار، از آموختن یک سلسله اصول منجز و قاطع و مسلم و محدود در چهارچوبهٔ برنامهٔ درس هر سال بمراتب دشوارترست، زیرا اساساً آموختن فن انشاء قواعد مدون خاصی ندارد و بهر یک از شاگردان باید با ملاحظهٔ استعداد و توانایی وی درس آموخت و از طرف دیگر همان قواعد کلی و اساسی که هست تا کنون

بدرستی و بطور کامل تدوین نشده و وزارت فرهنگ نیز بجز تعیین حدود موضوعات انشاء برای دبیران این فن تکلیفی معین نکرده است. بی اعتنایی بدرس انشاء سبب شده است که در انتخاب معلمین انشاء نیز دقت و توجهی چنانکه بایست بکار نرود. داستان کوچک و تاثر انگیزی را که در زیر نقل میکنیم یکی از نمونه های این بی توجهی است که بین معمرین وزارت فرهنگ شهرت دارد. معروفست که وقتی دبیری را بدیرستانی معرفی کردند. رئیس دبیرستان که خود سالها بکار معلمی اشتغال داشت دبیر را نزد خود خوانده و تدریس در رشته های مختلف از ریاضیات گرفته تا طبیعیات و نقاشی و مشق خط را بدو پیشنهاد کرد وی از تدریس تمام این دروس امتناع ورزید و عجز خود را اظهار داشت و بالاخره رئیس دبیرستان که دیگر خسته شده بود، بدو گفت: «خوب، پس بگو میخواهم معلم انشاء بشوم» و او را بدین کار گماشت! این داستان، راست یا دروغ، معرف خوبی برای طرز تفکری است که بین رجال تعلیم و تربیت نسبت بدرس انشاء وجود دارد. البته ما که خود معلم انشاء هستیم، بهیچوجه قصد اساءة آداب یا خدای نخواستہ تحقیری نسبت بهمکاران شریف و بزرگوار خویش نداریم. اما بدبختانه، درس انشاء از صدر مشروطیت باینطرف، باین حال و روز افتاده است و شاید یکی از علل آن همین وسعت دامنه و نداشتن قواعد منجز و مدون است. بهر حال، نخستین تکلیف ما اینست که این درس را ازین وضع اسف انگیز نجات دهیم و از اتلاف وقت دبیران و دانش آموزان باینصورت بیحاصل جلوگیری کنیم و همین یکی از دواعی وجهات برانگیختن ما بنوشتن این کتابست.

گفتیم که درس انشاء درسی بسیار دقیق و دشوار است. زیرا علاوه

بر گرفتن عیوب لفظی و معنوی نوشته شاگردان (که خود کاری بسیار مشکل است) باید فکر شاگردان را راهنمایی کرد، آنانرا بطرز تفکر و انگیزختن معانی آشنا ساخت شیوه نگارش موضوعات مختلفی را که تعداد آن از حد احصاء بیرونست بآنان آموخت و چنانکه میدانیم در هیچ درسی، معلم مسئول راهنمایی و ایجاد فکر و اندیشه در ذهن شاگردانی که استعداد های مختلفند، نیست. انجام این وظیفه دشوارتر میشود وقتی که معلم درین کار تحکیم ترین راهنمایی نیز نداشته باشد و قلمرو تدریس وی بهیچ حدی گودنگردد.

تمام معلمین وقتی بکلاسی وارد میشوند، میدانند درس خود را از کجا شروع کنند و کجا خاتمه دهند. حتی اگر معلمی وسط سال هتصدی تدریس در کلاسی شود قبلا از شاگردان سؤال میکند که تا کجا خوانده اند و خود باقی درس را ادامه میدهد. این قاعده در حق تمام معلمین صدق میکند، بجز معلم انشاء فقط دبیر انشاء است که نمیداند شاگردان درس خود را تا کجا خوانده اند، چه میدانند و چه باید بدانند معلم انشاء تقریباً در برابر مجهول مطلق قرار دارد. باید بشاگردان «درس» بدهد. ولی از کجا شروع کند، چه چیزی را برای شاگردان بگوید، بچه ترتیب استعداد آنانرا تربیت کند، برای مطالعه بکدام منابع و ماخذ توسل جوید، در کلاس از چه روشی پیروی کند، تمام این مطالب وابسته باختیار و ابتکار اوست. بهمین سبب است که بعضی معلمین به تعیین موضوع برای شاگردان و تحویل گرفتن و نقادی و نمره دادن بدان اکتفا میکنند، برخی علاوه بر اینکار مقداری قواعد دستوری و بعضی از اصول و مطالب مربوط بعلوم بلاغی و معانی و بیان را برای شاگردان میگویند، گروهی خود انشائی مینویسند

یا انتخاب میکنند و بعنوان نمونه برای شاگردان میخوانند و تقریباً تمام آنان، از هیچیک ازین اقدامات، نتیجه‌ای که قلباً خودشان را راضی کند نمیگیرند، زیرا اگر چه ممکنست خواندن انشاء و القاء فکر برای تهییج و تحریک افکار دانش آموزان مؤثر باشد ولی اختلاف سبک و سلیقه معلمین نیز، در تشمت فکر و بریشائی خاطر شاگردان عاملی مؤثر است بیچاره شاگردان نیز هیچ منبع و مأخذی جز کتاب قرائت فارسی و همان نمونه‌هایی که ممکن است معلم سر کلاس برایشان خوانده باشد، ندارند و بهر حال مهمترین منبع مراجعه آنان همان کتب قرائت فارسی است. این کتابها نیز مشحون از بهترین نمونه‌های نثر فارسی در قرون گذشته است که کمتر شاگردی میتواند بی غلط آنرا بخواند و بدقیق و درموزش پی ببرد. در آغاز کار، بفکر دانش آموز چنین میرسد که بهترین انشاء، انشائی است که بتواند با نمونه‌های منتخب کتاب قرائت فارسی برابر کند؛ اما بضاعت قلیل و مایه ارزان‌بهای وی اجازه آنرا نمیدهد که در نیمه دوم قرن بیستم از انشاء بلعمی و بیهقی و ابوالمعالی و عوفی و عنصرالمعالی کیمکائوس و سعدی و و صاف و غیرهم تقلید کند و مانند آنان چیز بنویسد. در نتیجه یأس و نومیدی فکر و روح ویرا فرامیگیرد. نوشتن را مشکلی عظیم و معمایی ناگشودنی می‌پندارد و از هر چه انشاء و نگارش است میزار میشود و این میزاری قسمت اعظم کوشش معلم انشاء را بباد فنا میدهد.

در صورتیکه امروز، شاید بعقیده قاطبه معلمین ادبیات و اهل قلم، آنگونه نوشتن بکار نمی‌آید. اما این مطلب را باید با شاهد عینی و زنده بشاگرد حالی کرد باید نوشته‌ای پیش روی او گذاشت و گفت آنچه امروز از تو میخوانند اینست. امروز باید انشاء تو ساده، روان، آسان؛

روشن و خالی از تعقید و تکلف باشد. امروز معلم انشاء برای فکر و بیان معانی ارزش قائل میشود. حال آقایان دبیران محترم، آیا در کتب کلاسیک قرائت فارسی ازین نمونه ها سراغ دارید؟ آیا اساساً چنین نمونه‌هایی تا کنون بطور قاطع و منظم بشاگردان عرضه شده است؟ متأسفانه با صرف نظر از چند مورد معدود استثنایی جواب این سؤال منفی است.

مطلب دیگری را که باید درین گفتار بصورت یادآوری ذکر کرد اینست که در نظر شاگرد معلم انشاء، معلم نویسندگی و آموزگار ذوق و هنر و خلق زیبایی است. دانش آموز معلم انشاء را معلم فصاحت و بلاغت و زبان آوری و شیرین بیانی و حسن اخلاق و لطف طبع و قبول خاطر و حسن قریحه میپندارد و از وجز شنیدن سخنان شیرین و اشعار خوش و داستانهای دلنشین و تعبیرات زیبا انتظاری ندارد. معلمین محترم انشاء - گرچه خود بهتر از ما توجه دارند - باید ازین نکته غافل نمانند. زیرا توقعی که شاگردان از آنان دارند عین توقعی نیست که از دبیران ریاضیات و مباحث علمی محض میتوانند داشته باشند. از شیر حمله خوش بود و از غزال رم. طرز کار دبیر انشاء نیز، باید بر همین پایه، بر پایه نواختن دلها و جلب قلوب و معطوف ساختن توجه شاگرد بسخنان دلنشین باشد. در غیر اینصورت هیچ وسیله‌ای وجود ندارد که دانش آموز را بشنیدن و کار بستن سخن دبیر انشاء تشویق کند. معلم انشاء باید این توقع و انتظار دانش آموز را تا حد امکان بوجه احسن بر آورد و برای شاگرد معاشری خوش و رفیقی نرم گفتار و غمگسار باشد درس انشاء باید زحزمه محبتی باشد که طفل گریز پای را جمعه بمکتب آورد دبیر انشاء باید از زبان تمنیات و احساسات شاگردان خویش سخن ساز کند و آنانرا چون پدري مهربان و همزبانی گرم خوی و

دلیل راهی مشفق باشد . این یکی از رازهای بزرگ و اسرار بسیار مهم
آموختن فن انشاء است . آنانکه ازین راه میروند و با مفتون ساختن دل
شاگردان مطالب خویش را در مغز آنان جای میدهند از اتخاذ این طریق
بهره‌ها برده و بنتایجی عالی رسیده‌اند و حق آنست که این موضوع
نصب العین تمام کسانی قرار گیرد که میخواهند بدانش آموزان طریق ادب
بیاموزند و آنرا صاحب ذوق و زیباپسند و نویسنده بار آورند .

این بود بطور کلی شمه‌ای از اشکالاتیکه در راه آموختن فن شریف
انشاء بدانش آموزان وجود دارد . البته ما مدعی نیستیم که تمام اشکالات
موجود درین راه را بیان کرده‌ایم . اما بطور قطع هر یک از همین موانع
و مشکلاتی که درین گفتار بدانها اشاره شده است کافی است که در راه تدریس
انشاء سدی غیر قابل عبور و مشکلی حل ناپذیری بوجود آورد .

صرف نظر ازین اشکالات ، هر یک از دبیران محترم انشاء نیز با
در نظر گرفتن سطح استعداد و معلومات شاگردان خویش با اشکالات فرعی
و خصوصی دیگری بر میخورند که باید بنیروی ذوق و ابتکار آنرا از
میان بردارند .

تا اینجا ، آنچه گفته شد ، جنبه تخریبی و انتقادی داشت و دردهایی
که درمان آن دارای درجه اول اهمیت و فوریت است بطور اختصار باز
نموده شد . اما اظهار درد و پسرده برداشتن از معایب و دشواریها کافی
نیست . انتقاد سالم و صحیح در صورتی مفید و مؤثرست که در جنب آن
راهنمایی منطقی نیز وجود داشته باشد . بهمین سبب ، ما نیز تنها بگفتن
موانع بسنده نمیکنیم و در گفتار آینده روشی را که آموختن فن انشاء
برگزیده و در آن مطالعه کرده‌ایم ، بارباب فضل و فن عرضه میداریم . چنانکه

بارها گفته ایم هرگز مدعی نیستیم که برنامه و روش ما ازلی و ابدی و لایتغیر و خالی از هر عیب و عاری از هر کسر و نقصانی است. اما آنچه میتوانیم گفت اینست که پیشنهاد يك طرح جامع برای آموختن فن انشاء، هر قدر ناقص و غیر کافی و آمیخته باشتباه باشد، لااقل این مزیت را خواهد داشت که پایه و بنیانی برای اقدامات بعدی گردد. امیدواریم از باب فن و صاحبان تجربه، با نقد مطالبی که در گمناز آتی خواهد آمد، برای فنی که از دوران پیش از اسلام تا صد سال پیش قواعد و ضوابطی داشته و اینک دچار پریشانی و آشفتگی و انحطاط شده است، طرحی نو در اندازند و بنیادی تازه بگذارند؛ شاید بتوان بیداری آن، زبان فصیح و شیرین فارسی را بکسانی که در مدارس تحصیل میکنند آموخت و راه را برای طلوع ستارگان درخشان شعر و ادب این عصر، باز کرد. این آرزویی است که ما بیوی آن قدم درین راه نهاده ایم.

گفتار سوم

روش آموزش انشاء

با آنچه در دو گفتار پیشین مذکور افتاد ، اینک باید راه آموزش فن انشاء را بدانش آموزان ، بر خوانندگان گرامی و دبیران محترم عرضه داشت . اما قبل از بیان مطالب اصلی ، برای روشن شدن موضوع ، نظری اجمالی بسوابق امر افکند و دید گذشتگان و نیاگان ما که آوازه شعر و ادبشان دنیایی را فرا گرفته بود ، دبیری و فن کتابت را چگونه و بچشمه وسیله می آموختند ؟

سوابق تاریخی - چنانکه باجمال تمام در گفتار نخست یاد کردیم در دوران ساسانیان در ایران دبیری پیشه‌ای ارجمند بود و دبیران ، از خاندانهای بزرگ و طبقات نجیب انتخاب میشدند و پس از رفتن بدبیرستان و تمرین و مهارت فراوان ، درین کار مهارت مییافتند و در تشکیلات درباری و اداری سلاطین ساسانی بکار گماشته میشدند و رفته رفته ترقی میکردند و میتوانستند در صورت احراز شایستگی و ابراز لیاقت تا درجه « ابران دبیر بد » ارتقاء یابند و جزء رجال و بزرگان بسیار مؤثر و جلیل القدر امپراطوری ساسانی در آیند .

با آنکه درباره طرز آموختن فن دبیری در دوران پیش از اسلام، تحقیقاتی شده و مطالبی گرد آمده است، ماریت اختصار را، از ذکر آن چشم میپوشیم و از استقصای گذشته بسیار دور صرفنظر میکنیم و تنها بدگر این نکته قناعت میورزیم که دنباله کار دبیران دوران ساسانی تا دربار خلفای اسلامی و خاصه عباسیان کشیده شد و کاتبان بزرگ و نامداری که کار نویسندگی را در زبان عربی باوج کمال رسانیدند، ایرانیانی بودند که از اصول کتابت در زبان پهلوی اطلاعات کافی داشتند و چون زبان عربی را آموختند، دستورات و قواعد علوم بلاغی پهلوی را در عربی بکار بستند و نمونه‌های درخشانی از فصاحت و بلاغت در زبان عربی بوجود آوردند. از میان اینگونه بزرگان میتوان نام عبدالحمید بن یحیی کاتب و عبدالله بن مفضل مترجم و کاتب معروف را یاد کرد عبدالحمید بن یحیی کسی است که کتابت در عربی بوسیله وی آغاز شد^(۱) و هم اکنون نیز دستوراتی که وی بدبیران و کسانیکه داوطلب کار در دبیرخانه خلفا بودند داده است، در دست است.

پس از گذشتن قرون اولیه هجری، رفته رفته زبان دری نضج و قوام گرفت، آنها از آسیاها ریخت، شاعران پارسی گوی بزبان پارسی شعر سرودن گرفتند و رفته رفته کتابت و نویسندگی بزبان دری رواج یافت و قواعدیکه از زبان پهلوی به عربی نقل شده بود از عربی به فارسی انتقال یافت و دبیران دربارهای سلطنتی ایران، با رعایت همان روشها بنوشتن

۱- اعراب دوره جاهلی نری جز عبارات مختصر و فشرده مسجع و مفنی و آهنگدار نداشته و اساساً بشرتوجهی میدول نمیداشتند. نامه‌های آنان نیز مختصر و ساده بود (برای نمونه بخطابه‌های اکسم بن صیفی و قس بن ساعده و نامه‌های حضرت رسول اکرم رجوع کنید) و نخستین کسی که نامه نگاری بسبک جدید را در زبان عربی متداول کرد و نموت و عناوین و القاب بکار برد عبدالحمید بن یحیی است و بهمین سبب است که گفته اند: بدأت الكتابة بهد الحمید.

مکاتیب و کتابها و تواریخ پرداختند و رفته رفته ، در زبان فارسی نیز قواعدی برای فن کتابت و دبیری بوجود آمد و اینک در بسیاری از کتب ادب ، میتوان آن قواعد را جسته جسته یافت .

اما چون مقصد اصلی ما تتبع و جمع آوری قواعد فن انشاء از کتب قدیم نیست ، از تفصیل این مقال نیز در میگذریم و پس از بیان اجمالی اصول روش متقدمین ، بذکر نمونه‌ای چند از این دستورات میپردازیم :

اساس روش قدیم - اساس روش کتابت در قدیم بر تمرین و ممارست و تکرار فراوان و حفظ اشعار عربی و فارسی و کلمات قصار و آثار فصحا و بلغا قرار داشته است . نو آموز فن دبیری میبایست در دیوانهای شعر فارسی و تازی تنبهی بسزا کند و اشعار بسیاری از متقدمان و متأخران بگنجینه حافظه خویش بسیار و سرمایه‌ای کلان از آثار فصیح و بلیغ زبان فراهم آورد و بدین وسیله ذهن و ذوق را آماده انگیختن معانی و ترکیب جمل زیبا و دلپسند سازد و پس از آن زیر دست استادی بکار نوشتن بپردازد و نوشته های خود را بر ناقدان سخن سنج و مترسلان بلیغ و کارگشته عرضه کند تا ایوب و نقائص آنرا بوی باز گویند و رفته رفته در نتیجه تمرین و ممارست ، ماهر و ورزیده شود .

یکی از کتبی که درین باره با شجاع سخن رانده و تمام قواعد و اصول فن دبیری را باز گفته است ، کتاب مجمع التوادر یا چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندیست که نزد اهل ادب نام و آوازه‌ای بسزا دارد . نظامی عروضی در باره «صناعت دبیری» چنین مینویسد :

«... پس دبیر باید که کسریم الاصل ، شریف العرض ، دقیق النظر ، عمیق الفکر ، ثاقب لرأی باشد ، و از ادب و نمسرات آن قسم اکبر و حفظ

اوفر نصیب اورسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد. و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند... در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید، و سخن کوتاه گردد، که فصحاء عرب گفته اند: خیر الکلام ما قل و دل، زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود... اما سخن دیر بدین درجه نرسد تا از هر عام بهره ای ندارد و از هر استاد نکته ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشنود و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند، پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب العزه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات بعجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف چون ترسل صاحب و... قابوس و... مقامات بدیع و حریری و حمید... و از دواوین عرب دیوان هتنبی و ایوردی... و از شعر عجم اشعار رودکی مشنوی فردوسی و مدایح عنصری... و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد... طبع را برافروزد و سخن را بیالاکشد و دیر بدو معروف شود... (۱)

یکی دیگر از کتبی که درین باره بطور غیر مستقیم سخن گفته است

کتاب معروف المعجم فی معرفة اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس

۱ - چهار مقاله - چاپ تهران - بکوشش دکتر محمد معین - ص ۲۰-۲۲ - و مؤلف این کتاب احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی یکی از معروفترین شعرا و نویسندگان نیمه قرن ششم هجریست که از اشعار وی جز چند قطعه متوسط باقی نمانده ولی کتابی که در باره فنون کتابت و شاعری و طب و نجوم بنام مجمع النوادر یا چهار مقاله تألیف کرده بود در دست است و یکی از متون گرانبهای فارسی است که هم از حین طرز نگارش و هم از جهت جالب توجه بودن مطالبی که در آن مندرج است از ندیم مورد توجه فضلا و مترسلان بوده است.

رازیست. چنانکه میدانیم این کتاب اصولاً درباره فن شعر و علوم مربوط
بآن از عروض و قافیه و بدیع و نقد الشعر نوشته شده است. اما در اواخر
کتاب، درباره شرایطی که شاعر باید در شعر خود مراعات کند، مطالبی
مینویسد که ذکر آن درین مورد خالی از فایده نیست و طالبان فن نوشتن
و دیران و مترسلان را نیز بکار میآید:

«اگر کسی خواهد که در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن چنان
آراید که پسند ارباب طبع باشد، باید که جهد کند تا شعر و نظم او بالفاظ
پاکیزه و معانی لطیف، آراسته آید و چنانکه بصور معانی بدیع در کسوت
الفاظ رکیک سر فرود نیارد، بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی
فریفته نشود چه معنی بی عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی هیچ
نشاید و ابوالهذیل علاف چون سخنی شنودی بی معنی لطیف گفتی: «هذا کلام
فارغ» پس از وی پرسیدند که چه معنی دارد کلام فارغ؟ گفت الفاظ او عین
معانی است و معانی امتعاً او، پس هر سخن که در معنی لطیف نباشد که طباع
اهل تمیز را بدان میل بود همچنان باشد که وعائی خالی و فارغ در وی هیچ متاع
نبود و باید که بهیچ حال در اول و هلت بر گفته و پرداخته خویش اعتماد
نکند و تا آنرا مره بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض
ندارد و خطا و صواب ازیشان بطریق استرشاد نشود... آنرا بر منصف
عرض عامه نشانند و در معرض پسند و ناپسند هر کس نیارد...»^(۱)

ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی، مترجم کتاب کلیله و دمنه
نیز، در دیباچه این کتاب ضمن بیان حال خویش و مجالسی که با دوستان

۱ - المعجم فی معانی اشعار المعجم - چاپ تهران ص ۳۳۷ - ۳۳۸

و در نقل رسم الخط خاص این کتاب رعایت نشده است.

دانشمند و فاضل خود داشته و بمطالعه کتب و کسب هنر تمایلی فراوان یافته است، از کتاب کلیله و دمنه و «آیات براءت و معجزات صناعت» آن سخن میگوید و ضمناً اظهار میدارد که تا در تحصیل فضل و ادب و کسب علم و دانش، کسی رنج فراوان بر خود هموار نکند و در طلب معرفت تحمل مشقات طاقت فرسای نشود، از نوشتن چنین کتاب و تحریر چنین عباراتی عاجز و ناتوان خواهد بود^(۱) و این مطلب خود میرساند که در آن دوران کتابان و نویسندگان برای آموختن فن انشاء رنج فراوان میبرده اند.

ظاهراً یکی از مقاصد سعدی در تألیف گلستان نیز، آموختن انشاء و علوم بلاغی بمرسلان بوده است زیرا خود در مقدمه گلستان بدین موضوع اشاره میکند که شب را در بوستان با دوستان بسر برده و صبح دوستی را دیده که دامنی از گل فراهم آورده و آهنگ شهر کرده و

۱ - متن عبارت ابوالمعانی چنین است: «... و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرات و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و به مطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و مسایست اعمال امراض کلی مینمودم و غایت نهیت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد... اما چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براءت و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزارد شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همتی بلند و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلم هر چه فراوانتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت.» (کلیله و دمنه - تصحیح آقای عبدالعظیم قریب - چاپ تهران ۱۳۱۹ - دیباچه - ص ۹۳)

سعدی بدو میگوید عهد گلستان را وفایی نیست و من برای نزهت ناظران
 و فسحت حاضران کتاب گلستانی تصنیف توانم کرد که یاد خزانرا بر ورق
 اودست تطاول نباشد و دوست که این میشتود دامن گل را ریخته بدامن
 وی می آویزد و از وفای بعهد رامیخواهد. سپس سعدی چنین می افزاید:
 « فصلی دو همانروز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب
 معاشرت، در لباسی که متکلمانرا بکار آید و مترسلا را بلاغت بیفزاید.
 فی الجملة هنوز از گلستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.»^(۱)
 غرض از آوردن این شواهد آن بود که نمونه ای از قواعد دبیری
 و کتابت در قدیم بدست داده باشیم و بطور کلی بهر یک از متون ادبی قدیم
 که مراجعه شود، میتوان در آن سخنانی ازین قبیل، کم و بیش یافت
 و خوانندگان عزیز، خود برای مزید اطلاع میتوانند بکتابی مانند
 التوسل الی الترسل، تاریخ و صاف، عتبة الکتبه، تاریخ بیهقی و غیره
 مراجعه کنند.

اما آنچه از مطالعه مجموع این مطالب بر می آید آنست که
 آموختن فن انشاء در گذشته، تنها یک روش داشته و آن تتبع در آثار بلغای
 گذشته و مطالعه نثرهای زیبا و شعرهای بلیغ عربی و فارسی و حفظ اشعار و
 احادیث و اخبار و آیات قرآن کریم و مطالبی که باعث آمادگی ذهن و
 صفای قریحه و جودت طبع شود بوده است. پس از آن نیز شاعر یا نویسنده
 میبایست آثار خویش را بر سخن سنجان و ناقدان خبیر عرضه کند و رفته رفته
 خود سخنوری دانا و مترسلی بلیغ گردد.

اینک، بی آنکه بخواهیم درباره صحت یا سقم این روش بیجستی دقیق

۱- گلستان سعدی- بتصحیح آقای عبدالعظیم قریب - دیباچه - ص ۹۱

پیردازیم ، از تصدیق يك نکته ناگزیریم و آن اینست که مطالعه آثار فصحا و بلغای يك زبان ، در صفای ذوق و قوت ذهن ، بدون تردید تأثیری عظیم دارد و در هر حال این تتبع و تحقیق ، مایه‌ای قابل ملاحظه بکسانیکه طالب نویسندگی هستند می‌بخشد و هیچگاه ، در هیچ زبانی ، نمیتوان از تأثیر مطالعه شاهکارهای ادبی آن زبان در ذهن نویسندگان تازه کار غافل ماند . اما بنظر ما ، کیفیت مطالعه در این آثار و نوشته‌ها ، مطلبی قابل بحث و موضوعی دقیق است و ضمن همین گفتار ، درین باره بدقت سخن خواهیم راند . زیرا اگر دانش آموزی ، بدون توجه بسطح معلومات و بضاعت ادبی خویش باینکار دست بزند ، نه تنها نتیجه مطلوب را نخواهد گرفت بلکه از انشاء و نویسندگی بکلی مأیوس خواهد شد و دست ازین کار خواهد شست .

متأسفانه ، در قرن اخیر ، پیروی از شیوه قدیم ، متروک شد و جای آنرا شیوه بهتر و روش عملی تری نگرفت و وجود ناقص فن انشاء قدیم ، جای خود را بعدم صرف داد و اینک زمینه این کار تا بدانجا خالی است که باید برای دانش آموزان از بقاء بسم الله شروع کرد و مانیز ، پس از تمهید این مقدمه ، مطالب خود را بر همین پایه خواهیم نهاد .

اکنون بکلاس انشاء باز گردیم و مطالبی را که باید درین کلاس مورد بحث و تحلیل قرار داد بیان کنیم :

چنانکه در گفتار پیشین گفته آمد ، کلاس انشاء را دو عنصر مختلف و هجرا از یکدیگر - معلم و شاگرد - تشکیل میدهند و این امر کاه ملاحظه طبیعی است که انجام وظیفه هر يك ازین دو طرف ، بدون مساعدت و همکاری طرف دیگر میسر نیست . اما هر يك ازین دو وظایفی خاص دارند و برای انجام

آن ، باید همکاری طرف دیگر را جلب کنند بهمین سبب بحث درین قسمت را بدر مبحث عمده ، یعنی وظایف معلم و وظایف شاگرد تقسیم کرده ایم و در هریک جدا گانه گفتگو میکنیم :

اول - وظایف معلم - الف - انتخاب موضوع - معلم انشاء
پس از شروع درس ، برای درك قوه شاگردان و در عین حال تعلیم آنان ، ناگزیر موضوعی را انتخاب کرده ، بشاگردان نوشتن آنرا تکلیف میکند . تصور میرود که این نخستین کاریست که معلم انشاء میتواند و باید در کلاس بکند . و باز آنچه در اولین وهله بنهن میرسد ، اینست که معلم انشاء باید در آغاز کار و در کلاسهای اولیه موضوعات بسیار ساده و آسانرا برای شاگردان انتخاب کند و رفته رفته هر قدر شاگردان در کار نوشتن پیش میروند ، باشکل و پیچیدگی موضوعات بیفزاید تا سر انجام بموضوعات مشکل عقلی و ادبی و فلسفی و مباحث دقیق و پیچیده روانشناسی برسد .

انتخاب موضوع ، یکی از اساسی ترین کارهای معلم انشاء و اساسی تر از آن ، رعایت سلسله مراتب در انتخاب موضوعات گوناگونست . بنا بر این ، باید پیش از هر چیز انواع موضوعات انشاء را برشمرد و هریک را روشن ساخت .

ب - انواع موضوع : گفتیم که معلم باید کار خود را با انتخاب موضوعات ساده آغاز کرده بموضوعات مشکل پایان دهد . اما این نیز ، خود بحثی است که ساده ترین موضوعات کدامست ؟

۱ - بنظر ما ساده ترین موضوعات ، آن موضوعهایی است که دانش آموز ، برای نوشتن آن ، زیاد محتاج بتعقل و تفکر و بکار انداختن قوه عاقله نباشد . عبارت دیگر موضوع ساده عبارتست از موضوعی که

صرفاً با انتخاب آن مواد اولیه لازم، برای نگارش انشاء در دسترس
 دانش آموز قرار گیرد. مثلاً توصیف يك بنا، بنای دبیرستان یا بنای خانه
 مسکونی محصل، یا توصیف يك خیابان و يك شهر یا دهکده، جزء
 موضوعات نسبتاً ساده بشمار می‌رود. زیرا درین قبیل موضوعات دانش آموز
 مجبور نیست مطالب قابل نوشتن را از مغز خویش استخراج کند. وی
 میتواند آنچه را که بچشم دیده است، بخاطر آورد و روی کاغذ نقل کند.
 البته، بعضی دانش آموزان، حتی در نوشتن این قبیل موضوعات
 نیز دست ندارند. نمیدانند مطلب را از کجا و بچه ترتیب شروع کنند و
 از همین نظر، حتی این قبیل انشاءها را نیز مشکل می‌پندارند. اما تصور
 آنان درست و منطبق با واقع نیست. اشتباه میکنند. معلم میتواند با توصیف
 شقایق يك منظره یا يك راهنمایی جزئی و مختصر سررشته کار را بنیست
 آنان بدهد و راهنشان بیندازد. دانش آموزان نیز پس از نوشتن یکی دو
 نمونه انشاء وصفی، درینکار ورزیده میشوند و ازین پس رغبت بیشتری
 بنوشتن این قبیل موضوعات نشان میدهند و با دقت و باریک بینی زیادتری
 بدنبال اینکار می‌روند. کیفیت راهنمایی معلم را نیز، در گفتاری جداگانه
 که مخصوص بحث درباره موضوعات مختلف است با تفصیل بیان خواهیم کرد.

۲. موضوعات دیگری که از لحاظ سادگی در همین ردیف قرار
 دارد، عبارتست از نگارش حکایات و قطعاتی که در اصل بنظم یا نثر قدیم
 بوده است و بشاگرد تکلیف میشود که آنرا با انشاء امروزه و سبک
 جمله بندی کنونی بنویسد. اینکار نیز، چندان بنیروی تفکر و تعقل نیاز
 ندارد. برای چنین انشائی طرح ریزی قبلی لازم نیست و دانش آموز میتواند
 با اندک توجهی، از عهده نگارش این قبیل موضوعات بر آید. غالب

دانش آموزان ، وقتی حکایتی جالب ، در کتب قرائت یا زبان خارجه خویش میخوانند ، آنرا برای اولیای خود بازمیگویند. اگر همان گفته ها را روی کاغذ بیاورند و اندکی درباره زیبایی و سادگی و خالی بودن آن از اغلاط دستوری دقت کنند انشایی پاکیزه و خوب از آب در خواهد آمد . این قبیل انشاءها را نیز بسادگی میتوان بدانش آموز آموخت و از همه مهمتر اینکه موضوعاتی ازین نوع ، یا نوع قبل را میتوان با دادن یکی دو نمونه ، بخوبی بشاگرد حالی کرد و بالندگی تمرین ویرا در نوشتن ایندو نوع موضوعات چیره دست و آزموده ساخت و اینکار مقدمه نوشتن موضوعاتی است که دانش آموز در نگارش آن بمعقل و استدلال بیشتری نیازمندست .

۳ - پس از آنکه دست شاگرد بقلم آشنا شد و توانست چندین جمله خوب و بی عیب و منظم و مرتب بسازد و بنویسد ، آنوقت موقع آن فرا میرسد که عامل «فکر» نیز در انشاء دخالت کند . ازین پس نباید دیگر بنگارش مشاهدات شاگرد قناعت کرد . باید موضوعاتی برای او برگزید که درعین داشتن مواد اولیه لازم برای نوشتن ، فکرش را نیز بکار بیندازد و او را باستدلال و بیان عقیده وادارد .

چنین موضوعاتی ، طبعاً موضوعات اجتماعی است . موضوعاتی است که درعین سر و کار داشتن با عالم خارج و اجتماع و محسوسات دانش آموز ، ویرا باظهار عقیده نیز و امیدارد . دانش آموز پس از توصیف بسک منظره زشت یا زیبای اجتماع ، عقیده خود را درباره ابقا یا اصلاح آن نیز اظهار میکند و حتی المقدور میکوشد تادلایلی برای اثبات مدعای خود بیاورد . چنانکه دیدیم این قبیل موضوعات ، علاوه بر چشم بینا ، بقوت فکر

و استدلال نیز نیازمندست. دانش آموز باید پس از مشاهده محسوسات و بیان آن، از گفته‌های خویش نتیجه بگیرد و برای گرفتن آن مقدماتی بیاورد که بر نتیجه‌اش منطبق باشد و با آن بخواند.

۴- بعد از این، باید برای تربیت و پرورش فکر دانش آموز، رفته رفته از بیان محسوسات کاست و بمقولات افزود، از موضوعات اجتماعی بسوی اصول اخلاقی رفت و کم کم او را بفکر کردن و مدد گرفتن از متخبله واداشت. درین قسمت نیز ما را نظریاتی است که بعداً بتفصیل بیان خواهیم کرد. اما درینجا باید بطور اجمال تذکار دهیم که مراد از بیان موضوعات اخلاقی این نیست که شاگرد، این رشته از حکمت عملی را بایان دقیق دلایل و تعاریف علمی و مشخصات علم الاخلاق بیان کند. اینکار از عهده هیچ دانش آموز دبیرستانی ساخته نیست زیرا وی هنوز فلسفه و حکمت عملی و نظری ننخوانده و اگر هم در شعبه‌آدمی این قبیل مباحث بگوشش خورده باشد. باز آنقدر بر آن مسلط نیست که بتواند بر مبنای این قبیل موازین استدلال و نتیجه‌گیری کند. منظور از نوشتن موضوعات اخلاقی، بنظر ما اینست که وی، اصول اخلاقی را آنگونه که خود احساس کرده است برای معلم بنویسد. مثالی بزینم تا موضوع روشنتر شود:

موضوعاتی از قبیل راستگویی، حسد، بخل، دروغ و غیره، موضوعات اخلاقی است و علوم روانشناسی و اخلاق، اولی از لحاظ علل موجوده این قبیل کیفیات روانی و دومی از لحاظ تحلیل این صفات، در آن دقیقاً و بتفصیل بحث میکنند. اما از شاگرد، هرگز نباید چنین بحثی را انتظار داشت و چون دانش آموز از این قبیل معلومات عاریست، ناگزیر یا بنوشتن جمله‌های مبتذل و معروف: «البته بر هر فردی از افراد بشر واضح و مبرهن است...» و یا:

*یکی از خصال حمیده و ملکات پسندیده همانا ... متوسل میشود و اگر عمیق تر ازین باشد، چند بیتی شعر سعدی و حافظ را نیز درین زمینه چاشنی میکند؛ یا اینکه باید بطریق دیگری این مشکل را حل کند. و همین طریق مورد نظر ماست و آن اینست که دانش آموز، حالات درونی خود را، هنگامی که بر کسی رشک برده، یا دروغی گفته و ناراحت شده، بیان کند و بدین ترتیب در برابری راهی وسیع باز میشود و میتواند بدون توسل بمبتذلات و پراکنده گوییها و آوردن جمل مترادف، مطالبی تازه و چیزهایی که نسبت از احساسات و ادراکات درونی اوست بر روی کاغذ بیاورد.

۵ - ازین قبیل موضوعات که گذشتیم، باز باید بسوی موضوعاتی برویم که دخالت تفکر و بیان حالات و ادراکات درونی و استدلالات منطقی و عقلی در آن بیشتر باشد. یعنی باید بسوی موضوعات ادبی و فلسفی برویم. شاگرد را واداریم که فضیلت کار یا چیزی را اثبات کند، برای نکات گوناگون دلایل بیاورد. نسبت بموضوعات ابراز عقیده کند و عقیده خویش را با آوردن دلایل وارد دلایل طرف بکرسی بنشانند، یا با توصیف و زبان آوری و اقامه براهین و قیاسات خطایی، زشتی یا زیبایی خصلتی را برجسته سازد و در انظار مجسم کند و خواننده و شنونده را تحت تاثیر لطف بیان و حسن کلام، یا قوت استدلال خویش قرار دهد و او را نسبت بامری متقاعد سازد. این کار رفته رفته بشاگرد شجاعت میبخشد که عقاید خود را در موضوعات گوناگون بیان کند و برای اثبات آن بچیدن صغری و کبری و بیان مقدمه و نتیجه پردازد.

۶ - وقتی تمرین شاگرد در موضوعات پنجگانه بالا بحد کافی رسید و توانست گلیم خود را تا حدودیکه بضاعت علمی و ادبیش اجازه میدهد، از

آب بیرون بیاورد، آنوقت باید برای وی موضوعاتی که جامع بین تمام این اقسام است، انتخاب کرد.

پیش ازینکه درین باره توضیح بیشتری دهیم لزوماً یاد آور میشویم که نگارش این موضوعات «جامع» دیگر کار هر شاگردی نیست و علاوه بر آموختن فنون نگارش و تعقل و استدلال و توصیف، استعدادی خاص میخواهد. طبیعی است موضوعی که حاوی تمام این نکات و جامع جمیع این خصائص باشد، جز داستان نویسی، چیز دیگری نیست.

داستان نویسی مشکلترین نوع انشاء و نگارش است و چنانکه مذکور افتاد، دست زدن باین کار دشوار و توقیق یافتن در آن، علاوه بر آموختن فن نوشتن، با استعداد و قابلیت برای فرا گرفتن هنر نویسندگی نیز نیازمندست و در واقع میتوان گفت داستان نویسی و آزمون طبع و قریحه درینکار، نخستین پله نردبان نویسندگیست و دانش آموزانیکه بتوانند درین کار موفق شوند باید بآئینه آنان امیدوار بود.

البته در مورد داستان نیز، باید این نکته را در نظر گرفت که انتظار نگارش يك داستان کامل و خلق قهرمانان بی عیب و نقص و نقاشی ماهرانه چهره‌های درخشان در داستان، از يك دانش آموز دوره متوسطه، انتظاری بیهوده و عبث است. زیرا دانش آموز نه تنها بر موز و قواعد نگارش داستان و توالی وقایع و فراز و فرود و مقدمه و نتیجه داستان آشنا نیست و از توصیف دقیق و هنرمندانه قهرمانان و شخصیت‌هایی که در داستان می‌آیند عاجزست، بلکه سن و سال وی برای دست زدن باین کار دشواریکه نویسندگان بزرگ در برابر آن زانو زده‌اند مقتضی نیست. بهین سبب، اگر لازم باشد، در آخرین سالهای دوره دبیرستان دبیر باید

بنابشخص خود، موضوعی برای نگارش داستان بدانش آموز بدهد و کسانی را که در فرا گرفتن انشاءها و نگارش موضوعات مختلف استعدادی نشان داده و میدهند و ادارد تا درین راه بیکران گامی چند بردارند و طبع خویش را بیازمایند. ما لحظت دیگری که ذکر آن درباره داستان نویسی ضرورست، در فصل آتی بنظر خوانندگان عزیز خواهد رسید.

پس ازینکه معلم راه خود را در انتخاب موضوعات گوناگون تشخیص داد، و پیش از آنکه شاگرد نوشتن انشاء را آغاز کند، يك کار اساسی دیگر برای معلم باقی است. زیرا چنانکه میدانیم، غالباً شاگردان گرفتار پریشانی و تشتت فکرند. نمیدانند موضوع را از کجا آغاز کنند، چگونه افکار خود را مرتب سازند، و بمعانی ذهنی خود چه لیاسی بپوشانند که زیبا تر و پرازنده تر جلوه کند و بالاخره انشاء خویش را بچه ترتیب پایان دهند. اینها مسائلی است که ما در مبحث وظائف دانش آموزان هنگام نگارش انشاء بتفصیل در آن گفتگو خواهیم کرد.

اما اینجا باید بگوئیم که دبیر انشاء پس از تعیین موضوع باید دانش آموزان را از لحاظ شیوه تفکر ارشاد و راهنمایی کند. باید کاری کند که در مغز دانش آموزان معانی و افکار ایجاد شود. زیرا چنانکه میدانیم وقتی مضمون مطالبی در ذهن بوجود آمد، نگاشتن آن آسانست. از طرف دیگر القاء فکر و تحت تاثیر قرار دادن مغز جوان و نقش پذیردانش آموز از قوه ابتکاری میبکاهد و او را بتقلید از طرف تفکر استاد وامیدارد.

دقیق بودن و دشواری این وظیفه در همین است که معلم در عین حال که باید دست شاگرد را بگیرد و قدامت در وادی تفکر و خلق معانی و مضامین وی را پیش ببرد، نباید کاری کند که دانش آموز مانند کوران

مادرزاد، یکباره اختیار راهنمایی را بدست وی بسپارد و از تفکر و ملاحظه واقعیات و ادراکات خویش بازماند و معلم را عصا کشتی بیندارد کسه با تکیه بد و میتوان تمام پستی و بلندی ها را پیمود و از مضایق باسانی بیرون آمد.

برای اینکار قاعده خاصی وجود ندارد. معلم باید بنیروی ذوق و استعداد خویش این وظیفه دشوار را بر عهده گیرد. شاگردان را از بافتن مبتذلات و جمل سرمشق مانند بر حذر دارد، نیروی فکر آنان را بکار بیندازد و در ضمن خود نیز مایه فکر را بدیشان نهد.

خلاصه راهنمایی معلم مانند خمیر مایه ایست که باید مایه ناپخته و نارس فکر دانش آموز را بپزد و بحال آورد و آماده کار کردن سازد. اما اگر مقدار این خمیر مایه فزونی یافت، منظور اصلی حاصل نمیشود و فکر دانش آموز را فاسد میکند.

اینست نکته اصلی و دراز بزرگ آموزش انشاء و دبیرانی که از عهده اینکار بخوبی بر آیند، قدم نخستین و اساسی را در راه آموزش درست انشاء بشاگردان برداشته اند. مثالی بزنیم تا مطلب روشنتر شود.

نگارنده این سطور در سال تحصیلی ۱۳۱۳-۱۳۱۴ در تهران دانش آموز سال اول متوسطه بود. دبیر انشاء و ادبیات، مردی سختگیر و بسیار جدی بود. روزی برای شاگردان توصیف شب را بعنوان موضوع انشاء تعیین کرد. غالب دانش آموزان از نوشتن این موضوع - که در عین وصفی و ساده بودن مستلزم دقت نظر است و جزء موضوعات نسبتاً مشکل وصفی بشمار می آید - عاجز آمدند. بعضی هم چیزهایی نوشته و سر کلاس خواندند. دبیر انشاء برای دادن نمونه بشاگردان، انشائی را که گویا خود نوشته یا از جایی بدست آورده بود، بدانش آموزان برای نوشتن دیکنه

کرد. این انشاء توصیفی بسیار مشکل و متکلف از شب بود و امروز با گذشت بیست سال از آن تاریخ، هنوز دومین جمله آن بنخاطرم مانده است و آن جمله این بود: «کشیش شب، طیلسان مشکفام ظلمت را بر سر کشید» لازم بتوضیح نیست نگارنده که از سال ششم ابتدایی تازه فارغ التحصیل شده بودم معنی کشیش و طیلسان و مشکفام را بدوستی نمی دانستم. اما آنچه در آن تردیدی ندارم اینست که نوشتن این انشاء و بازخواندن آن بکلی مرا از نوشتن انشاء - آنهم چنین انشایی - نومید کرد و از آن پس، تا روز فراغت از تحصیلات دبیرستانی بدنبال نوشتن انشاء نرفتم!

هر وقت هم که از روی کره و اجبار تصمیم بنوشتن انشایی میگرفتم این جمله مانند هیولایی عجیب در مقابل چشماتم برقص درمی آمد و از تسلسل فکر و توالی اندیشه های که میخواستم برای نگاشتن انشاء آنان را منظم سازم جلوگیری میکرد و تا وقتی که بنحوی از انحاء آنرا در انشاء - هر موضوعی که بود - نمیکنجانیدم، مرا راحت نمیگذاشت. امروز خوب احساس میکنم که این جمله مانند وصله ناجوری بقامت ناساز و بی اندام نوشته های ناپخته و پریشان من چسبیده بود و معلمین انشاء بطور قطع از دیدن چنین جمله ای در میان يك انشاء مختصر و مبتذل تعجب میکردند و شاید علت آنرا نمیفهمیدند. این جمله را متجاوز از ده بار در انشاء خود بکار بردم و اگر خوشبختانه هر سال معلمین انشاء تغییر نمی کردند، ممکن بود مرا هتم بداشتن مالیخولیا و وسواس تکرار این جمله کنند!

طبیعی است که این طرز القاء فکر، بهیچوجه صحیح نیست. عرضه

کردن مطالب مشکلی که روی فکر ظریف و ناساخته شاگرد سنگینی میکند و آنرا خرد و تباہ میسازد، نه تنها مفید فایده نیست، بلکه نتیجه معکوس میدهد و کار را مشکلتر میکند.

با توضیح این نکات تصور نمیرود که دیگر دیران محترم انشاء این القاء فکر و ارشاد فکری و تعلیم طریقه تفکر را بدانش آموز، با آموختن هنر نویسندگی بدو اشتباه کنند.

ج - تحلیل انشاء - گفتیم که دیر انشاء باید موضوعاتی را که در حد استعداد و معلومات شاگردان و نه در حد استعداد و تحصیلات خود اوست، برای شاگردان بخواند و یا بوسیله دیگری طرز فکر کردن و نوشتن را بآنان بیاموزد. برای اینکار، یکی از راههایی که بنظر میرسد، تحلیل يك ياتمام انشاء هایی است که سر کلاس خوانده میشود.

چنانکه میدانیم، انشاء مقدمه و ذی المقدمه و نتیجه ای دارد، دیر این قسمتها را از یکدیگر جدا میکند و بشاگردان نشان میدهد، درباره روش برداشت و شروع مطلب، برای آنان توضیحاتی میدهد، از ضعف یا قوت استدلال و دقت نظر و باریک بینی یا عدم آن، در انشاء مورد بحث سخن میراند و وجهی را که بنظروى بهتر میرسد. برای دانش آموزان بیان می کند و بدین ترتیب، همان فکری را که آنان کرده اند، اصلاح و تنقیح و تهذیب میکند تا رفته رفته در س آموزان اجزاء مختلف يك انشاء را از یکدیگر باز شناسند، بحدود آن واقف شوند، عیوب و مزایای هر قسمت را بشناسند و بایراداتی که در لفظ یا معنی و فکر نگارنده انشاء موجود است آگاهی حاصل کنند. این کاریست که میتوان پیش از شروع شاگردان بنگارش انشاء یا بعد از آن انجام داد.

اما البته شك نیست که دبیر محترم انشاء ، باید نزد خود برنامه‌ای منظم و مرتب برای اینکار تنظیم کند ، مطالبی را که میخواهد برای شاگردان بازگوید بطور مرتب و طبقه‌بندی شده با آنان تعلیم دهد تا دانش آموزان نیز ، قدم بقدم درین راه پیش بروند و این نردبان را پله پله ببینایند و دچار پریشانی فکر و تفرقه حواس نگردند. این نظم و ترتیب ، بنظر نگارندگان، باید با رعایت الهم فالهم صورت گیرد . گفتن قواعد فرعی دستوری و مطالبی که برای تصحیح انشاء لازمست، پیش از شروع بکار، چندان مفید فایده نیست. اول باید بدانش آموز تعلیم داد که چگونه ورقه را برگزیند، چطور بنویسد، از کجا آغاز کند، و حتی پیش از آغاز کار چگونه ذهن خود را برای این کار آماده سازد و این مطالب را در قسمت وظیفه دانش آموزان هنگام نگارش انشاء مشروحاً بیان خواهیم کرد.

دبیر، برنامه تنظیم شده را با دقت و پشتکار و حوصله و خون سردی فراوان با دانش آموزان در میان مینهد و آنانرا در حین عمل با آنچه رعایت آن ضرورست، راهنمایی میکند. دقت و صرف وقت و حوصله و گفتار نرم عامل مؤثری برای آموختن این فن است. از رعایت این نکات هرگز نباید غفلت کرد.

دوم- وظایف دانش آموزان - الف - مرحله تفکر - آنچه درین بحث بعنوان وظایف دانش آموزان گوشزد میشود، در واقع کارهایی است که شاگردان برای تسلط یافتن در نگارش انشاء باید انجام دهند. این مطالب ازین نظر تحت این عنوان ذکر شده است که مأمور اجرای آن دانش آموزانند و وظیفه دبیران محترم انشاء در این مورد

آنست که مباحث زیرین را برای شاگردان تحلیل کنند و توضیح دهند و عبارات دیگر، دانش آموزان را بوظیفه خود آشنا سازند و انجام آنرا از آنان بخواهند و گرنه فرق اساسی بین مطالب این مبحث و مبحث قبل (وظایف معلم) موجود نیست و رعایت تمام این نکات برای تعلیم و تعلم انشاء ضروری بنظر میرسد .

وقتی دانش آموزی از موضوع انشاء آگاه میشود، نخستین و اساسی ترین وظیفه وی چیست ؟ بگمان ما اولین کار وی آنست که باید در باره موضوع مورد بحث فکر کند . در باره فکر کردن ، تا کنون دستوری بدانش آموزان داده نشده است . حقیقت امر اینست که بسیاری از شاگردان نمیدانند چگونه در باره موضوعی فکر کنند و همین امر باعث عجز آنان در نوشتن انشاء است . چنانکه مذکور افتاد ، تا کنون درین باره قواعدی برای شاگردان فراهم نشده است و دستوری درین قسمت موجود نیست یا اگر هست بقدری کلی است که وجودش در حکم عدم است . مثلاً گفته اند حواس خود را روی موضوع متمرکز کند ، آنرا زیر و رو کند ، در باره این موضوع از خود سؤالاتی بکند و .. و غیره . این مطالب گرچه تمام بجای خود درست و صحیح است ، اما نکته اصلی اینست که چطور حواس خود را متمرکز کند ، چگونه زیر و رو کردن موضوع پردازد ، سؤال را از کجا و بچه ترتیب شروع کند ؟ اگر این اشکال اصلی مرتفع گردید ، باقی مشکلات خود بخود از بین خواهد رفت . ما در نظر داریم تا آنجا که بتوانیم ، این قسمت را برای دانش آموزان عزیز روشن کنیم .

اما قبل از ورود باین بحث از ذکر يك مقدمه ناگزیریم و آن

اینکه هر کس ، بروشی که خاص خود است ، در مورد موضوعات مختلف فکر میکند . بعبارت دیگر چون فکر کردن کار بست درونی و ذهنی ، آگاهی از طرز فکر کردن اشخاص میسر نیست مگر آنکه هر يك از آنان طرز تفکر خود را برای دیگران باز گویند و تازه معلوم نیست که بتوانند از عهده بیان کاریکه مغزشان انجام داده است ، بر آیند

اکنون گوییم که دانش آموز ، پس از دریافت موضوع باید درباره آن فکر کند . نخستین مشکل این کار ، نقطه شروع آنست . فکر خود را بر چه اساس و پایه ای بنا نهد ؟ از کجا شروع کند که خیالات باطل و اندیشه های پریشان و بی ربط و پرا منحرف نسازد ؟

بنظر ما باید پایه تفکر ، روی مدرکات و حسیات باشد . دانش - آموز باید اول سعی کند ، آنچه را که درباره موضوع مورد بحث به چشم خود دیده - یا از دیگران شنیده است بخاطر بیاورد . و پس از آنکه باندازه کافی ازین «مواد اولیه» فراهم آورد ، آنگاه آنها را بنیروی فکر و استدلال بهم مربوط سازد و انشاء بخود را بنویسد . برای روشنتر شدن مطلب آوردن مثال لازمست .

فرض کنیم يك موضوع وصفی ، مانند شب ، شب مهتاب ، تابستان ، زمستان ، يك روز گردش و غیره را برای نوشتن بدانش آموز داده اند (چون راه فکر کردن را باید بدانش آموزان مبتدی آموخت و نخستین موضوعاتی که بمبتدیان داده میشود ، موضوعات وصفی است ، ازین نظر مثل خود را ازین دسته انتخاب کردیم .) و دانش آموز میخواهد برای توصیف شب فکر کند . اول باید بخاطر آورد که درباره شب چه چیزها دیده است : اولاً شب هنگام ، آفتاب غروب میکند و روشنایی خورشید

از میان می‌رود. هوا تاریک می‌شود. ستارگان بیرون می‌آیند. انسان بر اثر تاریکی پیش پای خویش را نمی‌بیند و ممکن است در نتیجه همین از کار افتادن قوه بینایی گرفتار وحشت شود. وقتی شب فرا رسد، مردم از کار دست می‌کشند و بسمت خانه خود می‌روند. وقتی چند ساعتی از شب گذشت همه بخواب می‌روند. اما کسانی که میخواهند از انظار پنهان بمانند، یا کارهایی دارند که نباید دیگران از آن سر در آورند، برای این قبیل اعمال از تاریکی و سیاهی شب استفاده میکنند دزدان شب را برای کار خویش برمیگزینند زیرا در آن هنگام تمام مردم بخواب رفته اند. چون شب موقع استراحت است، آنها که از خود خانه و زندگی ندارند، سخت بزحمت می‌افتند و ناراحت میشوند ...

و اگر دانش آموز کمی دقیق تر باشد میتواند حالت بیماران و شب‌زنده‌داران و منتظران را پیش خود مجسم کند. فکر کند کسانی که نمیتوانند شب را بخواب روند، بطور قطع رنجی روحی یا جسمی دارند و ازین نظر بشب با نظر بدبیتی مینگرند ... و امثال این مطالب.

علاوه بر این، مثلا ممکنست دانش آموزی، برای توصیف شب از آنچه در دبستان و دبیرستان در علوم مختلف مانند جغرافیا و غیره خوانده است، استفاده کند، تذکار دهد که پیدایش شب و روز نتیجه حرکت وضعی زمین بدور خورشید است. چراگاهی شب دراز و روز کوتاه و گاهی بعکس است و غیره ...

وقتی این قبیل اندیشه‌ها - که چیزی جز بخاطر آوردن محسوسات و واقعیات عینی و خارجی زندگی نیست - در مغز شاگرد نضج گرفت و قوام یافت، اگر خیلی ضعیف باشد و فکر او در مراحل ابتدایی سیر کند،

میتواند همین ادراکات را با جمله هایی کوتاه ، روی کاغذ بیاورد و اگر اندکی ورزیده تر باشد ، میتواند بوجهی از وجوه این مطالب را با هم ارتباط دهد ، آنها را بصورت يك سلسله ادراکات منظم و متوالی در آورد ، هر يك را بدیگری پیوند دهد و انشاء را مربوط تر و یکنواخت تر از آب در آورد .

یعنی مثلاً مطالبی را که در باره شب بخاطر آورده است ، بترتیب خاصی نظم دهد . فرضاً مطالب مربوط با آغاز شب را یکدسته کند ، مزایای شب را یکجا قرار دهد ، معایب و زیانهای شب را جای دیگری برشمارد نظر کسانی را که نسبت بشب و تیرگی آن ابراز علاقه میکنند ، در يك قسمت و نظر طرف مخالف را در قسمت دیگر توضیح دهد و برای عقاید شخصی خویش در باره شب جای دیگری قائل شود و خواننده یا شنونده را - بجای اینکه از شاخه اشخاخ دیگر بپرانند و از راهی براه دیگر بکشد - در راهی هموار ، یکنواخت و راحت پیش ببرد و افکار خود را صریح و روشن و مرتب بذهن او وارد سازد بطوریکه خواننده یا شنونده فکر کند که اگر خود او نیز میخواست این موضوع را توصیف کند ، جز این کاری نمیکرد و جز همین ترتیب ، مطالب را بترتیب دیگری منظم نمیساخت . البته چنانکه گفتیم ایجاد این ارتباط خود يك مرحله بالاتر ، از فکر ابتدائی و عادیست .

اگر دانش آموز در مرحله فکری عالیتری سیر کند ، میتواند این قبیل اندیشه ها را با تفکرات شخصی و مسائل اجتماعی و اخلاقی یا ادبی و احساساتی درهم آمیزد ، محسوسات خود را بصورت مقدمه ای در آورد

و از آن بد بخواه و طبق تمایلات خویش نتیجه بگیرد . نسبت بشب اظهار
علاقه یا ابراز تنفر و انزجار کند ، آرزو ها و نظرات اجتماعی یا اخلاقی
خویش را بوضعی پسندیده ضمن این مطلب بگنجانند و انشاء وصفی را
در عین توصیف ترجمان افکار و عقاید و احساسات و تمایلات خود قرار دهد
و يك نوشته عالی بوجود آورد .

اینك ممكن است بعضی از دانش آموزان تصور کنند که پیروی
از این طریقه فکر کردن ، خاص موضوعات وصفی و موضوعاتی است که
سر و کار با زندگی روزانه دارد و اگر موضوعات عقلی و مجرد مطرح شود ،
دیگر بدین ترتیب نمیتوان عمل کرد . اما این ایراد در حقیقت وارد نیست و ما
برای اثبات این قسمت نیز ، پس از بیان يك مقدمه مثالی دیگر میزنیم تا
مطلب کاعلا روشن شده باشد :

چنانکه در صدر مقال گفته ایم ، در آغاز کار ، بدانش آموز باید
موضوعات وصفی داد و در همان آغاز کارست که باید راه اندیشیدن درباره
موضوع را بدو آموخت و هر دایش آموزشی وقتی راه تفکر را آموخت ،
خود بخود میتواند درباره سایر موضوعات نیز طریقی برای تدقیق و مطالعه
بجوید و اطلاعاتی درباره آن بدست آورد .

اصل مطلب اینست که فکر شاگرد بصورت چشمه ای زاینده در آید
و طایر اندیشه از پر بستگی بیرون آید و بتواند در فضای پهناور بیکران
تصورات جولان کند و چرن این مقصود حاصل آمد ، بقی سهل است
در موضوعات عقلی نیز میتوان بر محسوسات و واقعیات عینی زندگی
اتکاء کرد .

پس از موضوعات وصفی ، باید موضوعات اجتماعی ، مباحثی که هم سر و کار با زندگی و محسوسات دارد و هم اندیشه را بکار و امیداری بشاگرد داده شود . درین قبیل مطالب ، باز سر و کار شاگرد با زندگی محسوس و قابل لمس می افتد . مثلاً فرض کنیم تأثیر توسعه فرهنگ در ترقی اجتماع ، بعنوان موضوع انشاء انتخاب شده باشد . البته در باره این موضوع ، باید بیش از موضوع توصیف شب یازمستان و بهار و پاییز ، فکر کرد . اما باز هم برای دانش آموز تکیه گاهی از محسوسات وجود دارد . بطور قطع یک نفر دانش آموز تفاوت بین يك مرد تحصیل کرده و درس خواننده را با يك شخص بیسواد جاهل و عامی کاملاً احساس کرده است . حتماً میداند که نادانی چه مصائبی ممکن است برای مردم پیش آورد و در زندگی خود شاهد بوده است که همسایه نادان او چگونه خود را گرفتار بدبختی کرده ، عادات زشت خو گرفته ، بر اثر جهالت و بیپنری بفقیر و پریشانی دچار شده یا مثلاً فرزند خویش را بر اثر عدم مراجعه بطیب از دست داده و یا در نتیجه پیروی از هوای نفس گرفتار دردهای غیر قابل علاج و بیماریهای ناگفتنی و غیره شده یا طراری از ساده دلی و بیخبری وی سوءاستفاده کرده و مالش را رانده یا اساس خانواده اش را در هم فرو ریخته است و یا بالاتر ازین چه عواملی باعث شده است که وی اینگونه گرفتار نادانی و جهالت گردد ازین قبیل مسائل بسیار میتوان یافت و درباره آن بسیار میتوان نوشت . دانش آموز مورد بحث ازین محسوسات خویش جبراً چنین نتیجه میگیرد که اگر تمام مردم این مملکت تحصیل کرده و درس خواننده بودند ، آمار قتلها ، دزدیها ، جنایتها ، بیناموسیها ، جرح و ضربها

و کلاه برداریها بمیزان قابل توجهی پایین می آید. میدانند که اگر مردم بکار کردن و انجام صمیمانه وظایف خویش خو گرفته بودند، اینهمه تقلب، رشوه خواری، گدایی، بیکاری و بیماری در اجتماع وجود نداشت و قسمت اعظم دستگامهای انتظامی، دادگستری، زندانها و غیره از میان میرفت اینها نتایجی است که خواه ناخواه با ملاحظه و در نظر گرفتن مقدمات محسی بذهن شاگرد می آید و میتواند آنها را بروی کاغذ بیاورد. موضوعات اخلاقی نیز در همین حکم است و دانش آموز با ملاحظه انحرافات اخلاقی اطرافیان خویش و نتیجه ای که ازین قبیل انحرافات حاصل میشود میتواند مطلب را مطرح ساخته روی آن بحث کند.

ازین قبیل موضوعات که بگذریم فقط مطالب فلسفی و عقلی مجرد باقی میماند. در باره این موضوعات ما انتقادی اساسی داریم کسه درمبحث بعد بتفصیل بیان میکنیم. در اینجا همینقدر میتوان گفت که دانش آموز نظر باینکه احاطه کامل بمباحث فلسفی و روانشناسی ندارد، باز میتواند برای تازگی و تنوع دادن بنوشته خویش از محسوسات، از دیده ها و شنیده های خویش مدد گیرد حالاتی را که در خویشتن یا دوستان و رفقا و خویشاننداش دیده است، شاهد مثال قرار دهد و موضوع را از نظر ملاحظات شخصی خویش، نه از نظر جمل قالبی متقدمین مورد بحث قرار دهد.

اکنون که طرز فکر کردن و بنیانگذاری اندیشه روشن شد باید اضافه کنیم که البته دانش آموز باید برای تفکر، حواس خود را بر روی موضوع مورد مطالعه متمرکز کند. این تمرکز حواس، در صورتیکه راهی

برای اندیشیدن نداشته باشد، بندرت میسر میشود. اما وقتی فکر، تکیه گاهی داشت، طبیعاً بدان متوجه میشود و خود بخود، تمرکز حواس در دانش آموز ایجاد میگردد.

نکته دیگری که ذکر آن درین مورد ضرور است، طبیعی بودن فکر و انطباق آن با واقعیات و مسائل محسوس زندگیست. هر قدر فکر دانش آموز طبیعی تر، روشن تر و بر واقعیات عینی منطبق تر باشد، دایسندتر و امکان پختگی و پیشرفت آن بیشترست. بنابراین، مخصوصاً دانش آموزان تازه کار و شاگردان دوره اول متوسطه، نباید قدم را از دایره محسوسات و مسائل طبیعی و روشن زندگی فراتر بگذارند زیرا هنوز اندیشه عقل آنان آنقدر قوت و استحکام نیافته است که بتواند هر فکری را که در ذهن ایجاد میشود نقادی کند و صحیح آنرا از سقیم باز شناسد.

حال که راه فکر کردن را دانستیم، باید بدانیم که هر کس بخواهد چیزی بنویسد، بدون تردید بفکر کردن در باره آن موضوع نیاز دارد. هرگز فکر کردن از نوشتن جدا نیست، بلکه عامل اساسی دسیری و زیبا و درست نوشتن همان داشتن فکر صحیح و ورزیده و ذوق سلیم است و در واقع انشاء زیبا انشائی است که اجزاء یعنی مقدمات آن، با درستی و مهارت قبلاً در ذهن پرورده شده صورتی دلپسند و منطقی و یکدست بخود گرفته و سپس بر روی کاغذ آمده باشد.

بنابراین اتخاذ تدابیری برای پرورش نیروی تصور و تخیل، برای تمام کسانی که در رشته های مختلف هنری کار میکنند عموماً و برای کسب نیکه میخواهند نویسند شونده یادست کم فن نوشتن را بیاموزند

خصوصاً، بسیار لازم بنظر میرسد. باید نیروی تخیل دانش آموز تقویت شود و طفل یکشبه پندار او در طی زمان و مکان ره یکساله پیماید. برای اینکار نیز راههای عملی وجود دارد و ما درین قسمت بی آنکه از خود عقیده‌ای ابراز کنیم بنوشته یکی از هنرمندان استناد می‌کنیم:

«... اگر کم و بیش صاحب استعداد و قریحه نیز می‌باشید، نیروی تصور و تخیل خود را با ادبیات، موسیقی، قصه و داستان، روایات تفکرات شخصی پرورش دهید. وقتی شاهنامه می‌خوانید، تنها بظاهر و سبک شعر، و موسیقی و محسنات کلام راضی نباشید: آمدن شیطان، نبرد ضحاک، مارهای دوش ضحاک و طعمه خوراندن بآنها، سیمرغ - زال در لانه سیمرغ در آتش رفتن سیاوش - زندان بیژن .. دروهم و خیال پرده نقاشی‌ای بنا به فانتزی خود بسازید. حتی جزئیات را اختراع کنید. بال و پر سیمرغ را بدوق خورد رنگ آمیزی نماید بال و دم رخش را با اشکال متنوع، بشکل گل‌های گوناگون گره بزنید و بیدار امید.

زنگوله‌های شاخ دیوسپید را فراموش نکنید آیا دیو تا دنیا بوده و هست از همان زنگوله‌هایی که ما حالا بگردن اسب و الاغ می‌بندیم بشاخ خود آویزان می‌کرده و خواهد کرد؟ بالاخره دیو که در این داستانها دارای شخصیت و معرفت و شهوات و احساسات گشته و سخن می‌گوید و جنگ می‌کند و مهر می‌ورزد و می‌خورد و می‌خواهد ممکن است با آنکه مظهر پلیدیست گاه بگاہ دستی بسر و بر خود ببرد و مخصوصاً همسر دیو که بی سابقه نیست و بارایش شوهر دلبستگی دارد. خوب گمان نمی‌کنید یکی از هزاران باز که بانو دیو کنار دریای مازندران گردش می‌کرده از این کوش ماهی‌های

بزرگ بیج در بیج خوشش آمده، بزرگترین و شفافترین آنها را دست چین کرده، شاخه، شقه جنگلی را از میان آنها رد کرده و گوش ماهی‌ها را با آن بشاخهای شوهر آویخته باشد؟

من یقین دارم که اینکار را کرده است. بشما گفتم، همسر دیو زن پر بی‌سلیقه‌ای نیست حتی من میدانم که پس از مدتی گوش ماهی‌ها دلش رازد و چشمش را خسته کرد، آنها را بدور ریخت و ستاره دریایی افسون شده بجای آنها بست.

بازر کنید! حتماً همینطور است که برایتان گفتم. و گرنه، اگر بنا باشد که قهرمانان جاویدان این داستانها همیشه بیک شکل و شمایل یا همانکه قرن‌هاست برای ما تصور میکنند، باقی بمانند، شاهنامه به بی ارزش‌ترین کتاب تاریخ بدل میگردد و گفته آنها که شاهنامه را تاریخ میدانند درست درمی‌آید.

شاهنامه تاریخ شاهان نیست، کینه‌خورد فکر و ذوق و هنر آفرینش ملتی است.

همین استفاده را میتوانیم از ده‌ها اوصافها موضوع دیگر از داستان و بس و رامین گرفته تا زهره و منوچهر ابرج ببریم.

درین باره کودکان برای ما سرمشق و آموزگار خوبی هستند. همینکه کودک را در آغوش جای میدهی و قصه کرة دریایی را برایش شروع میکنی جسم و روحش، همچذوب و مفتون قصه میگردد و هم تصورش بکار می‌افتد و هزار نکته می‌آفریند و از شما می‌پرسد، بطوریکه گاهی از ظرافت ذریق خلاقه‌اش تعجب میکنی و از شوق میخندی. فردا بالشش را

سوار می شود و بر روی امواج دریا شناخت و تاز می کند . اگر بخواهید بالش را که نصف رویه اش را پاره کرده از زیر رانش بیرون بکشید ، گریه می کند و فریاد می کشد که این بالش نیست . این کره در بساطی حسن است . راست می گوید . در این لحظه بالش در وهم و خیال او ، کره دریایی است .

راحتش بگذارید . نگوئید بالش را بده ، فردا يك اسب بزرگ چوبی بازی و برگ و دهنه برایت می خرم . نیروی وهم و پندارش را ضعیف نکنید . بگذارید يك گوش بالش را در دست بگیرد و ایمان داشته باشد که بر کره دریایی سوار است . در این لحظه کودک در حال ایجاد و آفرینش هنری است ...^(۱)

اما ضمن آنکه شاگرد ، بدین ترتیب در پرورش نیروی تخیل می کوشد ، بهتر آنست که مدرکات خود را ، پیش از آنکه روی کاغذ بیاورد ، برای دوستان دانش آموز خویش باز گوید ، منظور استفاده از سخنرانی و صحبت کردن ، برای پیشرفت انشاء است . میان دانش آموزان دبیرستانها بسیارند کسانی که بخوبی و روانی صحبت می کنند ، بمطالب ربط منطقی می دهند هر چیز را در جای خود ذکر می کنند و می توانند مطالبی را که در ذهن دارند با وضوح و روشنی تمام بدوستان خویش بفهمانند . اما همانها از نوشتن انشاء عاجزند . دبیر انشاء باید این قبل دانش آموزان را بصحبت در باره موضوعات انشاء وادارد ، و بعد بانان تکلیف کند همانرا که تقریر کرده اند روی ورقه بنویسند . زیرا این گونه دانش آموزان چنین می پندارند که باید چیز دیگری - جز آنچه گفته اند - بعنوان

۱- از کتاب هنر تانر ص ۲۱۷ - ۲۱۹

انشاء تحویل معلم دهند . خیال میکنند لغاتی که برای معلم
مینویسند غیر از واژه‌هایی است که در محاوره بین عمر و وزید
بکار میرود . بگمان آنان عبارات خودمانی و کلمات «عامیانه»
قابل نقل در ورقه انشاء نیست و از همین نظر برخلاف ذوق و
طبیعت خویش دنبال جمل و کلمات خاصی برای نوشتن انشاء
میکردند و طبیعی است که هرگز چنین عبارات و واژه‌هایی را
نمی‌یابند و چیز نامربوط و بی‌معنی و سستی بعنوان انشاء بدست
میدهند . اینان باید ازین مطلب آگاه شوند ، باید بدانند که
اگر همانرا که میگویند بنویسند انشائی خوب و زیبا خواهد شد .

انخاذ این طریقه برای دانش آموزان خجول و شرمگین و کسانی
که نیروی بیان قابل توجهی ندارند نیز نتایج مفیدی میدهد . زیرا اولاً
شاگرد پس از چند بار تکرار ، ترسش میریزد و شجاعت سخنرانی و
گفتگو در برابر دوستان و حتی معلم خویش را بدست می‌آورد و همین
الزامی که برای پروراندن موضوع خاصی دارد ، خواه و ناخواه فکر او
را بکار می‌اندازد و ذهن بسته و کار نکرده‌ی کم‌کم آماده خلق معانی
و آوردن آن در عالم الفاظ میشود . البته اینکار ، بموازات پرورش نیروی
تخیل و موشکافی در داستانها و مسائل مختلف باید صورت گیرد و بدین
ترتیب تصور میرود که فایده آن چند برابر شود .

اما هیچیک ازین اعمال و موشکافیها آنطور که شاید و باید مایه
فکری دانش آموز را تقویت نمیکند . برای اینکار باید شاگرد را بخواندن
کتاب مفید ، کتبی که برای نوشتن انشاء پرفایده بنظر میرسد ، راهنمایی
کرد . مطالعه کتب ، اگر سر خود و بدون راهنمایی و ارشاد صورت گیرد .
یک عیب دارد و آن اینست که اولاً ممکنست سطح نوشته کتاب از حدود

معلومات دانش آموز بسیار بالاتر باشد و در وی حس نو میدی بوجود آورد و اثر عکس بر جای بگذارد و نانیاً امکان آن هست که شاگرد تحت تأثیر نوشته کتاب قرار گیرد و از آن بوجهی ناقص تقلید کند و این تقلید ناقص حس ابتکار را در وی بکشد و شخصیت خاص و مستقل ویرا تحت تأثیر قرار دهد.

دبیر انشاء باید مضرات تقلید و اقتباس از کتب را برای شاگردان بتفصیل بگوید و مخصوصاً بآنان تذکار دهد مطالعه يك نوشته درست و زیبا برای آن نیست که فکر یا جمل آنرا از بر کنند و در انشاء هایی که مینویسند بصورتی ناچود بکار ببرند . مقصود از ابتکار آنست که شاگرد از آن مایه بگیرد ، بیند که نویسنده مطالب را از کجا شروع کرده ، چگونه آنرا پایان داده ، چه نوع تشبیهاتی بکار برده ، استدلال بچه ترتیب کرده و بالاخره مقدمه را کجا و بچه نحو بمطلب مربوط ساخته و بچه ترتیب نتیجه گرفته است .

اما این موضوع که خواندن چه نوع کتبی برای آموختن انشاء و مایه گرفتن مفید است نیز خود بحثی جداگانه است . البته ما در اینجا صورت کتبی را که مفید تشخیص میدهیم ، نمیخواهیم فهرست کنیم . زیرا ابتکار اساساً صحیح نیست . باید دبیر محترم انشاء با در نظر گرفتن ذوق و استعداد و نقائص کار هر دانش آموز ویرا بمطالعه دقیق يك کتاب راهنمایی کند . ما درین بحث فقط راهی را که بنظرمان در بر گزیدن کتب مفیدتر رسد باز میگوئیم و ملاحظاتی را که درین باره داریم مینویسیم :

کتابی را که سطح آن بسیار بالاتر از سطح معلومات يك دانش

آموزست، برای مطالعه بدو عرضه کردیم، ممکن است در او حس نوعی
ایجاد کند در صورتیکه همان کتاب، شاید برای دیگری که تا حدی درین
راه پیش رفته است بسیار مؤثر باشد، ازین مقدمه چنین نتیجه میگیریم
که باید برای دانش آموزان دوره اول کتب بسیار ساده را انتخاب کرد
و هر قدر معلومات شاگرد افزایش مییابد، کتاب نیز، چه از نظر شکل و
لفظ و چه از نظر معنی و محتوی عالی تر و فنی تر گردد.

اما مطالعه يك کتاب از دو نظر، بلکه از چندین نظر ممکن است
صورت گیرد. نگارنده خوب بخاطر دارم که در سنین کودکی کتاب هزار
ویکشب را مطالعه میکردم. در آن روزگار، فکر و ذکر متوجه متن
داستان و اصل قصه بود و هر جا که نویسنده بمناسبتی حاشیه رفته بود،
از خواندن آن خودداری میکردم. اولین بار که این کتاب را خواندم،
هر جا شعری میرسیدم مطالب را رها میکردم و بدنبال ماقی داستان
میرفتم و هر گاه در داستان مباحث علمی و فنی و مذهبی و معنیات و غیره
مطرح میشد، باز آنجا را گذاشته بمطالعه بقیه داستان میپرداختم و هر قدر
قضایا عجیب و غریب تر بود، بیشتر لذت میبردیم. اما چند سالی بعد،
وقتی بار دیگر این کتاب بدستم افتاد، بجای خواندن قصه های مضحک
و دور از ذهن و غیر طبیعی آن، بیشتر باشعار بلیغ و زیبایی که توسط
شمس الشعرا سرودش برای کتاب انتخاب یا ساخته شده بود متوجه شدم
و از خواندن آن لذتها بردم و جاهای را که مباحث علمی و مطالبی در
باره جریانات مذهبی و نکات ادبی و غیره داشت با دقت و شوق فراوان
مطالعه کردم.

مقصود اینست که تمام خوانندگان هنگام مطالعهٔ يك كتاب واحد، يك چیز مهین آنرا بخاطر نمی‌سپارند. هر کدام بمقتضای میل و سلیقهٔ خود چیزی در آن جستجو میکنند و وقتی آنرا یافتند در ذهن نگاه میدارند.

بنا باین مقدمه وقتی کتابی از طرف دبیر، برای مطالعه تعیین شد، مخصوصاً باید بدانش آموز حالی شود که آنرا از چه نظر مطالعه کند، مثلاً شیوهٔ نگارش، طرز استعمال لغات و بکار بردن ترکیبات و استعارات را بیشتر توجه کند، یا دقت از بشکل برداشت و طرح موضوعات و بحث در آن معطوف شود. زیرا متأسفانه شاگردان طرز مطالعه کردن را نیز درست بلد نیستند. نمیدانند کجای کتاب را بخاطر بسپارند، از کجای آن بیشتر استفاده کنند و چگونه مایه ای را که منظور نظرست از آن برگیرند. این مطلب را دبیر انشاء باید برای دانش آموزان توضیح دهد و روشن کند. حتی گاهی ممکنست مطالعهٔ يك كتاب واحد را از دو نظر مختلف بدو دانش آموز توصیه کند. یکی را که در ابداع معانی و ایجاد صور ذهنی دستی ندارد، به معانی و طرز طرح و تشریح مطالب و استدلال در آن بیشتر متوجه سازد و دیگری را که ازین حیث ورزیده تر است ولی از لحاظ طرز بیان و ترکیب جمل بجایی رسیده است بیشتر بصورت ترکیب الفاظ و ساخته شدن عبارات و غیره توجه دهد. اینها معنایی است که ما فقط میتوانیم توجه دبیران محترم اشاء را بدان جلب کنیم.

بطور خلاصه برای انتخاب کتاب، باید سطح معلومات شاگرد را

در نظر گرفت، از کتبی که خواندن و فهم آن برای دانش آموزی مشکل و مستلزم زحمت فراوان است پرهیز کرد و راه مطالعه را بدو آموخت
یادش داد که هنگام مطالعه کتاب، بکدام جهت و بکدام قسمت بیشتر
نظر داشته باشد، چه نوع مطالبی را بخاطر بسپارد و با چه نظری کتاب
را مرور کند.

اگر دانش آموزی يك کتاب را با اسلوب صحیح و روی مطالعه دقیق
و قبلی معلم و طبق دستورات وی مطالعه کند، بطور قطع بیش از ده
کتاب که سرخود را بدون دقت و امکان خوانده باشد از آن سود
خواهد برد.

البته دبیران محترم هرگز تصور نخواهند فرمود که کار انتخاب
کتاب برای شاگردان در تمام مدت تحصیل آنان ادامه خواهد
یافت، زیرا بیشتر شاگردان، اگر نصایح معلم را درست بکار برند، پس از
مطالعه یکی دو کتاب، خود راه خویش را پیدا میکنند و مطلوب خود
را مییابند و کلید مطالعه کتب بدست آنان می آید و از آن پس خود میتوانند
بدون یاری دبیر این راه را تا سرحد کمال پیمایند.

نکته دیگری که در ختم این مقال ذکر آن خالی از ضرورت
نیست اینست که متأسفانه در زبان فارسی کتابهایی که مطالب آن برای
این منظور و بخاطر آموختن هنر نوشتن بدانها آموزش آموزان کلاسهای مختلف
و پایه دادن بآنان تهیه شده باشد بسیار کم است و دبیر باید از میان کتبی
که بزبان ساده و آسان نوشته شده است خود قطعاتی را برگزیند و
دانش آموز را بمطالعه آن وادارد و سپس بیان آنچه را که فهمیده است
از وی بخواهد.

در مراحل عالیتر انشاء، البته این مشکل کمتر عرض وجود میکند زیرا کتبی که مثلا طرز نوشتن داستان‌های کوتاه یا مفصل را بدانش آموز نشان دهند تا اندازه‌ای از راه ترجمه و نگارش در دسترس طالبان گذاشته شده است.

پس از آنکه فکر مایه کافی یافت و بضاعتی قابل فراهم آورد، باید این بضاعت مورد استفاده دانش آموز قرار گیرد. این کار نیز چندان آسان نیست و بتمرین و دقت و اهتمام نیاز دارد. وقتی میخواهیم موضوعی را بنویسیم، باید بتوانیم هر چه را که در آن بسازیم بدانیم بهم مربوط سازیم و بصورتی نیکو روی کاغذ بیاوریم. این کار، علاوه بر تمرین، استعداد و سلیقه خاصی لازم دارد. پیشه‌ورانی را دیده‌اید که با وجود کمی سرمایه کالاهای خود را بصورتی زیبا و دلپسند عرضه میکنند و دارایی ناچیز و کوچک خویش را چنان زیبا در معرض تماشای خریداران میگذارند که هر رهگذری بی اختیار بسوی آن کشیده میشود؛ دانش آموز باید برای استفاده از معلومات عمومی و داستان‌های خویش، چنین ذوق و سلیقه‌ای داشته باشد تا بتواند از میان توده انبوه و غیر مشخص معلومات مختلف در هر جا آنچه را که پسندیده است بیرون بکشد و در برابر دیدگان خواننده قرار دهد.

البته اگر دانش آموز باینکار خو گرفت و طرز استفاده از معلومات خویش را آموخت، با کسب معلومات بیشتر و اندوختن مایه کافی و سرمایه کلان عامی و ادبی میتواند نویسنده‌ای چیره دست گردد و ای اگر از نخستین گام، نتوانست معلومات خود را مورد استفاده قرار دهد،

مانند سرمایه‌دار کج‌سلیقه‌ایست که اجناس خود را مانند تودهٔ هیزم رویهم ریخته و گردن‌کبت و فراموشی بر آن افشانده‌است و طبیعی است که چنین کالایی کمتر توجه خریداران را بخود معطوف خواهد داشت .

همین مباحث خشک‌عالمی که دانش آموزان در کلاسهای ریاضیات و طبیعیات فرا میگیرند، اگر بازبردستی مورد استفاده قرار گیرد، بانشاء رونق و جلوهٔ خاصی میبخشد. سعدی شاعر بزرگ شیراز، در اشعار بسیار زیبای خویش اصطلاحات فقهی و اصولی و احادیث و آیات قرآنی و غیره را بفرآوانی بکار برده و بانهایت استادی آنرا مانند جواهر درخشانی در پیشانی شعر یا نثر خویش جای داده است. در دیوان انوری و کتب پنجگانهٔ نظامی انواع اصطلاحات نجومی و ریاضی، اسامی منازل قمر، اصطلاحات علم حساب و جبر و مقابله و فلسفهٔ یونان و غیر آن بکار رفته است اما هیچیک ازین دو شاعر بزرگ بخوانندگان خویش درس نجوم و هیأت و ستاره‌شناسی و جبر و مقابله نمیدهند. مسائل فقه و حدیث و اصول را برای آنان در شعر مطرح نمیکنند. بلکه برای پرمایه ساختن معانی شعری خویش، از اصطلاحات علوم و فلسفه و کلام و غیره مدد میگیرند و چشم اندازهای تازه‌ای در برابر طبع خویش و چشم خواننده باز میکنند. این کاریست که اگر باذوق و استعداد خاص آن توأم شود نتایج نیک و بیار خواهد آورد. برای ایضاح مطلب يك مثال كوچك میزنیم :

فرض کنید می‌خواهید يك شب طوفانی را توصیف کنید. ممکن است از غرش رعد و درخشش برق و وزیدن بادهای شدید و باران سیل آسا سخن بگویید و با مهارت و زبردستی منظرهٔ طوفان را در برابر خوانندگان مجسم سازید. اما آیا بهتر نیست که در علم زمین‌شناسی، از مبداء و علت

اصلی پیدایش طوفان نیز آگاهی یابید، خود آنرا بدانید و برای خواننده نیز، نه بصورت قاعده خشک علمی، بلکه بصورت یک بحث شیرین و دلپسند بیان کنید، یا از طرز کار هواسنج آگاهی داشته باشید و مثلاً پیش از شروع مطلب بگویید که ستون جیوه هواسنج ناگهان و بوضعی غیر عادی پایین آمد و این امر وقوع طوفان شدیدی را خبر میداد... و غیره^(۱)

در گذشته گفتیم که بعضی از دانش آموزان بخوبی از عهده نوشتن انشاء برمی آیند و بی آنکه خود بدانند علت این توفیق چیست روان و ساده و زیبا و متنوع مینویسند. راز خوبی انشاء این قبیل دانش آموزان، رعایت دانسته یا ندانسته دو نکته است: نخست اینکه انشاء را چیزی غیر از بیان تصورات ذهنی خویش نمیدانند و هر چه را که می بینند و می شنوند می نویسند. دوم اینکه در آنان قوه استفاده از معلومات عمومی وجود دارد. میتوانند از میان آنچه میدانند، مطالبی را که برای نگارش فلان موضوع شایسته و قابل توجه است بیرون بکشند و بجای خویش بگذارند. در نکته دوم باندازه کافی بحث کرده ایم. نکته اول را نیز در مرحله دوم، یعنی مرحله نگارش انشاء بتفصیل شرح خواهیم داد.

ب - مرحله نگارش - پس از آنکه دانش آموز در باره موضوعی که بدو داده شده است، باندازه کافی فکر کرد و اطراف و جوانب موضوع را در نظر گرفت و افکار پراکنده خویش را منظم ساخت و در ذهن خود شالوده انشایی را که باید نوشته شود ریخت، مشغول نوشتن آن میشود. این دوهمین و آخرین مرحله نگارش و خلق انشاء است.

۱ - برای روشن شدن مطلب بمقاله طوفان که در نگارش این قسمت مورد نظر بوده است و در بخش دوم کتاب مندرجست رجوع کنید.

درین مرحله نیز ، مانند مرحله تفکر ، باید از نخستین گام شروع کرده آنچه را که گفتنی است بگوییم .

انتخاب ورقه-دانش آموز برای آنکه آماده نوشتن شود ، باید ورقه‌ای برای انشاء برگزیند. این ورقه باید از کاغذ تمیزی انتخاب شود که هنگام نوشتن مرکب روی آن ندود و پخش نشود . کنار کاغذ میبایست حاشیه نسبتاً وسیعی برای اظهار نظر دبیر باز گذاشته شود . سطور انشاء باید از یکدیگر باندازه کافی فاصله داشته باشد تا اگر دبیر انشاء خواست جمله‌ای را اصلاح کند ، بتواند بالا یا پایین جمله شاگرد ، مطلب یا جمله مورد نظر خویش را بنویسد .

انشاء باید در یک روی کاغذ نوشته شود . زیرا گذشته از آنکه نوشتن در دو روی کاغذ باعث سیاهی و شلوغ شدن آن و ناخوانا شدن خط میشود و از جلوه ظاهری ورقه میکاهد ، دبیر نیز اگر با اظهار نظر نسبتاً مطول و مفصلی مایل باشد نمیتواند از پشت ورقه دانش آموز استفاده کند .

انشاء باید با خطی خوانا نوشته شود . البته حسن خط بدون تردید در نمره انشاء و نظر معلم و وضع روحی وی تأثیر نیکو خواهد گذاشت . اما متأسفانه بسیاری از دانش آموزان امروز از نعمت حسن خط بی بهره‌اند و نمیتوان آنرا بنویشتن با خط خوش مجبور کرد . اما در هر حال آنچه غیر قابل چشم‌پوشی است خوانا بودن خط است . انشاء باید با خط خوانا ، و روشن نوشته شود . شلوغ و خط خورده نباشد . کلمات از یکدیگر باندازه کافی فاصله داشته باشد . زیرا هر قدر توجه دبیر بیشتر به خواندن خط ناپخته و ناخوش و ناخوانا معطوف شود ، از میزان دقت وی در معنی و مفهوم انشاء کاسته خواهد شد و هر قدر بی‌غرض و بی‌وجدان باشد ، بدی

خط و ناخوانایی آن ، وزحمتی که برای خواندن این خط زشت و آشفته کشیده است دروی اثری نامطلوب برجای خواهد نهاد و این اثر - گویا آنکه ممکن است معلم متوجه آن نباشد - از میزان نمره شاگرد خواهد کاست. دوستی میگفت من شخصاً اثر تنظیم ورقه تمیز و روشن را در معلم دیده ام . روزی که امتحان یکی از کلاسهای عالی را میگذراندم ، برای استادی که بسیار مورد احترام و علاقه ام بود ورقه ای تمیز و زیبا و خوش خط تنظیم کردم . وقتی روز دادن نتیجه امتحانات نزدیک شد ، همان استاد که بدان شکده آمده بود ، مرا نزد خود خواند و گفت : « بسیار ورقه خوبی نوشته بودید . خیلی صریح ، خیلی روشن و خیلی خوانا . وقتی ورقه شما را دیدم حظه کردم ، چشمم روشن شد و آنرا بالذات فراوان خواندم و بشما نمره ۹۹ دادم . » استاد مورد بحث ، بی آنکه از مطالب مطروحه در ورقه امتحانی سخنی بمیان آورد ، از زیبایی و روشنی و خوانایی خط و پاکیزگی ورقه اظهار خوشوقتی میکرد و پیدا بود که زیبایی ورقه امتحان یکی از عواملی است که باعث شده است بهترین نمره را بمن بدهد . از آن پس همیشه در تنظیم اوراق امتحانی خویش و تقاضاهای رسمی و نامه های خصوصی و غیره ، رعایت این نکات را کرده و همواره نیز ازین دقت و توجه نتیجه خوب گرفته ام .

دانش آموزان عزیز درین قسمت تردیدی نداشته باشند که معلم خواه و ناخواه دوسه نمره برای حسن سلیقه و نظافت و پاکیزگی شاگرد اختصاص میدهد و بدون تردید ابواز سلیقه و ذوق در تنظیم تمام اوراق امتحانی و خاصه انشاء ، جلب توجه دبیران و معتمنین را میکند . شاگردان خوب هرگز ازین نکته و تایید مطلوب آن غافل نیستند .

پس از رعایت این نکات ، برای آنکه انشاء خوانانتر شود ، باید
 جمل و مطالب و فصول آن از یکدیگر مجزا و مشخص باشد . این منظور
 را رعایت قواعد نقطه گذاری تأمین میکند . متأسفانه قواعد نقطه گذاری
 یا در قدیم وجود نداشته و یا قدمای خود را نیازمند بر رعایت آن نمیدانسته اند
 و تا آنجا که اطلاع در دست است بجز در قرآن کریم و اوستا ، در هیچ کتابی رعایت
 قواعد فصل و وصل و وقف و سکون نشده و کلمات و مطالب آن از
 یکدیگر مجزا نگردیده است . در صورتیکه این کارها در قرآن کریم
 با کمال دقت انجام گرفته و تمام آیات از هم جدا شده و مواضع وقف واجب
 و مستحب و غیره با علامتی که از زمانهای قدیم برای اینکار وضع شده بود ،
 تفکیک گشته است .

اما در کتب فارسی و حتی در کتب عربی رعایت این نکات نمیشده
 و نسخ و کاتبان وقتی قلم را برای شروع مطلب بدست میگرفتند اکثراً
 فصول و ابواب مختلف کتاب را مانند دانه های انفصال ناپذیر زنجیر پشت
 سر یکدیگر مینوشتند و کوچکترین حد فاصلی بین جمل و مطالب
 گوناگون قائل نمیشدند چنانکه گویی کتاب ، طومار یا بحر طولی است
 که از يك جمله واحد تشکیل شده است !

این طرز نگارش عیوب فراوانی در بردارد که کوچکترین آن
 ایجاد اشکال برای خواننده است . پس از آمدن چاپ بایران نیز ، کتبی
 که در دوره قاجاریه و قبل از مشروطیت بطبع رسیده است ، دارای همین
 نقیصه اساسی است . خوانندگان هنگام مطالعه چنین کتبی ممکن است
 حد فاصل بین جمل و فصول و ابواب را تشخیص ندهند . علاوه بر این
 بخاطر سپردن مطالب این نوع کتب کاری مشکل است زیرا خواننده

نمیداند کتاب دارای چند فصل و چند قسمت است و چون تقسیمات گوناگون کتاب بصورتی برجسته در برابر دیدگان وی قرار نمیگیرد، شکل ظاهری کتاب و نوشته نه تنها بحافظه وی کمکی نمیکند، بلکه بیشتر ویرا از حفظ رؤس مطالب باز میدارد.

باملاحظه این قبیل عیوب و نقایص است که از چندین پیش در زبان فارسی، تقلید از زبانهای اروپایی رعایت قواعد نقطه گذاری معمول شده است. امروز هر کتابی نوشته میشود، فصول و مباحث و ابواب و مطالب و جمل و اجزاء جمل، هر يك با علامتی از دیگری جدا شده و بدین ترتیب متن کتاب با جزاء كوچك و بزرگی تقسیم شده است و این تقسیم و طبقه بندی در فهم مطالب و بخاطر سپردن آن مدد کلامی بزرگست. بهمین سبب امروز، هر کس که میخواهد مطلبی بنویسد، اگر بخواهد مردم مطالب ویرا درست بفهمند ناگزیر از رعایت این قواعد است برای اثبات این معنی مثال بسیار زنده و جالب توجهی داریم که پس از بیان قواعد نقطه گذاری آنرا خواهیم آورد:

قواعد نقطه گذاری (۱) - چنانکه گفتیم هر کتاب، از يك سلسله مطالب گوناگون که ارتباط بین آن مطالب نیز، شدت و ضعف دارد، تشکیل میشود. برای فهم مطالب هر کتاب، بهتر آنست که مندرجات آنرا طبقه بندی کنیم. درین طبقه بندی، منطقاً باید نخست مطالب اساسی و مجزای کتاب را از یکدیگر تفکیک کرد و هر يك را در يك فصل یا مبحث گنجانید. مثلاً اگر بخواهیم يك کتاب شیمی تألیف کنیم،

طبیعی است که علم شیمی دارای دو قسمت بسیار بزرگ و متفاوت از یکدیگر است که عبارتند از :

۱ - شیمی معدنی که از ترکیبات مواد معدنی و اجسام غیر حیوانی و نباتی گفتگو میکند .

۲ - شیمی آلی که ترکیبات حیوانی و نباتی را مورد بحث قرار میدهد .

بنا بر این کتاب باید نخست باین دو باب بزرگ و اساسی تقسیم شود . اما شیمی معدنی نیز خود دارای دو قسمت بزرگ و مجزا از یکدیگر است که عبارتند از : ۱ - فلزات . ۲ - شبه فلزات و در ذیل هر يك از این قسمتها ، تمام فلزات و تمام شبه فلزات باید مورد بحث قرار گیرد و طبیعی است که باید هر يك از آنان از دیگری جدا شود . بنابراین باید در کتاب شیمی مورد بحث هر يك از فلزات یک شبه فلزات را در يك فصل بیان کرد .

اما هنگام بیان مطالب مربوط بیک فلز یا شبه فلز هم مسائل مختلفی مطرح میشود مانند وجود جسم در طبیعت ، ترکیبات طبیعی ، طرز تهیه ، خواص فیزیکی ، خواص شیمیایی ، موازداستعمال طبی و صنعتی و غیره که هر يك از آنان باید بایک عنوان از هم تفکیک شود .

در ذیل هر يك از این عنوان های فرعی نیز چند مطلب مربوط و در عین حال مجزا از یکدیگر گفته خواهد شد . مثلاً در خواص فیزیکی ، از شکل ، رنگ ، بو ، طعم ، نقطه ذوب ، نقطه انجماد ، شکل تبلور و وزن مخصوص گفتگو میشود . هر يك از این قسمتها بمطلب خاصی است و چون بیان آن پایان رسید ، باید رشته نوشتن را رها کرده سر سطر

رفت و بمطلب دیگر پرداخت . هر يك ازین قسمتها را بزبان فرانسه يك پاراگراف^(۱) میگویند و ما میتوانیم آنرا يك «مطلب» بنامیم .

معمولاً فصول و قسمتها را از سر صفحه و مطالب را از سر يك سطر آغاز میکنند و هر گاه جمله ای در وسط سطر پایان رسید و پاراگراف تازه ای آغاز شد ، باید سر سطر رفت . برای مشخص بودن سر سطر ، باید اندکی از سطر را رها کرد تا کاملاً مشخص شود که نویسنده نگرارش مطلب جدیدی را آغاز کرده است زیرا ممکن است يك پاراگراف در آخر سطر پی پایان برسد و اگر سر سطر اندکی داخل صفحه نباشد خواننده تصور خواهد کرد که مطلب جدیدی آغاز نشده است (این نکات در چاپ عمین کتاب حاضر نیز رعایت شده است و خوانندگان با اندک توجهی بطرز نگرارش و طبع کتاب این موضوع را درمییابند .)

هر «مطلب» از چند جمله تشکیل شده است . جمله های کامل را از یکدیگر بوسیله نقطه^(۲) جدا میکنیم . نقطه ای که حد فاصل بین دو جمله است باید از پایان جمله اول و آغاز جمله بعد اندکی فاصله داشته باشد تا کاملاً مشخص شود و چشم بخورد .

اما يك جمله نیز مرکب از اجزاء چند است و مخصوصاً جمل طویل ، ممکنست دارای اجزاء بسیاری باشد و خواننده برای فهمیدن و فهمانیدن معانی آنان ، باید در مواضع خاص و معین ، اندکی توقف کند . البته این توقف کمتر از توقفی است که معمولاً هنگام ختم جمله میکنند . برای نشان دادن موضع این قبیل وقفها ویرگول^(۳) (،) بکار میبرند . مورد

۱ - Paragraphe البته ترجمه صحیح و دقیق این کلمه «مطلب» نیست

اما واژه ای که بهتر از آن این معنی را برساند بنظر رسید . Point-۲

۳ - Virgule

استعمال اساسی ویرگول در همین جاست اما گاهی ممکنست جمله معترضه ای را که ارتباط آن بمطلب زیاد باشد ، بین دو ویرگول قرار دهند . (هرگاه ربط جمله معترضه باصل مطلب کمتر باشد آنرا بین دو خط فاصله (-) و اگر بازهم کمتر باشد بین دو هلال () قرار میدهند .) علاوه بر این ممکنست برای تفکیک چند اسم مشابه یا چند صفت و امثال آن ، در جمله ویرگول بکار ببرند .

در مواقعی که جمله طولانی و مرکب از چندین جمله ناقص است ، برای جدا کردن جمله ناقص از یکدیگر نقطه و ویرگول (؛) (۱) بکار میبرند . هرگاه چنین علامتی در جمله ای بکار رفت نشانه آنست که باید بمحض رسیدن بدان وقفی ، بلندتر از وقف ویرگول و کوتاهتر از وقف نقطه کرد .

نقل قول و شرح و تعریف مفهوم یا معنی يك لغت، یا توضیح يك موضوع و امثال آن معمولا با دو نقطه (:) آغاز میشود . در صورتیکه پس از دو نقطه مطلب از قول کسی نقل شود آنرا میان گیومه « » (۲) میگذارند . علاوه بر این گیومه برای تکیه کردن روی يك کلمه خاص جمله و جلب توجه خواننده بدان کلمه و تمسخر و استهزا و غیره نیز بکار میرود . درینصورت فقط يك کلمه یا يك ترکیب عبارتی در داخل گیومه قرار میگیرد . وقتی مطلبی که مشغول بیان آن هستیم بمناسبتی قطع شود ، برای نشان دادن برودگی کلام باید نقاط تعلیق (...) (۳) استعمال کرد . علاوه -
بر این وقتی مطلبی را از جایی یا کسی نقل میکنیم و از میان آن مقداری

Guillemet - ۲ Point - Virgule - ۱

Points de suspension - ۳

را که زاید است یا نقل آن لازم نیست حذف میکنیم این حذف و نقصان نیز با گذاشتن نقاط تعلیق مشخص میشود .

از علامت دیگری که در نوشتن بکار میرود یکی تیره یا خط کوچک (۱) است (-) . وقتی مکالمه ای بین دو نفر صورت میگیرد ، بجای عبارت دور و دراز « حسن اینطور گفت » و « حسین اینطور جواب داد » سر سطر تیره ای میگذاریم و گفتار یکی از طرفین را نقل میکنیم . سپس دو باره بسر سطر رفته با گذاشتن تیره دیگر مطلب طرف را مینویسیم و این ترتیب را تا پایان مکالمه ادامه میدهیم . البته طبیعی است که در آغاز مکالمه باید نام دو طرف ، یادست کم یکی از آنها را بنویسیم تا معلوم باشد که کدامیک ازین جمل گفتار کدامیک از طرفین است .

دو علامت دیگر نیز در نقطه گذاری وجود دارد که یکی علامت سؤال (۲) است (؟) و دیگری علامت تعجب (۱) (۳) . مورد استعمال علامت نخستین معلوم است و علامت دوم را برای ابراز تعجب یا تأسف یا تحسین یا تمسخر یا امر یا تجلیل در آخر جمله قرار میدهند .

بدون بکار بردن نقاط و علامت فوق خواندن جمله ها و درك حالت روحی و مقصد اصلی نویسنده کاری مشکل است و حتی اگر نوشته ای سهل و ساده را نیز ، بی رعایت قواعد نقطه گذاری و تجزیه جمل و مطالب آن بنویسیم ، خواندن آن دشوار میشود . در صورتیکه دشوار ترین قطعات شرفارسی را ، اگر با رعایت این قواعد بنویسیم خواندن آن حتی برای کسانی که سواد متوسطی دارند ، آسان میگردد .

۱ - تیره - Point d' interrogation

۳ - Point d' exclamation

مقامات حمیدی مشکلترین یا لا اقل یکی از مشکلترین کتبی است که تا کنون بزبان فارسی نوشته شده است و کثرت لغات عربی و استعارات و تشبیهات متکلف و مشکل و رعایت صنایع بدیعی و سجع در آن بقدری زیادست که معنی آنرا بدشواری میتوان فهمید. استاد فقید ملك الشعراء بهار، قطعه‌ای از همین نوشته دشوار و پیچیده را با رعایت قواعد نقطه گذاری در کتاب سبک شناسی خویش آورده است و برای اینکه تأثیر رعایت این قواعد را در خواندن متون مشکل فارسی نشان دهیم، قسمتی ازین مثال زنده و شاهد صدق را ذیلاً نقل میکنیم:

«حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود، و در اسرار زمین، پیشرو از باب وفا بود و سرد دفتر اصحاب صفا که:

وقتی که کسوت صبی سرطی خویش بود و شیطان شهاب در غی خویش، حله کودکی از نقش خلایع طرازی داشت، و عصن جوانی از نسیم آسمانی اهترازی، عمر را نضرتی و طراوتی و عیش را خضرتی و حلاوتی ...

من در غلوائی این غرور، و در خیلائی این سرور، با زمره از ظریفان و فرقه از حریفان، چون باد صبا از صف بصف و چون باده صفا از کف بکف میگذشتم، و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتم، و با دوستان در بوستان از سرطیش و عیش میگذشتم.

هر روز مضافی تازه روی میدیدم و هر شب حریفی خوشخوی میگزیدم. . . تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت و در مروت کامی، که اخوان صفا را بر گوشه خوان سخا جمع کند، و ابکار افکار هر یک را بداند، و درج هنر هر یک را بخواند، با

آنقوم همکامه و کس گردد، و با آنطایفه هم الفاظ و انفس شود، بایکی از آن طایفه که آشنایی داشت و با هر ونهی فرمانروایی، میقاتی مرقوم و میعاد معلوم نهاد، از شبها شب یلدا معین بود، و از خوردنیها خورش سکبامیین . . . (۱)

ج - طرز شروع انشاء - یکی از بزرگترین مشکلات دانش آموزان در هنگام نگارش انشاء طرز شروع آنست. زیرا بفرض آنکه شاگردی در موضوعی فکر کرده و مطالبی را برای نوشتن آماده ساخته باشد، نمیداند از کجا نوشته را آغاز کند و کجا پایان دهد.

نکاتی که در نظر گرفته است مانند کلافی سردرگم، در ذهن وی خلجان میکند و شاگرد که خود را برابر یکمشت مطالب مختلف و قابل ذکر می بیند، نمیتواند نقطه مناسب برای شروع مطلب را پیدا کند و از همین نظر غالباً متوسل بمقدمات تاجور و غیر مربوط و درازتر یا کوناhter از حد معمول میشود و انشاء وی یکنواختی و تناسب خود را از دست میدهد.

این مشکل در برابر دانش آموزانی که میدانند چه باید بنویسند وجود دارد و بنا بر این دیگر تکلیف آنها که مطلب صریح در روشنی برای نوشتن ندارند، معلوم است؛ وقتی تمام شاگردان يك کلاس در باره موضوع خاصی انشاء بنویسند، غالباً نخستین جمله های انشاء آنان دارای صورتی مشابه و مبتذل است.

در گذشته انشاء ها باجملی از قبیل: « اگر درین موضوع بانظری

۱- ملك الشعر ام بهار - سبك شناسی - جلد ۲ - ص ۳۴۴-۳۴۵ و برای مطالعه تمام این مقاله نیز بهمین کتاب و همین صفحه مراجعه شود.

دقیق و فکری عمیق خوض و غور کنیم در مییابیم که . . . و « البته بر هر فردی از افراد بشر واضح و مبرهن است . . . » و امثال آن آغاز میشد و امروز که ساده نویسی بیشتر در اجتماع و مدارس رسوخ یافته ، جمل دیگری اختراع شده است که از لحاظ لغت و عبارت ساده تر و از جهت یکنواختی و ابتذال از جمله های گذشته خنکتر و رکیک تر است مانند : « البته واضح و مسلم است که . . . » و : « یکی از صفات برگزیده و ملکات فاضله همانا . . . » و : « شاعر شیرین سخن علیه الرحمه چنین میفرماید . . . » و بدتر از همه : « به به ! چه کلمه زیبا و قشنگی . . . » و : « راستی چه موضوع پر دامنه و چه مطلب دلکشی ! . . . » و غیره آغاز میشود و عجیب اینست که حتی يك کلمه حرف حساسی هم درباره این « موضوع پر دامنه » و « مطلب دلکش » در تمام این قبیل انشاها پیدا نمیشود . عبارات انشاء سراسر سست و رکیک و ناجور و ناهموار ، مطالب مکرر و مبتذل و کلی و افکار همان نشخوار کلمات گذشتگان و تقاییدی ناقص و مهوع از گفتار بزرگانست .

بالاخره انشاء پس از یافتن يك سلسله ازین لاطاللات و ترهات ، با نتایجی که کمتر ازین مبتذل و مضحك نیست پایان مییابد . اگر موضوع انشاء بحث و تعامیل یکی از صفات بد یا نیک بشری باشد ، نتیجه اینست که « دارندة این صفت در دنیا خوار و بدبخت و در آخرت گرفتار عذاب الهی است » و اگر صفت عکس این بود ، نتیجه هم بعکس نتیجه بالا درمی آید . این گرفتاری و ابتلاء مطلب تازه و نادری نیست . همه دیران محترم انشاء و حتی همه دانش آموزان ، این نقص را احساس میکنند و بنا بر این توضیح بیشتر درین باره بيمورد بنظر میرسد . مسأله اساسی اینست که بینیم دانش آموزان ، ازین حیث گناهی دارند یا نه و در هر حال ، برای

رفع این نفیصه چه باید کرد؟

پاسخ سؤال اول بنظر ما منفی است. دانش آموزان گناهی ندارند زیرا اولاً اگر میتوانند بطور قطع خود را ازین ابتذال رهایی میدادند و نوشتن این جمل مسخره خود دلیل آنست که نمیتوانند بهتر ازین راهی برای عنوان کردن مطلب بیابند. ثانیاً تاکنون بجز در موارد معدودی، کمتر دیده شده است که این مطلب، یعنی باز نمودن روش عملی شروع انشاء، با دانش آموزان در میان نهاده شده باشد. البته دانش آموزان خود میدانند که روش فعلی آنان خوب نیست و اگر ندانسته باشند، از دبیر خویش میشوند. اما این انتقاد کافی نیست. بساید وقتی این راه را از پیش پای شاگرد بر میداریم راه دیگری پیش پای وی بگذاریم اینک بیان این راه میپردازیم:

نگارش انشاء را سه صورت میتوان آغاز کرد:

اول - نویسنده، بدون حیدن مقدمه از کلمه اول وارد اصل مطلب میشود. اگر نوشته وصفی است از همان جمله اول بوصف میپردازد. اگر موضوع اخلاقی و اجتماعی است، اول صفت یا مطلب مورد بحث را تعریف میکند و سپس بیان افکار و ادراکات خود میپردازد و اگر موضوع نگارش داستان است، بی مقدمه قهرمانان را وارد صحنه ها میسازد. برای توضیح بیشتر نخست مقالی میزنیم و سپس ملاحظاتی خود را درباره این طرز شروع بیان میکتیم:

سعدی در گلستان، غالب و بلکه تمام حکایات را بهمین ترتیب آغاز کرده است. حتی بابهای مختلف گلستان نیز دارای مقدمه نیست. مثلاً باب دوم «در اخلاق درویشان» است. اما نویسنده بی آنکه از اخلاق

در ایشان سخنی به میان بیاورد و نیک و بد رفتار و خوی این گروه را باز گوید
بیان مطلب خویش میپردازد و از همان آغاز کار، حکایتی را که مورد
نظر است مینویسد. باب دوم بدین ترتیب آغاز میشود:

«حکایت - یکی از بزرگان گفت پارسائی را چگونه در حق فلان
عابد که دیگران بطعن در سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمی بینم و
در باطنش غیب نمیدانم ..» (۱)

و طبیعی است که حکایتها نیز بهمین صورت و بدون چین مقدمه،
یکی پس از دیگری برشته تحریر درمی آید. در صورتیکه کتاب دیگر
سعدی بوستان، چنین نیست. در آن کتاب هر باب مقدمه ای خاص
خود دارد و حکایت نخستین پس از بیان يك مقدمه نسبتاً مفصل می آید
و در آخر این حکایت نیز مقدمه ای برای حکایت بعدی تمهید میگردد.
مثلاً باب سوم بوستان «در عشق و مستی و شور» است. اما از اول بیان حکایت
نیست و مقدمه مفصلی دارد که با این ابیات آغاز میگردد:

خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر ریش بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور	با هیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم در کشند	و گر تانخ بینند دم در کشند... الخ

و پیداست که نویسنده میخواهد ذهن خواننده را به بیان مطلبی

که مورد توجه اوست متوجه سازد.

بسیاری از نویسندگان اروپایی نیز همین شیوه را اختیار کرده و
داستان یا نوشته خود را، بی آنکه مقدمه ای برای آن نگارند آغاز

۱ - گلستان سعدی - بتصحیح عبدالعظیم قریب - چاپ تهران ۱۳۱۰ -

میکنند. برای نمونه میتوانیم داستان کوتاه «چار» نوشته آنتون چخوف نویسنده معروف روسی را که متن آن نیز در قسمت دوم همین کتاب مندرجست مثال بیاوریم. داستان با این عبارت آغاز میشود:

«ساشا» یگانه فرزند مادرش، چیزی را که در شماره بیست و سوم روزنامه «خبرهای بورس» پیچیده شده بود، زیر بغل گرفته اخمی غلیظ کرد و وارد اتاق کاردکتر کوشلکف شد...

چنانکه ملاحظه میشود، درین داستان هیچ خبری از مقدمه نیست، نه از دلکشی بهار و نه از دمسردی زمستان، نه از کوشش عاشقان و کوشش معشوقان سخنی رفته است و اگر نخستین کلمه داستان را حذف کنیم، نوشته ناقص میشود.

نکته‌ای که پس از بیان این قسمت قابل ذکرست، اینست که دانش آموزان نمیتوانند برای همیشه یکی ازین سه طریقی را که درین بحث بیان میکنیم برگزینند و دو راه دیگر را بدور اندازند. هر يك ازین طرق سه گانه شروع برای يك سلسله مطالب خاص مناسب و ضرورست مثلاً مواردیکه باید حتماً اصل مطلب را بدون ته‌پید مقدمه بیان کرد، یکی در صورتی است که اصل مطلب کوتاه باشد و بر اثر کوتاهی قابل نوشتن مقدمه نباشد. حکایت سعدی و عبارتی که از چخوف نقل کردیم، هر دو واجد این شرط است.

نوشته سعدی از چند سطر تجاوز نمیکنند و داستان چخوف نیز يك داستان کوتاه (نول) است و برای داستان کوتاه نوشتن مقدمه پسندیده نیست.

دوم اینکه در صورتی میتوان نوشتن مطلق را بدون ذکر مقدمه آغاز کرد که اصل مطلب باندازه کافی قابل توجه و جالب و جذاب باشد و نگارنده احتیاجی برای جلب توجه خوانندگان احساس نکند. درین صورت نه تنها بیان مقدمه ضرور نیست بلکه ممکن است تا حدی کسل کننده و ملال انگیز و مخالف قوانین فصاحت و بلاغت نیز باشد.

بطور کلی در مورد موضوعاتی مانند نیکی و بدی و احسان و عدالت و جوانمردی و این قبیل مفاهیم ذهنی بیان مقدمه چندان لازم نیست و بهتر آنست که دانش آموز نخست این قبیل صفات را تا آنجا که معلوماتش اجازه میدهد تعریف کند و بیعت در آن پردازد و یا - چنانکه بعداً خواهیم گفت - این قبیل مسائل را ضمن بیان داستان یا حادثه و سرگذشتی مطرح سازد.

دوم - نویسنده پیش از بحث در باره موضوع اصلی، مقدمه ای مینویسد. قبلاً باید توضیح دهیم که روش نگارش نثر فارسی، در قرون گذشته، بیشتر بدین صورت بوده است. حتی سعدی با آنکه ابواب و حکایات کتاب گلستان را بی مقدمه نوشته، برای شروع اصل کتاب مقدمه ای مبسوط نگاشته است. متقدمین، برای کتب و نوشته ها و نامه های رسمی و خصوصی خویش مقدمه ای مینوشتند. این مقدمه در آغاز کار، برای ستایش خداوند و بیغمبر اکرم و خلفای راشدین (یا ائمه) بود و سپس در آن از علل و اسباب نگارش کتاب یا رساله گفتگو میشد و در آن کسی را که امر بنوشتن چنین کتاب و فراهم آوردن چنین مجموعه ای کرده و مخارج آن را پرداخته است مدح میکردند و سپس وارد اصل مطلب میشدند.

معمولاً این قبیل مقدمه ها با خطبه‌ای - که بیشتر بزبان عربی بود - آغاز
میشد و کمتر کتاب قدیمی است که در آغاز آن خطبه و مقدمه‌ای نداشته باشد.
اما رفته رفته این مقدمه ها طویل و طولتر شد و در آن مطالب مختلفی
که گاهی کوچکترین ارتباطی با متن کتاب نداشت مطرح گشت و میدانی
وسیع برای جولان قلم و نمودن هنرهای لفظی و معنوی بوجود آورد و
نویسندگان، در مقدمه کتب خویش، درباره مطالب متنوع و مختلف و
غیر مربوط به متن بحث میکردند.

در مقدمه فرامین و نامه های سلطانی نیز نوشتن مقدماتی دراز و
خالی از معنی معمول شد بطوریکه در دوره تیموری و صفوی، ازین قبیل
نامه ها و فرامین چیزی جز یکمشت لفظی معنی و آهنگدار بیرون نمی آمد.
این مقدمه نویسی و باز کردن میدان برای هنر نمایی و اظهار وجود کارش
بجایی کشید که دیگر قابل تحمل نبود و بیم آن میرفت که یکباره جای
ذی المقدمه را بگیرد؛ ازین نظر بود که عده‌ای از نویسندگان متأخر در
صدد افتادند ازین زیاده روی غیر عاقلانه جلوگیری کنند و کردند.

این بود بطور اختصار سابقه نگارش مقدمه در صدر منشآت و مکتوبات.
اما آنچه امروز مورد نظر ماست کاری باین مطالب ندارد. زیرا امروز دیگر
بهیچوجه مقدمه نمیتواند میدان ابراز هنر و اظهار فضل باشد و اگر کسی
هنری داشت میتواند آنرا با کمال قدرت در متن نوشته خویش به معرض
نمایش گذارد. منتهی بعضی مطالب هست که ذوق سلیم بیان پیش در آمد
و دیباچه‌ای را برای طرح آن لازم و ضروری میداند و این امر بسیار طبیعی
است. حتی در قطعات و آهنگهای موسیقی نیز، قسمتهایی بنام

پیش در آمد، وجود دارد و زیبایی اصل قطعه و آهنگ می افزاید مقدمه انشاء نیز مانند پیش در آمد سرود و آهنگ موسیقی باید جالب توجه و جمع کننده حواس خواننده باشد و اگر از مقدمه ای این مقصود حاصل نگردد، حذف آن اولی است.

برای مقدمه، شرایط زیادی نمیتوان برشمرد، شرط اصلی آن اینست که باید زیبا و جالب توجه و مربوط به موضوع و متناسب با آن باشد و خواننده را براهی بیاورد که متن موضوع آنرا ایجاب میکند. برای نشان دادن بهترین نمونه مقدمات میتوان مقدمه داستانهای شاهنامه را مثال آورد. فردوسی، هنگام آغاز هر داستان مقدمه ای زیبا و عمیق بر آن افزوده است و خواننده به مجرد خواندن نخستین بیت این پیشگفتار، سراپادقت و توجه میشود و چون مقدمه پایان رسید، با خاطری مجموع و مشتاق تشنه شنیدن اصل داستان میگردد.

سعدی نیز در بوستان در آغاز هر باب مقدمه ای متناسب با مطلب مطرحه آورده است. یکی از ابواب بوستان با این ابیات زیبا آغاز میشود:

سخن در صلاحست و تدبیر و خوی

نه در لاسب و میدان و چوگان و گوی

تو با دشمن نفس همخانه ای

چه در بند پیکار بیگانه ای؟

عنان باز پیچان نفس از حرام

بمردی ز رستم گذشتند و سام

تو خود را چو کز دك ادب کن بچوب

بگزر گران مغز دشمن مگوب

وجود تو شهرت پرنیک و بد
 تو سلطان دستور دانا، خرد
 رضا و ورع نیکنامان حر
 هوی و هوس رهزن و کیسه بر
 چو سلطان عنایت کند بآبدان
 کجا ماند آسایش بخردان؟
 رئیس که دشمن سیاست نکرد
 هم از دست دشمن ریاست نکرد... الخ

و پیداست که این مقدمه چه از نظر لفظ و چه از لحاظ معنی، تاچه اندازه در تجمع حواس و جلب توجه فکر، در خواننده مؤثر است. مواردیکه باید بنویشتن مقدمه مبادرت کرد، درست عکس مواردیست که نوشتن مقدمه در آن ضروری بنظر نمیرسد. مثلاً هنگام نوشتن يك داستان طویل (رمان) ذکر مقدمه‌ای متناسب با موضوع مفیدست. یا در صورتیکه موضوع طوریست که باید با دقت بدان توجه کرد، نخست باید با طرح مقدمه‌ای خاطر خواننده را بخود معطوف داشت و سپس مطلب را عنوان کرد. مثلاً در مورد موضوعات وصفی، بهترست پیش از وصف مکان مورد بحث، بوجهی پستندیده خیابان یا کوچه‌ای را که این مکان در آن واقع است در چند کلمه، مختصر و مفید و زیبا و سلیس توصیف کرد تا خواننده مشتاق خواندن باقی مطالب شود. البته طبیعی است که زبانه روی در اینکار درست نتیجه عکس میدهد؛ یعنی مثلاً اگر برای توصیف شهر تهران از وصف منظومه شمس و کره

زمین شروع کنیم ، تا رشته سخن بشهر تهران برسد ، خواننده بخواب
خواهد رفت !

شرط دیگر مقدمه مربوط بودن و نزدیک بودن آن بموضوع است
قدما در میان صنایع بدیعی صنعتی داشتند بنام « براءت استهلال » و این
صنعت عبارت از آن بود که شاعر یا نویسنده در مقدمه کتاب یا منظومه
خویش کلمات و جملی متناسب بامتن کتاب بیاورد تا خواننده بمجرد مطالعه
مقدمه ، بطور غیر مستقیم و از سیاق کلمات و عبارات متوجه شود که
درین کتاب از چه مطالبی گفتگو میشود . فرخی سیستانی ، شاعر معروف
دربار محمود ، قصیده مفصل و زیبایی در باره سفر محمود به هندوستان
و فتح سومنات دارد که با این بیت آغاز میشود :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر

وبامطالعه همین بیت بخوبی مستفاد میشود که درین قصیده از
کشور گشایی و فتوحات پادشاهی سخن رفته است .

امروز این تناسب از نظر لفظ و معنی - هر دو - باید مراعات شود
تا مقدمه نتیجه مطلوب را در ذهن خواننده برجای گذارد .

اکنون برای مزید فایده قسمتی از مقدمه ای را که قبل از نظم
شاهنامه بوسیله فردوسی ، بر شاهنامه مشهور بامر ابو منصور عبدالرزاق
عبدالله بن فرخ نوشته بودند و کهنه ترین نوشته ای است که بزبان فارسی
در دست است ، در زیر می آوریم تا هم دانش آموزان با این سند گرانبها
آشنا گردند و هم روشی را که در آغاز کار برای نوشتن مقدمه تعقیب
میشده است ، بیینند .

چیزی که درین مقدمه بیشتر جالب توجه است سادگی فوق العاده و بستگی کامل مقدمه باصل موضوع است:

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آنچه آن را آفرید، و ما پندگان را اندر جهان پدیدار کرد، و نیک اندیشان و بد کرداران را پاداش و باد افراه برابر داشت، و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باد. آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ، اول ایدون گوید درین نامه که: تاج جهان بود مردم گرد دانش گشته اند، و سخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند، چه اندرین جهان مردم بدانند بزرگوار تو و مایه دار تو. و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشید تا نام او بماند، و نشان او گسسته نشود...»^(۱)

نمونه از ادبیات خارجی: او نوره دو بالزاک^(۲) یکی از معروفترین و بزرگترین نویسندگان فرانسه است که متأسفانه بن هم میهنان ما چنانکه باید شناخته نشده است.

یکی از آثار این نویسنده بزرگ داستان کوتاهی است بنام پیام (۳).

این داستان مقدمه ای کوتاه دارد که ما عین آنرا ذیلاً نقل میکنیم:

«من همواره میخواستم برای عاشق و معشوقی جوان داستانی حقیقی و ساده را بازگویم که آن دو از شنیدن آن در وحشت فرو روند

۱ - محمد قزوینی - بیست مقاله - چاپ دوم - جلد دوم - ص ۳۰-۳۱

۲ - Honoré de Balzac - ۳ - Le Message

و مانند کود کانی که بر اثر دیدن ماری در جنگل ، یکدیگر را در بغل
 میفشارند با غوش هم پناه ببرند. برای اینکه داستان زیاد احمقانه بنظر
 نیاید و از دلکشی آن کاسته نگردد ، در آغاز کار نتیجه آنرا باز میگوییم.
 من درین ماجرای غم انگیز نقشی عادی و ساده داشته‌ام . اگر اینداستان
 توجه شما را جلب نکند ، گناه من نیست زیرا واقعیت تاریخی آن جالب
 توجه نبوده است . بسیاری از واقعیات ملال انگیز و خسته کننده است . اما
 ناگفته نماند که نمی ازین ملال انگیزی مربوط به نداشتن استعداد
 برای انتخاب حوادثی است که بتوان آنها را شاعرانه و جالب توجه از
 آب درآورد ...

سپس بیان داستان خوبش میپردازد .

در خاتمه این قسمت بیان این مطلب نیز خالی از فایده نیست که
 نویسندگان امروز اصولاً با تمهید مقدمات موافق نیستند و مدتهاست که
 مقدمه چینی و بیان توصیفات دور و دراز و ترسیم مناظر گوناگون در مقدمات
 داستانها ، بین نویسندگان طرفداری ندارد و تقریباً غالب آنان این شیوه
 را ترك گفته اند. دانش آموزان نیز چون ممکن است گاهی برای نوشتن
 مقدمه مناسب دچار محذور شوند بهتر آنست که از بیان مقدمه چشم
 پوشند و بکسر وارد اصل مطلب شوند .

سوم - طریق سومی که برای شروع انشاء بیان میکنیم ، در ادبیات
 فارسی کمتر سابقه دارد . البته نظایری برای آن میتوان یافت و ما نیز
 یکی از آنان در همین بحث اشاره میکنیم . اما این امثله و نظایر آن نیز
 چندان جالب توجه نیست .

نویسندگان فارسی زبان وقتی مطلبی یا حکایتی یا سرگذشتی را میخواستند بیان کنند از «باء بسم الله» آغاز میکردند و صاف و ساده تا «تاء تمت» مطالب را مینگاشتند. غافل از اینکه وارد ساختن تغییری در اسلوب نگارش، و جابجا کردن مطالب و حوادث داستان، ممکنست تنوعی در آن بوجود آورد و آنرا دلپسندتر و زیباتر کند.

در صورتیکه نویسندگان فرنگی، باین نکته توجه کردند. آنان دریافتند که اگر مثلا داستانی را از وسط یا از آخر شروع کنند و پس از بیان نتیجه، متن داستان را بنویسند، در بعضی موارد نوشته‌شان زیباتر و جالب توجه‌تر میشود. بهمین سبب میان داستانهای کوتاه و حتی رمانها و حکایات دراز، نمونه‌هایی مییابیم که در آن نویسنده داستانی را از وسط عنوان کرده و پس از بیان يك قسمت جذاب آن، از اول نقل داستانرا آغاز کرده و آنرا بواقعه‌یی که در صدر نوشته خویش آورده بود، پیوند داده است. این کار در صورتی که با رعایت جوانب و بیاری ذوق سلیم و سلیقه مستقیم انجام گیرد، هم نویسنده را از چیدن مقدمه بی نیاز خواهد کرد و هم خواننده را برای آگهی یافتن از سابقه مطلب، بدنبال خواهد کشید. اما چنانکه مذکور افتاد، اینکار قبل از نفوذ ادبیات اروپایی در ایران، بین نویسندگان ایرانی معمول نبود و ایرانیان در بکار بردن این «فن» تازه کار و نو آموزند. علاوه بر این تصور می‌رود که شروع کردن از وسط یا آخر مطلب، جز در مورد داستان نویسی و بیان سرگذشت مفید و مناسب نباشد، بهمین دلیل بهتر آنست که دانش آموزان عزیز نیز این شیوه را جز در مورد نگارش داستان بکار نبرند.

اینک ، يك مثال از ادبیات فارسی و يك مثال از ادبیات فرنگی
می آوریم و باین بحث خاتمه میدهیم .

در بوستان سعدی حکایتی هست بنام حکایت فقیه کهن جامه .
حکایت مزبور که با این بیت آغاز شده :

فقیهی کهن جامه‌ای تنگدست در ایوان قاضی بصف بر نشست

با نهایت استادی بنظم آمده است و ما برای بدست دادن نمونه

شر کردن حکایات منظوم ، متن مشور حکایت فوق را در قسمت دوم
کتاب خواهیم آورد . در اینجا فقط خلاصه داستان را برای نشان دادن
روش نگارش می آوریم و آن اینست که فقیهی کهن جامه بمجلس بحث
علمی قاضی شهر وارد شد و بر صدر نشست و قاضی که او را مردی ژنده-
پوش یافت فرمود تا در آستانش جای دهند . درین بین بحث علمی آغاز
شد و فقیهان طریق جدل ساختند و در عقده‌ای پیچ پیچ افتادند و از حل
مسأله مطروحه بازماندند . آن‌گاه فقیه کهن جامه بسخن آمد و بایمانی
فصیح ، مشکل آنان را حل کرد . قاضی که سرمایه علمی ویرا دید ، دستار
خود را با کرام و لطف نزد وی فرستاد . فقیه از پذیرفتن دستار معذرت
خواست و سختی چند درشت بگفت و بآب سخن کینه از دل خود شست
و از مجلس بیرون رفت . بزرگان مجلس خواستند تا از هویت وی آگاهی
یابند . نقیب از پی او رفت و از مردم سراغ مردی بدان وصف و صورت
را گرفت و مردم شهر :

بگفتند ازین نوع شیرین نفس درین شهر سعدی شناسیم و بس

چنانکه ملاحظه شد ، در پایان حکایت معلوم میشود که آن فقیه
کهن جامه شاعر بزرگ شیراز سعدی بوده است . شاعر میتواندست از همان

آغاز داستان بگوید: «روزی بمجلس قاضی در آمدم و چنین و چنان شد...» اما همین پنهان کردن شخصیت قهرمان داستان و معرفی او در پایان آن جذابیت و زیبایی حکایت بسیار افزوده است.

در میان داستانها و نوشته‌های نویسندگان اروپایی این طرز شروع را بسیار میتوان یافت (زیرا چنانکه گفتیم این نوع شروع خاص داستان است) بعنوان مثال یکی از داستانهای کوتاه دیگر با *الزاک* اشاره میشود. نام این داستان کوتاه بدروود^(۱) است. نویسنده در نظر داشته است اِلهای وحشتناکی را که بر سر قشون اتبوه ناپلئون در جنگ وی با روسیه آمده است شرح دهد. این داستان آینه تمام نمایی از بدبختیها، گرسنگیها، خودکشیها، و فجایعی است که برای قشون شکست خورده و قحطی زده و گرسنه ناپلئون در بیابانهای پر برف روسیه رخ میدهد و الحق نویسنده توانای فرانسه با نهایت استادی از عهده شرح این ماجرای جانسوز بر آمده است.

داستانی که شرح این وقایع در آن گنجانیده شده است، ترجمه حال زنی زیبا و دل‌فرب است که با قشون ناپلئون همراه بوده و بسیاری از این مناظر وحشت‌زا و هولناک را بچشم خویش دیده و اعصاب وی تاب تحمل اینهمه مصائب و درد ورنج رانیاورده و سرانجام کارش بچنون کشید است. اما حکایت، با بیان سرگذشت این زن آغاز نمیشود. بلکه در آغاز کار از چند نفر دوستانه‌ان شکار سخن به میان می‌آید که برای صید و تفریح در جنگلی مشغول راه‌پیمایی بوده‌اند. اینان ناگاه بیک زن بسیار

زیبا بر میخورند که مانند پریان از آدمی می‌رمید و با سرعتی خارق‌العاده در جنگل می‌دوید. دیدن زن سخت آنانرا دچار شگفتی میکند، سپس تصمیم بتعاقب وی میگیرند. اما یکی از همراهان آنان بمجرد دیدن این زن از حال می‌رود و مانند مرده‌ای بر زمین نقش می‌بندد. دیگران ویرا بخانه‌ای که در آن نزدیکی بود می‌برند و طبیبی بی‌الینش می‌آورند، پس از مدتی که بحال می‌آید یاران خود را بسراغ زن دیوانه‌ای که دیده بود میفرستند تا دربارهٔ او اطلاعاتی بدست آورند. یکی از دوستان وی بخانه بستگان زن دیوانه می‌رود و عموی او سرگذشت آن زن را باز میگوید...

بطوریکه ملاحظه شد در واقع آغاز داستان، سرگذشت زنی است که مورد علاقهٔ بارون فیلیپ دوسوسی^(۹) (مردیکه از حال رفته بود) بود. و بر اثر دوری اجباری از وی و دیدن مصائب سنگین جنگ دیوانه شده بوده است. اما این سرگذشت از وسط داستان یعنی جاییکه عموی او مشغول گفتن آن میشود، آغاز شده است. در صورتیکه قسمت اخیر داستان، یعنی بازگشت فیلیپ دوسوسی از روسیه و برخورد او با معشوقهٔ دیوانه‌اش، در مقدمه قرار گرفته است و اینکار بزیبایی و دلنشینی آن کمکی فوق‌العاده کرده است.

اتخاذ این طریقه، اگر درست و بموقع صورت گیرد، بسیار جالب توجه است، اما دانش آموزان تا کاملاً در نوشتن انشاء و نگارش داستانهای ساده ورزیده و چابک دست نشوند، نمیتوانند آنرا مورد استفاده قرار دهند. زیرا اگر بدون رعایت تناسب و موقع شناسی بدینکار پردازند نتیجهٔ معکوس خواهد داد و انشاء را مضحک و ناسازوست و در کیک خواهد کرد.

Baron philipe de Sucey - ۱

۵ - نگارش انشاء : دانش آموز، پس از بیان مقدمه (یا صرف نظر کردن از آن) وارد اصل مطلب میشود . قبلاً گفته ایم بچه ترتیب مطالب مورد نیاز را در ذهن خود طبقه بندی کند . اینك موقعی است که باید معانی موجود در ذهن ، بقالب الفاظ درآید و لباس عبارت ببوشد . همچنین تذکار دادیم که اگر در ذهن معانی موجود باشد ، خود بخود بروی کاغذ می آید . البته اگر دانش آموز احاطه بیشتری بلغات و جمل فارسی داشته و از گفته ها و نوشته های اساتید فن و بلغای اهل زبان مایه گرفته باشد ، طبعاً نوشته او محکمتر و استادانه تر و زیباتر از آب درمی آید و اگر از این سرمایه ادبی بی بهره باشد ، نوشته اش سست تر و نامر بو طر است . اما آنچه بیشتر مورد توجه است ، معنی است . وقتی معنی در ذهن موجود بود ، پس از مدت کوتاهی ورزش و تمرین رفته رفته شاگرد قدرت لازم برای درست نوشتن و زیبای نوشتن را بدست خواهد آورد . بقول مولوی :

آب کم جوشنگی آرز بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست
در باره این مطالب قبلاً با اندازه کافی سخن گفته ایم . اینك بساید بینیم چگونه میتوان نوشت ؟ اما قبل از بسط سخن درین قسمت ، بیاید دو مقدمه نیازمندیم :

۱- بطور کلی ، برای نوشتن نمیتوان سبک و روشی معین کرد و قاعده خاصی که درباره انواع نوشته ها قابل اعمال و اجرا باشد بدست داد . زیرا اولاً هر کس در نتیجه محیط خانوادگی و تربیتی واجتماعی و نوع مطالعات خویش سبکی خاص خرد دارد و مشاهدات و معلومات وی خواه ناخواه در ذهن او اثری محو نشدنی برجای میگذارد و محل

تجلی این اثر کالنتش فی الحجر همان نوشته شخص است . تکیه کلامها، ضرب‌المثلاً، شوخیها، اشعار و حکایاتی که دانش آموز میداند، در نوشته وی تأثیر میکند .

۲ - همانگونه که بهر قاضی لباسی برازنده است ، برای هر نوع موضوع و مطالبی نیز انشاء خاصی لازمست . این موضوع از شدت وضوح محتاج شرح و بیان بیشتری نیست . معذک آنرا با دو مثال روشنتر میکنیم :

فرض کنیم دانش آموز - یا دبیر - میخواهد در باره زندگی ساکنین محلات جنوب شهر و طرز تفکر و محاوره و اخلاق و رفتار آنان مقاله‌ای تهیه کند . طبعاً ضمن نگارش چنین مقاله‌ای ناچارست قسمتی از محاورات آنرا - که بزبان عامیانه و ساده است - عیناً نقل کند . البته بسیار روشن است که اگر درین مقاله لغاتی را که میرزا مهدیخان استرآبادی در دره نادره و وصف الحضره در تاریخ و صاف بکار برده‌اند استعمال کند نوشته‌اش يك پول سیاه ارزش ندارد و از آنچه نویسنده مایه فضل خویش انگاشته پایه جهلش را خواهند شناخت .

عکس قضیه نیز صادق است . ممکن است دانش آموز یا دانشجو بی بخواد در باره مختصات لفظی و معنوی کتابی مانند التوسل الی التوسل یا مرزبان نامه سخنرانی کند یا مقاله‌ای بنویسد . اگر درین نوشته انشاء وی سست و در کیک و حاوی ضرب‌المثلهایی عامیانه باشد ، از یک‌گناختی انشاء کاسته میشود و نوشته بصورت مامعی ناجور و بی‌قراره در خواهد آمد که شنوندگان و خوانندگان را بخندند و خواهند داشت .

بنابراین ، سبک نگارش در نوشته‌های تحقیقی ، اخلاقی ، اجتماعی ،
 وصفی و داستانیهای مختلف ، باید متفاوت باشد و ذوق و سلیقه دانش آموز
 (که قبلاً با مطالعه کافی پرورده شده است) داور تام‌الاختیار این معنی است.
 اما توصیه‌ای که ما می‌توانیم درین مورد به دانش آموزان تازه کاری که
 می‌خواهند نوشتن را شروع کنند بکنیم ، اینست که بهیچوجه خود را برای
 برگزیدن الفاظ درخشان و تابناک و «ادیبانه» معطل نکنند . بگذارند که
 زبان معلم انشاء با زبان آنان فرق دارد . این تصور صحیح نیست .
 معلم انشاء نیز فارسی زبان است و بطور قطع و یقین بازن و فرزندان
 خود همانگونه سخن می‌گوید که پدران دانش آموزان با پسران و
 دختران خود حرف می‌زنند . آنچه برای او جالب توجه است ، اینست
 که ببیند دانش آموز موضوع را چگونه برداشت کرده ، چطور وارد مطلب
 شده و بچه ترتیب از مضایق آن بیرون آمده است . اگر از عهده انجام اینکار
 بر آمدید ، یقین داشته باشید که باقی سهل است . اگر توانستید فکر خود
 را بیان کنید ، رفته رفته بیاناتان نیز رساتر و بلیغ تر میشود . غلطهای انشایی
 و دستوری از نوشته شما رخت برمی بندد . اما بفرض آنکه تمام قواعد
 دستور زبان مادری خود را بدانید و فکری برای نوشتن نداشته باشید ،
 این قواعد را کجا اعمال خواهید کرد ؟ چه چیز را درست و خالی از غلط
 خواهید نوشت ؟ هیچ !

این حرف ، خاص تر آموزان و تازه کاران نیست . یکی از نویسندگان
 معروف ایرانی نیز در باره نوشتن چنین اظهار عقیده می‌کند :
 «دستور نویسندگی را بسالهایی آموزش دادند . اما زبده آن دو حرف
 است : چشم باز و بیان ساده . باید نگاه کرد و دید ، شنید و فهمید ، آنگاه

دیده و فهمیده را آسان گفت و نوشت. یکی دنیا را میسگرد و توشه
نمیگیرد. دیگری از گردش کوی و برزن یکدنیاگفتنی می آورد. چه آن
یکی ندیده و نفهمیده گذشته و این برای دیدن و فهمیدن نگاه کرده و
شنیده است.

«درخانه یا بیرون بعزم نوشتن در چیزها بدقت بنویسید و هر چه را
بچشمستان می آید ای کم و بیش بنویسید و در بند لفظ نباشید. وضع
اتاق را چنان شرح بدهید که خواننده بتواند درباره آنرا بهمان صورت
که شما دیده اید بچیند، گوشه و منظری از صحرا را آنطور بنویسید که
دیگری از نوشته شما آن جا و منظره را بیابد. اندازه و چگونگی جمعیه و یا
آلتی را درست معلوم کنید که سازنده مثل آن بسازد.

«همینکه بدیدن خو گرفته یقین کردید که چشمستان ندیده نمیگذارد،
گوش را بکار وادارید، با توجه بشنوید و بخاطر بسیارید و بی زیادو
کم روی کاغذ بیاورید...» (۱)

شاگرد باید هنگام نوشتن، آنچه میخواهد دل تنگش، بگوید.
اصل اینست که انسان مطلبی برای گفتن و معنایی برای نوشتن داشته
باشد. آنوقت باید آن نوشته را بصنایع لفظی و بلاغی آراست و از غلطهای
دستوری پیراست و صورتی آبرومند بدان داد.

این کار حتماً باید پس از نوشتن، پس از آموختن اندیشیدن و تفکر
در موضوع، بانجام رسد.

دانش آموز باید در باره موضوع انشاء هر چه را که میتواند برای
خواهر و برادر و نزدیکان و رفقاییش بگوید، برای معلم انشاء نیز

۱ - محمدحجازی - مقدمه اندیشه - چاپ وزارت فرهنگ - سال ۱۳۱۹

همان را روی کاغذ بیاورد. اگر دانش آموزی دنبال عبارات ساخته و پرداخته و کلمات و جمل پرطمطراق و دهان پرکن می‌رود، بدانید که در چنته اش چیزی نیست. یقین داشته باشید که از نظر معنی فقیر است و این فقر معنوی را می‌خواهد با غنی ساختن عبارات از الفاظ مشکل و براق و صیقل خورده بپوشاند، او را از این کار منصرف سازید. اول ذهنش را بشکر کردن و خلاق معانی تازه وادارید. وقتی مطلب برای گفتن داشت، آنوقت اختیار با اوست، آنوقت میتواند هر سبکی را که دلخواه خود اوست برگزیند. آنجا دیگر کار بدست معلم انشاء نیست و وظیفه او، پایان یافته است.

برای لزوم و مفید بودن ساده نویسی دلایل دیگری نیز میتوان اقامه کرد. وقتی بگذشته ادبی زبان فارسی نظر کنیم می بینیم که اساساً سادگی و روانی، طبیعت اصلی زبان فارسی است. روزی که نوشتن نثر فارسی شروع شد، با سادگی و روانی و بی تکلفی کامل توأم بود. پیشینیان مطالب خود را با سهولت و سادگی حیرت انگیزی مینوشتند. بعدها که رفته رفته زبان عربی و ادبیات و صنایع بدیعی و بلاغی آن در فارسی نفوذ یافت، نویسندگان برای اظهار فضل و نمودن مایه علمی خویش، لغات عربی را بفرآوانی در زبان فارسی داخل کردند، و این زبان را از ماجرای طبیعی خود منحرف ساختند و آنرا با تکلفی هر چه تمامتر بیاراستند و چنانکه امروز می بینیم، این کوشش آنان هیچ ثمری نداد، رفته رفته دوباره لغات عربی مشکل و نامأنوس از فارسی بیرون رفت و اندکی از آن برجای ماند. با آنکه قسمت مختصری از مقدمه شاهنامه ابو منصور، یعنی قدیمترین نوشته فارسی موجود را

در صفحات گذشته آوردیم . اینک نیز قسمت مختصر دیگری از آنرا برای مزید فایده می آوریم تا دانش آموزان خود بیستند که پدرانشان ، در آن روزها که نخستین سنگهای کاخ با عظمت ادبیات دری را بر جای مینهادند ، چگونه مینوشتند . در قسمتی که ذیلا نقل میکنیم ، نویسنده نخست قوائد پرداختن شاهنامه را بر میشمرد و سپس وظایف دانایانی را که میخواهند بنویشتن چنین نامه ای بپردازند ، روشن میکند :

« ... و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند ، و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی ، و نهاد و رفتار ایشان ، و آیینهای نیکو ، و داد و داوری ، و رای و راندن کار ، و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن ، و کین خواستن و شییخون کردن ، و آزر مداشتن و خواستاری کردن ، این همه را بدین نامه اندر بیابند ، پس این نامه شاهان گرد آورند ، و گزارش کردند ، و اندرین چیزهاست که بگفتار هر خواننده را بزرگ آید ... و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید ، این نیکوست چون مغز او بدانی ، و ترا درست گردد و دلپذیر آید ... چون همان سنگ کجا آفر بدون پهای باز داشت و چون ماران که از دوش ضحاک بر آمدند ، این همه درست آید نزدیک دانایان و بخردان ... پس دانایان که نامه خواهند ساختن ، ایدون^(۱) سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را ، یکی بنیاد نامه ، یکی فر نامه ، سدیگر هنر نامه ، چهارم نام خداوند نامه ، پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ، ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست ، هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن ،

۱- ایدون: چنین

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست ، و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان ، و سود این نامه هر کس راهست ، و رامش جهانست ، و اندوه گسار انده گمانست ، و چاره درماندگانست ، و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند ، یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدایی با هر کس بتوانند ساختن ، و دیگری که اندر و داستانهاست که هم بگوش و هم بگوشش خوش آید ، که اندر و چیزهای نیکو و بادانش هست ، همچون پاداش نیکی ، و باد افراه بدی ، و تندى و نرمی ، و درشتی و آهستگی ...» (۴)

برای ملاحظه نثرهای ساده قدیم ، علاوه بر این نمونه مختصر میتوان بتاریخ طبری ، حدود العالم ، قابوسنامه ، سیاستنامه اسرار التوحید ، تذکره الازلیا و کتبی نظیر آنها نیز مراجعه کرد .

اما دلیل دیگری که برای رجحان ساده نویسی وجود دارد اینست که هر قدر فهم مطالبی که میخواهند بنویسند مشکلتر باشد ، آنرا بزبان ساده تر مینویسند . در همان دورانی که فضل فروشی و مشکل نویسی بمنتهی درجه ترقی خویش رسیده بود ، باز هم کتب علمی را بزبانی ساده در منتهای روانی و سادگی مینوشتند . امروز نیز هرگز دیده نشده است که يك کتاب مشکل شیمی یا فیزیک یا فلسفه بصنایع بدیعی از قبیل جناس و تضاد و مراعات المظیر و غیر آنها ، آراسته شده باشد !

نکته دیگری که رعایت آن برای دانش آموزان لازمست ، اجتناب از اطالة کلام و دراز نویسی و حاشیه رویهای بی موقع و بی محل است . آوردن

۲- محمد قزوینی - بیست مقاله - چاپ دوم - جلد دوم ص ۳۶-۴۱

مقدمات طویل، جمله‌های آهنگدار و پر لفظ و بی‌معنی، اطناب بی‌پایان کلام و حشوهای قبیح، بهیچ‌وجه در دنیای امروز پست‌نیده نیست. امروز، حتی روی هر کلمه باید حساب کرد، مطلب را ساده‌ترین بیانی نوشت و پس از ادای مقصود قلم‌را کناری گذاشت و همانگونه که از ایجاز مغل پر هیز واجب است، اطناب ممل نیز جزء عیوب مسلم نویسندگی بشمار می‌آید. در نیمه دوم قرن بیستم دیگر کسی از خواندن يك طومار مترادفات تركيب و عجیب و اغراقات غریب لذتی نمیبرد. امروزه سخن باید چوشگر پوست کنده، آنچه امروز مورد نظر است، آوردن جمل کوتاه، الفاظ صریح و روشن و بدون ابهام و رعایت مساوات در کلام است. یعنی همیشه باید لفظ و معنی مساوی یکدیگر باشند.

رعایت این قاعده برای برآه افتادن فکر شاگرد نیز بسیار مؤثر است. زیرا وقتی دست او در عبارت پرداز می‌پایزد، ناگزیر در ذهن خویش بدنبال مطلبی تازه می‌گردد و تردیدی نیست که عاقبت جوینده یابنده بود.

قواعد دستوری - مطلب دیگری که در مرحله نگارش انشاء باید مورد گفتگو قرار گیرد، قواعد دستوری است. در این موضوع که انشاء دانش آموز باید خالی از اغلاط املائی و دستوری باشد، جای هیچ‌گونه بحث و گفتگو نیست. با رعایت ساده نویسی قسمت عمده غلط‌های املائی که ممکنست در انشاء پیدا شود، از میان می‌رود. اما با غلط‌های دستوری انشاء چه باید کرد؟

بعضی عقیده دارند که با آموختن قواعد دستوری و نکات مربوط

بدرست نویسی بشاگرد، میتوان او را ازین غلطها برحذر داشت. و بهمین سبب در پاره ای کتب انشاء نه تنها قواعد دستوری مفصلی بدست داده شده، بلکه بعضی از آنها، برای دانش آموزان يك دوره «معانی و بیان» نیز در کتاب خویش آورده‌اند.

بدون اینکه بیهیچیک از ان قواعد و اصول اعتراضی داشته یا رعایت آنها را در فن نوشتن غیر لازم بدانیم، با کمال صراحت باید گفت که نوشتن این قواعد و دادن آن بدست نوآموزان فن انشاء فواید عملی فراوانی در بر نخواهد داشت و دلایل اثبات این مدعا ذیلا ذکر می‌شود:

اولاً - چنانکه در بحثهای مفصل گذشته گفته شد، دانش آموز، باید اول راه فکر کردن و خلق مطالب و معانی را بیاموزد. اینکار، چندان سهل نیست و اگر توجه کنیم که مغز و فکر دانش آموز، جوان و ناپخته و ناآزموده است، قانع خواهیم شد که نمیتوان برای نگارش انشاء در آن واحد فکر او را متوجه چند جهت و رعایت چندین جانب ساخت. همین درست فکر کردن و ارتباط دادن مطالب با یکدیگر و تنظیم آن، برای ذهن دانش آموز وظیفه سنگینی است و تحمیل قواعد متعدد دستوری بدی، برای رعایت درست نویسی، باعث تشتت فکر وی میشود و از قوه خلافت ذهن میکاهد.

ثانیاً - دبیران محترم باید باین نکته توجه کنند که اگر بخواهند تمام این قواعد و نکات را یکی پس از دیگری، مانند صفحه گرامافون از آنان تحویل بگیرند، مشکل از عهده باز گفتن آن بر آیند. در صورتیکه اگر هنگام تصحیح انشاء، بهر يك از آن نکات بر بخورند

بدون تأمل متوجه مغایرت بودن آن میشوند و با توجه بقاعده دستوری خاص آنمورد، آنرا تصحیح میکنند.

دلیل این امر آنست که آنان، هر يك ازین قواعد دستورات را در عمل میشناسند ولی هرگز آنها را برای تحویل دادن بکسی حفظ نکرده‌اند. دانش آموز نیز، بجای اینکه در چند جلسه متوالی بنشیند و این قواعد را از رو بخواند و از بر کند، باید بتدریج بیکیک این قواعد بر بخورد، تقیصه‌ای را که بر اثر عدم رعایت آن نکات در انشاء وی بوجود آمده است، دریابد و اصلاح آنها را از دیر خویش بخواند و آن قاعده خاص را برای استفاده عملی بیاموزد و این امر با حفظ کردن طوطی واری کمشت قاعده دستوری خشك که برای شاگردان و نوآموزان از گنه گنه تلخترست فرق دارد.

ازین گذشته اگر از همان کسانی که قواعد درست نویسی را نگاشته و «غلطهای مشهور» را یافته و ذکر کرده‌اند بپرسید، بشما خواهند گفت که برای نوشتن این کتاب بگوشه‌ای ننشسته و بمغز خویش، برای یافتن این قواعد و تصحیح این اغلاط فشار نیاورده‌اند. بلکه طی سالها مطالعه هر نکته‌ای را که بنظرشان قابل ذکر آمده یادداشت کرده‌اند و از حاصل یادداشتهای چندین ساله کتابی فراهم آمده است که در دسترس طلبان نهاده‌اند.

دانش آموز نیز، بسایب غلطهای دستوری انشاء خویش را بهمین ترتیب تصحیح کند. چه بسیار کسانی که تمام این کتابها را از بردارند و از عهده نوشتن يك انشاء آنطور که باید و شاید بر نمی‌آیند و چه بسیار کسانی که هیچك از این کتابها را ندیده‌اند و درست و روشن و زیبا بنویسند

زیرا زبان مادری خود وسیله خوبی برای درست گفتن و درست نوشتن است. راز عدم تأثیر نگارش این قبیل کتب نیز همین است. زیرا شاگردان طرز استفاده از آنرا نمیدانند، میخواهند در آن واحد پنجاه، شصت، صدقاته را از بر کنند و در انشاء خود بر عایت رسانند و این کار شدنی نیست. این قبیل غلطها را باید یکی یکی و دو تا دو تا از انشاء دانش آموزان بیرون کرد.

بنابر این نوشتن قواعد درست نویسی، و ذکر غلطهای مشهور، اگر هم برای دبیران محترم انشاء مفید فایده‌ای باشد، بطور قطع بحال دانش آموزان چندان مفید نیست. مگر آنکه این قبیل اغلاط و خطایا، يك يك از طرف دبیر بدانش آموز تذکار داده شود.

ازین گذشته، اگر بانظر انتقادی بنوشته‌های کسانی که ملت ایران و حتی مردم دنیا آنرا بنویسندگی قبول دارند، نگاه کنیم با کمال شگفتی ملاحظه میکنیم که نوشته آنان خالی از غلطها و خطایای دستوری نیست. حتی امثال سعدی و مولوی نیز ازین خطایا مصون نمانده‌اند، در صورتیکه جهانی نبوغ آنرا میستایند و دنیای پیر بداشتن چنین فرزندان فرزانه‌ای افتخار میکند.

مقصود ما از ذکر این مثال این نیست که غلط نوشتن را ترویج یا توجیه کنیم. اگر سعدی و مولوی شهرتی دارند، از غلط گفتن و غلط نوشتن نیست. مقصود ما اینست که نویسندگانی دیگرست و غلط نوشتن دیگر بسیار کسانی که غلط نمی‌نویسند ولی نمیتوانند بنویسند و عکس مطلب نیز صحیح است. ما میخواهیم بگوییم که وجود غلطهای دستوری در انشاء

عیب بسیار مهم و نقص غیر قابل بخشایش نیست ، این قبیل نقائص جزئی را با چند تذکر کوچک طبق روشی که گفته شد میتوان اصلاح کرد. عیب بزرگ اینست که دانش آموز نتواند فکر کند. وقتی آن قسمت اصلاح شد ، این معایب جزئی نیز خود بخود اصلاح میشود. اگر فکر نویسنده ترقی کرد ممکن است بدان درجه از اهمیت و اعتبار برسد که روی این قبیل نقائص کوچک را - ولو آنکه وجود داشته باشد - بپوشاند و آنرا تحت الشعاع قرار دهد.

با توجه باین اصل ، اینک رعایت چند نکته کوچک را که در واقع نیز نمیتوان آنرا جزء نکات دستوری بمعنی خاص کلمه شمرد ، بدانش آموزان توصیه میکنیم. این نکات بقرار زیرست :

۱ - در زبان فارسی برای بعضی از معانی و مفاهیم دو یا سه کلمه وجود دارد. دانش آموز ، باید از میان این کلمات ، برای بیان مفهوم مورد نظر خود ، آن کلمه را که ساده تر و زیباتر است انتخاب کند. درینصورت خود بخود انشاء وی زیبا و ساده و روشن خواهد شد.

۲ - بسیاری از حروف اضافه و ربط در فارسی هست که گاهگاه دانش آموز ، بی آنکه خود متوجه باشد آنرا زیاده از حد و در غیرموقع استعمال میکند. اگر هنگام نوشتن انشاء توجه داشته باشیم که کلماتی مانند «از» و «در» و «بر» و «که» و «پس» و غیره را زیاد از حد بکار نبریم بسلاست و زیبایی و استحکام انشاء خود کمک کرده ایم.

مثلا کلماتی از قبیل هنگام و موقع و میان امثال آن غالباً بصورت «در هنگام» و «در موقع» و «در میان» استعمال میشود در صورتیکه

کلمه « در » بکلی زان دست و کاری جز ناهموار ساختن انشاء ندارد .
وقتی میخواهید انشاء خود را پس از نوشتن بازخوان کنید این نکته
را رعایت کنید و اگر این قبیل کلمات را بطور زائد و بیمعنی بکار برده اید
حذف کنید .

۳ - کوشش داشته باشید که حتی المقدور « فارسی » بنویسید و از
بکار بردن کلمات عربی و فرنگی تا حدود امکان خودداری کنید . مقصود
ما ازین توصیه بهیچوجه نوشتن فارسی سره و ساختن واژه های تازه نیست
و اساساً در کتابی که برای آموختن فن انشاء بدانها آموزش آموزان دبیرستانها
نوشته شده است ، وارد این بحث نمیتوان شد . فارسی سره نوشتن
امر است که گروهی موافق و گروهی مخالف آن هستند . اینجا باین
موافقت و مخالفت ابداً کاری نداریم . اگر معادل فارسی معمول و رایج
و فصیح يك کلمه عربی در دست باشد عقل و منطق اقتضا میکند که آن
کلمه فارسی را در نوشته خود بکار ببریم . این کاریست که پیشینیان ما با
کمال دقت انجام میداده اند . روزی که مذهب اسلام در ایران نفوذ کرد ،
عبادات مذهبی ، هر يك اصطلاحی خاص خود داشت . پدران ما الفاظی را
که نظیر آنرا در فارسی داشتند فرو گذاشتند ، بجای صلوة ، نماز و بجای
صوم روزه و بجای اذان بانگ نماز و بجای نماز های صبح و ظهر و عصر
و مغرب و عشا بترتیب نماز بامداد و پیشین و پسین و شام و خفتن بکار
بردند و فقط آن اصطلاحات مذهبی را پذیرفتند که معادل آن در زبان
فارسی نبود مانند حج و امر بمعروف و نهی از منکر و خمس و زکوة و
غیره . این کار هم صحیح بود و هم منطقی و امروز نیز نباید دنباله آن را

شود. مثلاً استعمال بیدرننگ بجای «بلافاصله» (در مواقع مناسب) و با اینحال بجای معذک و در هر حال بجای علی ای حال و بنام اینترد بجای ماشاءالله و امثال آن دخالت تامی در زیبا ساختن انشاء دارد.

این مطلبی است که شادروان محمد علی فروغی (ذکاءالملک) نیز در خطابه ای که در بدو ورود بفرهنگستان ایران ایراد کرده بود، آنرا یادآوری کرده است.

۴- بعضی افعال در زبان فارسی هست که بدو صورت بسیط و مرکب وجود دارد. در چنین حالی بکار بردن فعل بسیط بجای فعل مرکب، عامل بزرگی برای زیبایی کلام است. همیشه بجای فرار کردن گریختن و بجای گریه کردن گریستن و بجای پاره کردن گسستن و گسیختن و بجای قطع کردن بریدن و امثال آنرا بکار ببرید. خواهید دید که نوشته شما بوضعی محسوس زیباتر و دلنشین تر شده است.

۵- معمولاً در زبان معاوره وقتی میخواهند صفت و موصوفی را نکره سازند یای نکره را در آخر صفت می آورند. مثلاً برای اینکه بخواهند ترکیب «مردخوب» را نکره سازند میگویند: «مرد خوبی» در صورتیکه اگر یاء نکره در آخر موصوف در آید هم سخن دلنشین تر میشود و هم پاره ای اشتباهات اتفاق نمی افتد. باین بیت توجه کنید:

من نه پیر سال و ماهم گرسفیدم موی بینی

حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم
شاعر برای نکره ساختن «زلف سیاه» یای نکره را در آخر صفت در آورده است. این امر ممکن است باعث اشتباه شود. یعنی ممکنست

خواننده تصور کند مقصود از زلف سیاه، زلف سیاه رنگی است و همچنین میتواند چنین پندارد که مقصود از «زلف سیاه» زلف آدم سیاه پوستی است! شاید این تعبیر برای بعضی دانش آموزان عجیب باشد اما ملاحظه کنید که اگر یک نفر خارجی که در زبان فارسی نو آموزشت باین شعر بر بخورد گرفتار چنین اشتباهی خواهد شد یا خیر؟

۶- نکته دیگری که برای رونق دادن بانشاء بسیار مفید و مؤثر است، آوردن ترکیبات زیبا و مصراعها و ابیات شعرای متقدم ضمن انشاء است. این صنعت را علمای قدیم علوم بلاغی صنعت حل مینامیدند. دانش آموز ضمن مطالعه شاهکارهای ادبی زبان فارسی بنکات قابل توجهی بر میخورد. مثلاً شعرای قدیم و جدید از آسمان به «سپهر بر شده» و «گنبد مینا» و «سقف بلند ساده بسیار نقش» و «خیمه صد وصله» و «پرویزن خون افشان» و غیره تعبیر کرده اند. آوردن این تعبیرات در انشاء (جاهای مناسب) آنرا بدرجات فصیح تر و زیباتر و خوش آهنگتر میکند. همچنین میتوان در صورت اقتضا برای بیان مقصودی یا آوردن شاهدی يك مصراع یا يك بیت شعر را درون انشاء گنجانید.

۷- شعرای فارسی زبان و خاصه غزل و قصیده سرایان به «حسن مطلع» و «حسن مقطع»^(۱) اشعار خویش بسیار اهمیت میداده اند. این امر منطقی و عاقلانه نیز بوده است. زیرا وقتی غزلی هنگام خواننده شدن نخستین شعر آن، خواننده را جلب نکند، اگر باقی ابیات آن بسیار زیبا هم باشد، طبعاً چندان مورد توجه قرار نمیگیرد. در صورتیکه مطلع

۱- مطلع، بیت نخستین و مقطع، بیت آخرین غزل یا قصیده است

خوب، اگر اشعار سست و کم ارزشی بدنبال داشته باشد مانند سرپوشی
زرین عیوب آنها را میپوشاند. مقطع نیز آخرین بیت غزل یا قصیده است
و طبعاً اگر زیبا و دلپسند ساخته شود، بخاطر خواننده میماند و در نحوه
قضاوت او نسبت باین منظوم تأثیر قوی دارد.

قطعاً مقصود ازین بحث را فهمیده اید. انشاء نیز، يك نوشته
ادبی منثور است اما اگر آغاز و انجام آن بلیغ و جالب توجه و دلنشین نوشته
شود، نویسنده مطلب را خوب شروع کند و با مهارت پایان دهد، اگر
انشاء زیبا و درست و شیرین باشد، زیبایی و شیرینی آن می افزاید و اگر
عیوب و نقائصی در آن وجود داشته باشد، آن عیوب و نقائص را
مستور میدارد.

در صورتیکه موضوع انشاء مسائل اخلاقی و عقلی و صفات انسانی
و امثال آن باشد، ابتدا باید موضوع را «تعریف» کرد. تعریف کردن
بوجه شایسته و صحیح کاری مشکل است و نویسنده باید در آن دقت
بسیار کند. این تعریف باید جامع و مانع باشد. جامع یعنی آنکه تمام
افراد کلی نوع خود را شامل شود و مانع یعنی آنکه نگذارد افراد کلی
نوع دیگری در آن داخل گردد^(۱). پس از تعریف، باید درباره هر جزء
ز آن توضیحات لازم بدهد و دلائل منطقی و عقلی یا دلائل نقلی (مانند شعر
یا آیه و حدیث و غیره) برای اثبات یا تأیید بیان خویش بیاورد.

این امر در صورتی است که دبیران محترم انشاء بخواهند موضوعات
اخلاقی و اجتماعی را بهمان وضع که تاکنون معمول بوده است بشاگردان

۱- البته آقایان دبیران محترم در این مورد توضیح بیشتری بدانند.

آموزان خواهند داد و با ذکر مثال مطلب را روشنتر خواهند ساخت.

بدهند. اما ما چون در باره موضوعات انشاء نظری خاص داریم و درین
مبحث بحثی جداگانه و تفصیلی خواهیم کرد، نظر خویش را نیز در آن
مبحث، مشروحاً توضیح خواهیم داد.



گفتیم که میتوان برای زیبا ساختن انشاء از تعبیرات و ترکیبهای
دلپسند، متقدمین شعرا و نویسندگان استفاده کرد. دامنه این استفاده میتواند
حتی وسیعتر ازین که در گذشته بیان کردیم بشود. زیرا انشاء از یک عده
واژه ترکیب شده است.

واژههایی که هنگام نوشتن یا سخن گفتن در اولین لحظه و در درجه
اول بخاطر شخص می آید و غالباً در نوشته یا گفته وی تکرار میشود بزبان
فرانسه و کابولر^(۱) آن شخص مینامند. طبیعی است که و کابولر هر شخصی با
شخص دیگر متفاوتست. بعضی تعداد واژههای دست اولی که بخاطرشان
هست زیادترست یعنی و کابولر آنان قویست و بعضی بعکس ازین حیث ضعیف
هستند. هر قدر و کابولر ضعیفتر باشد انشاء یکواخت تر و کسل کننده تر و
دارای مکررات بیشتر و دامنه سخن گفتن و جمله بندی در آن محدودتر
است. در مقابل هر قدر و کابولر نویسنده ای قوی باشد انشاء وی زیباتر،
متنوع تر، رنگین تر، دلنشین تر و از کثرت تکرار خالی تر است.

با در نظر گرفتن این معنی، طبیعی است که خواندن آثار ادبی و خاصه
حفظ اشعار استادان شعر و ادب فارسی، زیبا ساختن نوشته دانش آموز
کمکی شایان میکند زیرا تعداد واژههایی را که در اختیار اوست زیاد میکند.

۱- Vocabulaire و این واژه بمعنی مجموعه لغات یک زبان نیز بکار

میرود و در زبان فارسی لغتی که درست معادل آن باشد نیافتیم.

بهمان مثال آسمان بر میگرددیم: وقتی دانش آموزی باشعار حافظ و سعدی و نظامی و غیرهم آشنا باشد، در هر مورد برای این مفهوم ترکیبی تازه و تمییزی دلنشین بیان میکند و برونق انشائی افزایش می‌دهد.

اما استفاده از آثار قدیم و جدید استادان زبان نیز راهی خاص دارد و اگر دانش آموزان از آن راه داخل نشوند تنها ازین کار سودی نمی‌برند، بلکه بیم زیان نیز برای آنان می‌رود.

بطوریکه دیده شده است، بعضی دانش آموزان، مقالات، یا مقدماتی از موضوعات مختلفی را که قبلاً نوشته شده است از بر میکنند و بدون رعایت تناسب، آنرا مانند وصله‌ای ناهم‌رنگ در صدر هر انشایی که می‌خواهند بنویسند می‌گذارند. این کار، ناشی از عدم قدرت فکر و ندانستن طرز شروع انشاء است. این قبیل مقدمات، غالباً با انشائی خوش و زیبا نگاشته شده است و بهیچوجه قابل تطبیق با انشاء ناپخته شاگردان نیست و بهمین سبب اوراقی که در آن ازین قبیل مقدمات و درآمدها استفاده شده است کاملاً ممتاز و مشخص می‌باشد. این کار علتش هر چه باشد - صحیح نیست. زیرا اولاً فکر دانش آموز را از مسیر طبیعی و عادی خویش منحرف می‌سازد و واژه‌ها و عباراتی را در برابر چشم دانش آموز می‌گذارد که وی هرگز یارای برابری با آنرا در خود نمی‌بیند. نتیجه این احساس ضعف، طی سالیان دراز آموزش، بی‌زاری از انشاء و مأیوس شدن از آنست و این خطرناکترین عاقبتی است که ممکنست در انتظار دانش آموزان انشاء باشد. ثانیاً حفظ کردن این قبیل مقدمات و درآمدها کار شاگرد را آسان می‌کند و دانش آموز دیگر نیازی ب فکر کردن و خلق معانی نمی‌بیند. هر موضوعی برایش تعیین کردند بر راحتی یکی از آن مقدمات را از صندوق حافظه بیرون می‌کشد

و بورقه انشاء خویش سنجاق میکند. این کاریکنوع سرقت است که برعکس تمام انواع آن ضررش مستقیماً متوجه سارق میشود. اگر دانش آموزی استعداد نوشتن داشته باشد، وقتی بچنین کاری خو گرفت، بالاترین عملی که بکند ایست که کلمه یا جمله‌ای چند ازین مقدمه را پس و پیش میکند و این مشت مصالحی را که برای نوشتن در ذهن خویش دارد، بزیر و بالا و اینطرف و آنطرف میکشد و بهمین مقدار قانع میشود. طبیعی است که چنین کسی هرگز نخواهد توانست فن نوشتن را بیاموزد و این بزرگترین عیب این عمل غیرطبیعی و نادرست است.

بهمین دلیل بود که قدما در تعیین شرایط شاعری میگفتند شاعر باید چندین هزار بیت از اشعار شعرای سلف خویش را از بر کند و سپس آنها را از یاد ببرد. مقصود ازین «فراوش کردن» همان بوده است که شاعر باحفظ اشعار گذشتگان بمرض خطر ناله سرقت مبتلانگردد. دانش آموزان نیز باید آثار ادبی زیبارا - چه از متقدمین و چه از متأخرین - بخوانند، در آن دقت کنند، نکاتی را که بنظرشان جالب توجه می آید یادداشت کنند و فرا بگیرند. اما این «فرا گرفتن» در واقع نوعی هضم کردن و تحلیل بردن است نه از برداشتن و بازگو کردن.

ازینجهت، برای مایه دادن بدانش آموزان حفظ و مطالعه اشعار زیبا و درجه اول بحفظ قطعات منثور تر حیج دارد. زیرا اگر دانش آموزی شعری را از برداشت و آنرا بصورت سر در آورد و در نوشته خود «حل» کرد، باز ذهنش کاری صورت داده است و اگر این کار باذوق و سلیقه توأم شود بسیار مطبوع و دلکش هم از آب در خواهد آمد.

سوم - بقیه وظایف معلم - تصحیح انشاء: پس از آنکه دانش آموز

انشاء را تنظیم کرد و بدید داد ، باید معلم مشغول تصحیح آن اوراق شود. در باره مشکلات تصحیح در گفتار دوم بتفصیل سخن گفته شده است و بی آنکه آنسخنان تکرار شود ، خوانندگان عزیز را بمطالب آن گفتار مراجعه میدهیم و مطالب را بدین ترتیب دنبال میکنیم:

اگر دیر انشاء بخواهد هر هفته مقدار معتناهی ورقه انشاء را تصحیح و اصلاح کند، چنانچه آدم با پشتکاری باشد فقط میتواند یکمرتبه آنهم بطور سطحی ، اوراق را مرور کند و زیر اغلاط فاحش خطی قرمز بکشد و با اصلاح مختصری بکند و در پایان اظهار نظر کند که خوب یا بد یا متوسط ... نوشته شده است . حتماً باید تصدیق کرد که غیر ازین کاری هم از عهده او ساخته نیست . شاید معلمین تازه نفسی که تدریس انشاء کلاسهای معدودی بعهده آنان محول میشود ، در سالهای نخستین خدمت خود مبادرت بتصحیح نسبه دقیقترا اشاء شاگردان کنند و هر ورقه ای را با دقتی بیشتر بخوانند و معایبش را در حاشیه ذکر کنند. اما بتدریج ، هر قدر فرسوده تر شوند و تجربه بیشتری بیندوزند ، اولاً از حسرات اولیه شان کاسته میشود و ثانیاً در مییابند که فعالیت قابل توجه آنان ، آنقدر که انتظار داشتند ، نتیجه مطلوب بیار نیآورده و نوشته شاگردان خوب نشده است. پس چه باید کرد ؟

باوضع فعلی ، بهترین وسیله تصحیح همان خواندن انشاء شاگردان در سر کلاس توسط خود ایشانست و اینکار البته فوایدی دربردارد :

۱ - شاگرد ، برای خواندن آثار و ابراز عقیده خویش شهاقت و جرأت مییابد و در نتیجه اینکار که در واقع نوعی ایراد خطابه است ، رفته رفته استعداد لازم برای سخنرانی و صحبت کردن بدون یادداشت را نیز بدست می آورد .

۲ - دانش آموز میکوشد حتی المقدور انشاء خود را بهترین صورت بنویسد ، زیرا در صورت عدم احتیاط مورد انتقاد بیشتر رفقای خویش قرار خواهد گرفت .

۳ - نظر باینکه دانش آموزان باید در انشاء رفیق خود اظهار نظر کنند و هر دانش آموزی ، برای جلب نظر دبیر و نشان دادن حس خرده گیری و انتقاد ارزش فکر خویش بیشتر بدنبال ایرادات موجه و منطقی میگردد ، ناچار حواس شاگردان معطوف ب فهمیدن مطالب انشاء دانش آموز می شود .

۴ - صرفه جویی در وقت: غالباً در اوراق انشاء دانش آموزان غلطها و خطایای مشترکی هست که دبیر - اگر انشاء را در خارج اصلاح کند - ناگزیرست یکیک آنانرا ضمن تصحیح اوراق تذکار دهد و تکرار اینکار ممکن است باعث شود که در بعضی موارد ، این قبیل خطایا از زیر چشم وی پوشیده ماند و ورقه انشاء دقیقاً تصحیح نشود . وقتی انشاء در کلاس خوانده میشود ، دبیر بکبار همان تذکار را دقیق تر و مشروح تر و با ذکر شواهد و امثله بیشتر بدانش آموزان میگوید و تمام آنان ، میتوانند با همان یاد آوری غلطهای خود را اصلاح کنند .

۵ - دانش آموزان برای بیان ایرادات و انتقادات خویش ناگزیر از اقامه دلایل و ارائه شواهد هستند و اینکار در آنان قوت استدلال را تقویت خواهد کرد و آنانرا ناچار بمطالعه اسناد و مدارک و کتب خواهد کرد تا بتوانند دلایل منطقی و پسندیده برای بیان ادعای خویش بیاورند و این دلایل را با بیانی روشن و شیوا و فصیح برای دبیر و دانش آموزان باز گویند .

این طرز استدلال و گفتگو مخصوصاً در انشاهایی که بطریق «مناظره» نوشته شده بسیار مؤثر و سودمندست.

برای این نوع تصحیح رعایت نکات زیر لازم بنظر میرسد:

۱- چنانکه گفتیم دانش آموزان میتوانند و باید انشاء رفقای خود را تصحیح کنند و اگر ایرادی در آن میبینند بازگویند. اما این قبیل ایراد و انتقاد- چنانکه مذکور افتاد- باید حتماً متکی بقواعد و دلائل دستوری و انشایی و منطقی باشد و گرنه وقت گرانبهای کلاس بیهوده تلف خواهد شد و دانش آموزان نتیجه ای نخواهند گرفت.

۲- برای تصحیح هر انشاء بیش از مقدار معینی وقت نباید اختصاص داد زیرا در غیر اینصورت ممکنست دامنه گفتگو بگول بگیرد و کار بمناقشه و جدال لفظی بکشد. در این قبیل موارد معلم باید با مداخله در گفتگو و بیان دلائل صحیح هر یک از طرفین، آنانرا بجای خویش بنشاند و ماجرا را فیصله دهد.

طرز داوری بین طرفین (بی آنکه احساسات هیچیک از آنان جریحه دار شود) و رعایت نوبت و شکل بحث و غیره بستگی بسلیقه و ابتکار دبیران محترم انشاء دارد.

نکته: معمولاً در هر هفته یک موضوع انشاء بشاگردان داده میشود که آنرا در خارج کلاس بنویسند و بدبیرستان بیاورند. البته این کار درست و بجاست. اما اگر ماهی یکبار شاگردان موظف باشند موضوعی را فی المجلس و سر کلاس بنویسند، هم قوه آنان بهتر بدست دبیران محترم خواهد آمد و هم دانش آموزان، بنوشتن انشاء در خارج از کلاس عادت نمیکند و میتوانند در عرض یکساعت موضوعی را که بآنان داده شده است

پروورانند و بنویسند و این امر از نظر گذراندن امتحان انشاء و خاصه امتحانات نهایی بسیار مفیدست .

نمره انشاء - رعایت نکات و تقسیم بندی نمره انشاء بطریق زیرین را بدیران محترم انشاء پیشنهاد میکنیم :

۱- ابتکار و تازگی و هنری که دانش آموز برای پروراندن موضوع

ابراز داشته است : ۶ نمره

۲- مراعات قواعد دستوری : ۴ نمره

۳- بحث درباره اصل موضوع و خارج نشدن از آن : ۴ نمره

۴- نظم منطقی افکار و اندیشه های دانش آموز : ۳ نمره

۵- نظافت و رقره - حسن خط - رعایت قواعد نقطه گذاری : ۲ نمره

۶- امتیاز برای رعایت قوانین و قواعد بلاغی : ۱ نمره

این تقسیم بندی بصورت دستور دقیق و قطعی نیست بلکه حدودی

برای نمره دادن بشمار میرود .

اینست راهی که ، باوضع فعلی ، شاید مطلوبترین و صحیحترین

و تمر بخش ترین راه تصحیح انشاء باشد . این راهرا کم و بیش دیران

محترم انشاء تعقیب میکنند . اما متأسفانه از آن نتیجه ای که باید و

شاید ، نمیگیرند .

اما علت این بی نمری را در جای دیگر ، در موضوعاتی که برای

انشاء انتخاب میشود ، باید جستجو کرد . موضوعات انشاء در دبیرستانهای

ها ، يك عیب اساسی و بزرگ دارد و آن اینست که نمیتوان روی آن بطور

هنجز و محدود و مشخص صحبت و اظهار نظر کرد . علاوه بر این ، با دادن

اینگونه موضوعات ، فکر دانش آموز از مسیر طبیعی و اصلی خویش

منحرف میشود و خواه ناخواه براه تکلف و تصنع می افتد و نتیجه زحمات
دبیر را هدر میسازد .

امروز بهیچوجه نمیتوان تعیین کرد که در انشاها از چه مباحثی
باید گفتگو شود و همین امرست که نمیگذارد شاگردان راه خود را
بدرستی و با صراحت تشخیص کنند و بدان بروند . در گفتار بعدی با شباع
از موضوعات مختلف و تقاضای اساسی آن صحبت شده است . اگر موضوعات
انشاء را چنانکه در فصل چهارم پیشنهاد شده است ، تغییر دهیم ، غائب این
اشکالات ، خود بخود از میان خواهد رفت و تعلیمات و انتقادات و یاد آوری-
های دبیر انشاء مشخص تر و تمرین بخش تر خواهد شد .

گفتار چهارم

بحث دربارهٔ موضوعات مختلف

در آغاز گفتار قبل موضوعاتی را که ممکنست به تناسب آسانی و دشواری به ترتیب بدانش آموزان داده شود، ذکر کردیم. اینک در بارهٔ همان موضوعات باید اندکی بحث کنیم و نظر کلی خود را دربارهٔ دادن تغییر اساسی در موضوعات انشاء توضیح دهیم:

نخستین موضوعاتی که باید بدانش آموزان کم تجربه داده شود موضوعات وصفی است که مستقیماً با محسوسات سروکار دارد. فرض کنیم بدانش آموز تکلیف شد که وضع دبیرستان خود را شرح دهد. دانش-آموز، باید نخست از خیابانی که مدرسه در آن واقع است شروع کرده بسادگی تمام آنچه را که در دبیرستان دیده است بازگوید. فرض کنیم وصف دبیرستان البرز، بدانش آموزان یکی از کلاسهای آن داده شده است. قاعدهٔ باید مطالب چنین عنوان شود:

« وقتی در خیابان شاهرضا چند قدمی از چهارراه شاهپور میگذریم، در ضلع شمالی خیابان زمین وسیعی به چشم میخورد که در آن عمارتی احداث نشده است. در انتهای این زمین دیوار آجری کوتاهی است که بوسیلهٔ دری آهنین به محوطهٔ وسیع دیگری باز میشود. زمین این محوطه که

حیاط دبیرستان البرز را تشکیل میدهد، از شتهای ریزی پوشیده شده است و میان آن، تزدیک عمارت بزرگ و مجللی که سمت شمال حیاط قرار دارد، استخر بزرگی است که همیشه پر از آبست و بزبایی و جلال عمارت می افزاید. عمارت دبیرستان دو طبقه و از آجر سفید ساخته شده است. در ورودی این بنا در ضلع جنوبی ساختمان قرار دارد و برای رسیدن بدان باید از پلکان عمارت بالا رفت. بلافاصله پس از ورود، دالان بزرگی که در سراسر ساختمان از شرق بغرب ممتد شده است، بنظر میرسد که در کلاسهای دبیرستان در آن باز میشود. ضلع شمالی عمارت نیز مشرف بمحوطه وسیع دیگری است که در آن زمینهای ورزش دبیرستان واقع شده است.

اناقهای دبیرستان تمامرو بجنوب و موافق قوانین بهداشت ساخته شده است تا شاگردانیکه روزی شش ساعت از وقت خود را در آن بسر میبرند، از نور آفتاب و روشنایی استفاده کنند... بهمین ترتیب میتوان در باره میدانها و سالنهای ورزش، اتاق کتابخانه، عمارت شبانروزی، ساختمان خاص ریاست دبیرستان، دستگاه اداری و وضع دبیران و دانش آموزان سخن گفت بی آنکه دانش آموز بفعالیت مغزی خاصی غیر از بخاطر آوردن آنچه در دبیرستان دیده است نیاز داشته باشد. تنها مطلبی که دانش آموز موظف برعایت آن میباشد اینست که مشاهدات خویش را منظم و مرتب بنویسد و یکمرتبه از در مدرسه باستخر منتهی الیه شمال غربی زمینهای دبیرستان نپرد؛ در انشاهای وصفی هر قدر جملهها کوتاهتر، اوفکار منظم تر و دیدن دانش آموز دقیق تر باشد، بیترست.

دومین نوع موضوعات نشر کردن حکایات منظوم و بزرگ دانیدن

نوشته‌های قدیم بسبب امر وزست درین قسمت بحث زیادی نداریم و
 دبیران محترم و دانش آموزان عزیز را بقطعاتی که در درمین قسمت این
 کتاب، از متون قدیم فارسی برگردانیده شده است (مانند قطعه‌ای که از
 کتاب فرج بعد از شدت نقل معنی شده است) مراجعه می‌دهیم. نکته قابل
 ذکر درین مورد اینست که طرح این قبیل موضوعات فرصت خوبی بدست
 دبیران شاء می‌دهد تا نکات و دقائق دستور زبان را در عمل و میان نوشته‌های
 قدیم و جدید بیابد و بشاگردان بازگوید تا خوبی هر کوز ذهن آنان شود.
 قسمت سوم موضوعات اخلاقی و اجتماعی است. این قبیل موضوعات
 بیش از هر قسم دیگر باعث ناراحتی دانش آموزانست. علت آنهم واضح است
 ازین قبیل مسائل بطرز دقیق و علمی در علم اخلاق بحث میشود و چنانکه
 میدانیم، اخلاق یکی از شعب سه گانه حکمت عملی است (حکمت عملی
 عبارتست از: ۱- اخلاق ۲- سیاست مدن ۳- تدبیر منزل) و دانش آموزان
 نیز چون فقط در سال ششم مختصری اخلاق میخوانند ازین رو نمیتوانند
 درباره موضوعات اخلاقی بوجهی دقیق بحث کنند.

توجیه نفسانی مفاسد اخلاقی نیز در روانشناسی مورد مطالعه قرار
 میگیرد. روانشناسی از دروس سال ششم ادبی است و دیگر دانش آموزان
 از آن اطلاعی ندارند. شاگردان کلاس ادبی نیز آنقدر اخلاق و روانشناسی
 نخوانده‌اند که بتوانند درباره موضوعات و مباحث گوناگون آن اظهار نظر
 کنند و بالنتیجه مجبور بتکرار آثار گذشتگان میشوند.

در نتیجه راه حلی که میتوان برای این قبیل موضوعات یافت (اگر
 توان از دادن آن صرف نظر کرد) اینست که این مطالب را در خلال شرح
 صفحه‌های از دفتر زندگی بگنجانند.

چنانکه گفتیم اخلاق قسمتی از حکمت عملی است و حکمت عملی عبارتست از علم درست زندگی کردن بنابراین چه بهتر ازین که دانش آموزان بتوانند با شرح واقعه‌ای از زندگی روزانه خویش، اثر عملی و وضعی یکی از مقاصد یا محاسن اخلاقی را مجسم کنند و از نوشتن «یکی از ملکات فاضله و صفات پسندیده همانا...» آسوده شوند و بیش ازین «شاعر شیرین سخن عایه الرحمه» را نیازارند و شعر او را مانند وصله‌ای ناجور بدامن انشاء خویش بچسبانند!

این تنها راه عملی است که برای بیرون آمدن از مضایق شرح و بسط موضوعات اخلاقی مناسب و صحیح بنظر میرسد.

پس از این نوبت به موضوعات فلسفی و ادبی محض میرسد. درین قبیل موضوعات، باید حتماً یک تکیه گاه فکری برای دانش آموز در نظر گرفت و دستاویزی بدو داد تا راهی برای فکر کردن و خلق معنائی داشته باشد. بهمین سبب باید جداً از دادن موضوعات مبهم و بی معنی پرهیز کرد. دادن موضوعاتی نظیر «آه!» و «نگاه!» و «نابلوهای نیمه تمام!» و غیره، شاگرد را در بهت و حیرت و بیخبری محض میگذارد و مخصوصاً این قبیل موضوعات در ذهن دانش آموزانی که مایه کافی و ذهن خلاق ندارند اثری بسیار بدبیر جای میگذارد.

چنانکه قبلاً مذکور شد، وقتی دانش آموز باندازه کافی در نوشتن انشاء ورزیده شد میتواند بمیل خود موضوعی را برای نگارش داستان انتخاب کند. داستان نویسی هشکلیترین نوع انشاء است زیرا نویسنده آن باید علاوه بر دانستن فن نوشتن از هنر نویسندگی نیز بی بهره نباشد. اشکال دیگری که در راه نوشتن داستان وجود دارد، نبودن سنت ادبی قدیم

درین قبیل موضوعات است . زیرا دانش آموزان خارجی در ادبیات خویش خواه و ناخواه با داستان و نمایشنامه سرو کار دارند و چنانکه بعداً خواهیم دید موظف بتجزیه و تحلیل داستانهای نویسندگان متقدم میباشند و اینکار آنها را برای نوشتن داستان و آگاهی بر موز و اسرار این فن دقیق آماده خواهد ساخت در صورتیکه در ایران این سابقه اصلاً و ابداً موجود نیست و اگر هم مثنوی داستانهای حماسی و غیر حماسی جالب توجه و زیبا از قدیم مانده است بد بختانه بهیچوجه محل اعتنا نیست و کسی بدین منظور بآنها توجهی نمیکند .

داستانی که دانش آموزان مینویسند ، خواه ناخواه باید از نوع داستانهای کوتاه^(۱) باشد و این خود اشکال دیگری در کار بوجود میآورد زیرا نوشتن داستان کوتاه برخلاف آنچه در بادی امر بنظر میرسد ، بدرجات دشوارتر از داستانهای دراز^(۲) است .

فعلاً نمیتوانیم در باره انواع داستان و تحول آن از دوران قدیم تا کنون توضیحی بدهیم زیرا این بحث با وجود نهایت لزوم ، خارج از موضوع فعلی است^(۳) و ناچار درین قسمت فقط مطالبی را که مبتلابه و مورد احتیاج دبیران و دانش آموزان است توضیح میدهیم :

نخستین نکته ای که باید هنگام نگارش داستان مورد توجه قرار گیرد ، طبیعی بودن آنست . چنانکه میدانیم در هر داستان حوادثی که برای یک یا چند نفر رخ داده است مورد بحث قرار میگردد . کسانی را که

Roman-۲ Nouvelle-۱

۳ - برای مطالعه انواع داستانها و مطالب مربوط باین موضوع

تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

در داستان وارد میشوند، بزبان فرانسه پرسوناژ^(۱) میگزینند. اخلاق و رفتار، حرکات، صحبتها و مقاصد پرسوناژهای داستان باید طبیعی باشد. چنانکه خواننده وقتی توصیف یا گفتار یکی ازین اشخاص را میخواند، باور کند که این حرف از دهان چنین شخصی بیرون آمده یا این کار از چنین شخصی سرزده است. در داستان اشخاص باید بمقتضای سن و طبیعت و وضع خویش سخن بگویند و کار کنند و لباس بپوشند. طبیعی است که باید طرز تعبیر يك شاگرد قهوه چي از يك موضوع سياسي و اجتماعی یا اخلاقی با طرز تعبیر يك استاد دانشگاه تفاوت داشته باشد. خلاصه باید هر يك از پرسوناژها به «زبان»^(۲) خود سخن بگویند و اصطلاحات و تعبیرات خاص خود را بکار برند.

نکته دوم، تناسب وقایع داستان با یکدیگر است. برای يك نتیجه کوچک مقدمات دور و دراز چیدن، باعث ملال خواننده میشود. برعکس گرفتن يك نتیجه مهم و بزرگ از مقدمات سست و کوتاه و غیر مهم نیز خواننده را نازاحت میکند. نویسنده داستان، باید ذهن خواننده را برای قبول وقایعی که در در داستان میگذرد، آماده سازد و این یکی از دقیق فن داستان نویسی است.

سومین مطلب، جبری بودن نتیجه داستان است. وقایع باید مثل حلقه های زنجیر بیکدیگر ارتباط قوی و محکم داشته باشد. مقدمات باید طوری چیده شود که وقتی نتیجه گرفته شد، خواننده نیز نزد خود انصاف دهد که آن مقدمات میبایست بچنین نتیجه ای برسد. مثالی بزنییم:

personnages - ۱

Vocabulaire - ۲

در کلیله و دمنه داستانی هست که خلاصه آن از اینقرار است :

زاهدی بیرون غار خویش مشغول طهارت بود، زانگی بچه موشی را که در مقدار داشت نزدیک وی بر زمین انداخت. زاهد بسدورحمت آورد و او را از زمین برداشت و چون موشی نداشت دعا کرد تا خداوند وی را بصورت دختری در آورد. دعای زاهد مستجاب شد. بچه موش بدختری زیبا مبدل شد و زاهد مواظبت ویرا بر عهده گرفت تا بسنین جوانی رسید و جمال و کمال فراوان یافت. زاهد که دید هنگام شوی گرفتن دختر فرا رسیده است خواست تا او را بشوهری دهد. دختر گفت من شوهری نمیخواهم که هیچکس را یارای برابری با او نباشد. زاهد نزد خورشید رفت و از او خواست تا دختر را بزنی بگیرد. خورشید گفت من با این فروغ و عظمت در برابر يك لکه ابر عاجزم زیرا میتوانم از رسیدن نور من بزمین جلو گیری کند و چهره درخشان مرا تیره و تار سازد. زاهد نزد ابر رفت و خواهش خود را تکرار کرد. ابر گفت چگونه از من چنین تقاضایی میکنی و حال آنکه يك باد کوچک وجود لطیف مرا از یکدیگر متلاشی میکند و هر جا که خاطر خواه اوست میبرد. زاهد نزد باد رفت. باد هم از قبول درخواست وی معذرت خواست و گفت بر روی زمین کوههاست که در برابر شدیدترین طوفانها محکم و استوار می ایستند و سرمویی تزلزل با آنهاست نمی دهد. زاهد نزد کوه رفت و خواست دختر را باز دهد. کوه گفت من با این عظمت و سنگینی از دست موشی کوچک و نازوان بستوه آمده ام چه در دل من سوراخها کند و راهها پدید آورد و مرا با وی یارای مقاومت نباشد. زاهد ماجر را بدختر باز گفت. دختر

گفت پس موش از تمام آنسان تواناتر است و از هر جهت شایستگی شوهری مرا دارد. زاهد که پافشاری ویرا در زناشویی با موش بدید دعا کرد تا دختر بصورت نخستین بازگشت و بجهت نکاح موش در آمد...^(۱)

نتیجه این داستان «جبری» نیست. زیرا علاوه از آنکه موش تواناترین موجودات نیست، این دور و تسلسل میتواند ادامه یابد. لافوتن که این افسانه را در کتاب خویش بنظم آورده است میگوید: «این نتیجه صحیح نیست زیرا موش نیز میتوانست بگوید من با تمام جالاکلی از دست گربه خواب راحت ندارم و گربه نیز ترس فراوان خود را از سگ خاطر نشان کند...» این انتقاد کاملاً درست است زیرا میتوانیم این گفتگورا تا جایی که بخواهیم ادامه دهیم و اگر نه مقصود ازین داستان اثبات اصل تمایل هر چیز به جنس خود بود، بر همین هندی نیز دامنه این گفتگورا بیش ازین میکشید.

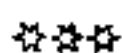
اینهاست مطالبی که هنگام نقد داستان توجه بآن در درجه اول اهمیت است و بدون رعایت آنها نمیتوان درباره داستان اظهار نظر کرد. مسائل دیگری از قبیل روش نگارش^(۲) داستان، طرز تنظیم صحنهها، تنظیم مکالمات و امثال آن جنبه فرعی دارد. باید در کتبی که خاص این موضوع است مورد بحث و مطالعه دقیق و روشن قرار گیرد و چون این کتاب مختصر بیش از این اجازه مطالعه کلام را نمیدهد، این گفتگورا همین جا پایان میدهیم و بابت اساسی از موضوعات انشاء

۱ - کلیله و دمنه - تصحیح آقای عبدالعظیم قریب - چاپ تهران -

۱۳۱۹ - ص ۱۸۵-۱۸۶

۲ - Technique

همپردازیم و پس از آن روش خود را در باره دادن موضوع انشاء بدانند
آموزان توضیح میدهیم .



تاکنون آنچه درباره انشاء و طرز نگارش و انتخاب موضوع و
انواع مختلف موضوعات گفتیم مطالبی بود که هم امروز، در کلاسهای درس
انشاء مبتلابه دبیران محترم است و تصور میروود اگر نکاتی را که در این
کتاب شرح داده شده است، با دقت تمام مورد توجه قرار دهند و عمل
کردن و بکار بستن آنرا بدانند آموزان توصیه کنند، ممکن است در
نوشتن و آموزش انشاء پیشرفتی حاصل آید .

اما اینک میخواهیم مطالبی اساسی تر و کلی تر و در عین حال حیاتی تر
را مطرح کنیم و آن اینست که آیا صورت فعلی برنامه و آموزش انشاء
بهترین صورت ممکن اینکار است یا نه؟ و اگر روش و برنامه فعلی بهترین
صورت آموزش انشاء نیست، این فن شریف را بچه ترتیب و طبق چه
اصولی میتوان بشاگردان آموخت؟ بدین ترتیب پس از آنکه جزئیات
موضوع را از نظر وضع فعلی مورد بحث قرار دادیم اینک باید درباره
اصل موضوع بطور کلی اظهار نظر کنیم .

تصور نمیکنیم هیچیک از دبیران محترم انشاء و حتی تنظیم کنندگان
برنامه فعلی این درس بتوانند ادعا کنند که در مدارس ما انشاء بهترین
صورت و طبق صحیح ترین برنامه ممکن بدانند آموزان آموخته میشود.
عیوبی که در کار آموزش انشاء وجود دارد، بدو قسمت بسیار بزرگ و کلی
تقسیم میشود .

نخست : عیوبی که در روش آموزش برنامه فعلی تاکنون وجود داشته و دارد . درباره این قبیل معایب تاکنون بتفصیل ودقت تمام سخن رانده شده وفصول سه گانه کتاب تا اینجا صرف باز نمودن این نقائص و نشان دادن راه چاره آن شده است واز این نظر دیگر چیزی بر مطالب گذشته نمی افزاییم .

دوم : عیوب و نقائصی است که در اصل برنامه وجود دارد . ازین نقائص تاکنون سخنی درین کتاب گفته نشده است واینک باید نظر خود را درین باب اظهار داریم .

چنانکه گفتیم هیچکس برنامه فعلی را بهترین وصحیح ترین برنامه ممکن نمیداند وتوجهی که درین اواخر ازلیای محترم وزارت فرهنگ برای اصلاح نقائص برنامه آموزشی ابراز میدارند بهترین موید واقوی دلیل این ادعاست . اما پیش از بررسی نقائص موجود در برنامه فعلی بهتر آنست که بتوان مقدمه نظری بروش آموزش انشاء در کشورهای دیگر - وخاصه کشوریکه برنامه تعلیماتی آن در دوران بعد از مشروطیت سر مشق ما بوده است - بیفکنیم .

تا آنجا که اطلاع در دستست ، در فرانسه آموزش انشاء بصورتیکه درین کشور معمول است وجود ندارد . هیچگاه معلم انشاء برای دانش آموزان موضوعاتی از قبیل : « فروتنی وتواضع » و « شب » و « بزرگ منشی » و « کشاورزی بهتر است یا صنعت ؟ » را تعیین نمیکند . معلم انشاء يك بیت یا اییاتی از آثار منظوم شعرای آنکشور را بعنوان موضوع انشاء بدست دانش آموزان نمیدهد . خلاصه هیچیک از این قبیل

موضوعاتی که در صفحات گذشته به تفصیل مورد بحث قرار گرفت برای نگارش بدانش آموزان داده نمیشود .

پس موضوعات آنان از چیه قییل و چیه صورت است ؟ اصولاً در فرانسه (درشاید در تمام کشورهای اروپایی) درس انشاء بصورت درس مستقل از معانی و مطالب متنوع زندگی ، مورد بحث نیست . بلکه انشاء و قرائت با یکدیگر توأم است . معلم ادبیات موضوعی را از روی آثار کلاسیک برای دانش آموزان تعیین میکند که بخوانند و بفهمند و روی آن کتباً اظهار نظر کنند (بحوه این اظهار نظر را بعداً توضیح خواهیم داد) دانش آموز نیز ابتدا بدین خیل نمی افتد که باید مطالبی خارج از موضوع سرهم کند و تحویل دبیر خویش دهد . آنچه از خود خواسته اند ، مشخص و معین است . وی همانرا میخواند و نظری را که نسبت بدان پیدا کرده است ، می نویسد و بمعلم ارائه میدهد . معلم ، اگر در نوشته وی آثار سستی و رکاکت و پرمیشاگویی و کوتاهی فکر و عدم تناسب واژه ها و جمل یافت بدو تذکار میدهد و دانش آموز ضمن همان درس (که در واقع درس انتقاد و بحث در آثار کلاسیک زبان است) فن نوشتن را می آموزد و چون هرگز بتکلفاتی که در مدارس ما معمول شده نیفتاده است ، رفته رفته باین فن آشنا میشود و پس از چندسالی تحصیل ، هر مطالبی را که بخواهند میتواند بدون تحمل رنج و زحمت بنگارد . مثالی بزنیم :

فرض کنید دبیر تاریخ و ظننه داشته باشد ضمن آموختن درس تاریخ و سؤال کتبی از دانش آموزان ، غلطیهای انشایی و دستوری آنانرا نیز تصحیح کند . در اینصورت وقتی موضوع سؤال تعیین شد ، دانش آموزان

دیگر نمیتوانند خارج از موضوع چیزی بنویسند یا مطالب را مکرر و مترادف و آمیخته باحث و جزوات بیآورند. بعلاوه اگر سؤال را بدانند، سرعت و بدون سرگشتگی مشغول نوشتن آن خواهند شد. وقتی سؤال نوشته شد معلم دوظیفه دارد: نخست اینکه ببیند این سؤالات از نظر علم تاریخ درست نوشته شده است یا نه و دوم اینکه آیا درین اوراق غلطیهای دستوری و انشایی وجود دارد یا خیر و اگر وجود دارد، آنرا تصحیح کند اینك كه مطلب با ذكر مثال روشن شد، باید دانست كه در روش فعلی بجای موضوع تاریخی باید موضوعات ادبی محض، یعنی بحث در آثار ادبی گذشته ایران بدانش آموزان داده شود. اینست راهی كه دیگران رفته و از آن نتایج بسیار درخشان و عالی - چنانكه دیده ایم - گرفته اند.

مادر ایران فن انشاء را بصورت يك درس مستقل و جدا از سایر دروس مورد مطالعه قرار میدهیم و از کسی كه هنوز راه فكر دن و اظهار نظر را نیاموخته است میخواهیم بدون داشتن مایه قبلی نظر خود را در باره موضوعات کلی اجتماعی و فلسفی و اخلاقی اظهار کند. طبیعی است كه چنین کاری به نتیجه نمیرسد و حاصل این نوع تعلیم آنست كه دانش آموزان اظهار نظر در باره يك فیلم سینما یا يك داستان کوتاه و يك مقاله ادبی و سیاسی مندرج در جرید عا جز است.

ضمن بیان این توضیح، قسمتی از پاسخ سؤال مطروحه نیز روشن شد. با توجه به مراتب فوق، معلم ادبیات بدانش آموزان تکلیف میکند كه يك داستان، یا يك نمایشنامه از آثار کلاسیك زبان (مثلا نمایشنامه خسیس مولی بر، یا یکی از آثارهای راسین مانند فدر و غیره یا یکی از داستانهای

کلاسیک مانند اوژنی گرانده (را مطالعه کنند و ضمن مطالعه در باره روحیات و اخلاق و وضع عمومی یکی از قهرمانان داستان اظهار نظر کنند. مثلاً فرض کنیم موضوع مطالعه کتاب «اوژنی گرانده» اثر بالزاک تعیین شده است. معلم از دانش آموزان میخواهد که در باره روحیات و اخلاق «بابا گرانده» یا «اوژنی» یا خدمتکارشان «فاتو» اظهار نظر کنند. این اظهار نظر، همکسب در باره تمام یا هر یک از مظاهر شخصیت مورد بحث باشد. مثلاً ممکن است بگویند اخلاق بابا گرانده، یا وضع ظاهری و قد و قامت، و قیافه و روش اوژنی را توضیح دهند یا اساساً در باره شخصیت گرانده یا زنش سخن بگویند و اگر نکات جالب و صفات بارز یا نقاط ضعفی درین اشخاص که مخلوق قریحه خلاق نویسنده هستند می بینند، باز نمایند و گفته های خود را با ارائه دلایل و مدارک و شواهدی که از کتاب استخراج کرده اند اثبات رسانند (۹)

۱ - ما برای مثال از آنجهت داستان اوژنی گرانده را انتخاب کردیم که هم در تهران نمایش داده شده و هم ترجمه فارسی کتاب آن بطبع رسیده است و خوانندگان مایل باشند میتوانند برای آگاهی از داستان باصل کتاب مراجعه کنند. درین کتاب سرگذشت مرد بسیار خسیسی مورد بحث قرار گرفته است. نام این شخص بابا گرانده است و بالزاک ویرا چنان ساخته است که هنوز در ادبیات فرانسه و حتی دنیا بیش از دو نمونه خست، یکی بابا گرانده بالزاک و دیگری آرپا گون مولی بر نمیشناسند. این مرد جنون زرا ندوزی داشته و سعادت خود و خانواده اش را فدای همین کار میکند. دخترش اوژنی دختری ساده دل و روستایی و زیباست که دل بمهر پسر عموی خویش که جوانی پاریسی و معاشرتی است میبازد و گنجینه ای را که پدرش برای وی فراهم آورده بود در اختیار پسر عموی خود میگذارد. پسر عمو، پول

بقیه باورقی در صفحه بعد

این طرز کار فوایدی چند در بردارد:

نخست اینکه دانش آموز ناگزیرست آثار کلاسیک زبان خود را با دقت تمام بخواند و معانی لغات و عبارات مشکل آنرا دریابد و این کاریست که هرگز در مدارس ما صورت نمیگیرد و اگر دانش آموزی کتب سعدی یا حافظ یا فردوسی یا نظامی را مطالعه کند، نه از لحاظ انجام تکلیف دیرستن، بلکه بسائقه ذوق و استعداد شخصی است.

دوم اینکه دانش آموز، باید مطالبی را که برای اظهار نظر لازم است از کتاب بیرون بیاورد و این امر، خود بخود راه مراجعه بکتاب و استخراج مطالب مورد نظر را بدانش آموز نشان میدهد.

سوم اینکه دانش آموز، باید روی مطالب مستخرج از کتاب بحث و استدلال کند این بزرگترین منفعتی است که از اینکار عاید وی میشود، زیرا ذهنش با استدلال و بیرون آوردن و استفاده از مطالب مختلف و بحث

اوژنی را برداشته سفری دور دست اختیار میکند. با یا گرانده وقتی از ماجرای گنجینه دخترش آگاه میشود، از شدت تأثر و بغض میپرد. اوژنی نیز در غیبت پسر عموی خود، مدت‌ها بانتظار میماند تا روزی نامه‌ای از وی بدو میرسد. پسر عمو درین نامه اعلام کرده بود که نمیتواند با وی ازدواج کند و برای ادامه زندگی خویش راهی دیگر دو پیش گرفته است. اوژنی که همه چیز حتی عشق خود را از دست داده تروت بیکران خویش را وقف امور خیریه میکند و خود نیز تارك دنیا میشود. بالزاک درین کتاب دو باره هر يك از شخصیتها توضیحات مفصل داده و چهره آنان را با دقت نظر خاصی ترسیم کرده است. بطوریکه میتوان از روی نوشته او بجزئیات صفات و اخلاق آنان پی برد. در صفحات بعد، برای آنکه آوردن مثال از ادبیات بیگانه ممکن است مطلب را دچار اسکال و ابهام کند، از ادبیات فارسی نیز شواهد متعددی آورده خواهد شد.

انتقاد عادت میکند و در نتیجه میتواند آثار ادبی عصر خویش را با نظر انتقادی بخواند و دربارهٔ رماتها، نمایشنامه‌ها، فیلمها و غیره اظهار نظر کند و نظر خویش را منتهی بدلائل و مدارك عقلی سازد و اگر خود بکار نویسندگی پرداخت، قبل از هر کس از کار خود خرده‌گیری و انتقاد کند و نقائص آنرا دریابد و مرتفع سازد.

پس از آنکه تمام این مراحل طی شد، دانش آموز قلم بدست میگیرد و دلایل و شواهدی را که برای بحث در موضوع یافته است مینویسد. چنین دانش آموزی چون مواد اولیه لازم برای نوشتن را در اختیار دارد، هرگز دچار مضیقه نمی‌شود و از نوشتن و تمیمناند و برای پر کردن صفحه بتکرار مترادفات و حفظ جمل ساخته دیگران متوسل نمیشود و اگر خود بخواهد، باز مجال چنین کاری را ندارد. بدین ترتیب مشکلاتی که در راه آموزش انشاء و طرز فکر کردن و نوشتن وجود دارد، خود بخود از بین میرود. دبیر ادبیات، هرگاه کسر و نقصان باغلیبی در انشاء دانش آموز دید، بدو تذکر میدهد و او نیز راه رفع این نقیصه را بخاطر میسپارد و پس از مدتی فن نوشتن را می‌آموزد و دستش براد می‌افتد.

اینست طرز آموزش انشاء در کشورهای دیگر، و چنانکه می‌بینیم نتایجی را که از تعقیب این روش میگیرند بهیچوجه با نتایج کلاس انشاء در ایران قابل قیاس نیست.

در کشور ما هیچیک از دانش آموزان و دانشجویانی که حتی تحصیلات عالی خود را پایان میرسانند يك بار هم تمام آثار نظم و نثر مشهور فارسی را نمیخوانند و این جای کمال تأسف است.

در زبان فارسی گنجینه‌های بسیار بزرگ و غنی و از آثار منظوم و
 منتور وجود دارد. اینجا در باره کیفیت این آثار بزرگ نمیتوانیم چنانکه
 شایسته و لازمست صحبت کنیم. اما آنچه مسلم است اینست که دانش آموزان
 و دانشجویان عزیز ما کمتر باین آثار دسترسی پیدا میکنند. تدابیری نیز
 که وزارت فرهنگ در گذشته اتخاذ کرده و منتخبی از این آثار را بدست
 بهترین استادان فن فراهم آورده و در دسترس دانش آموزان نهاده است،
 آنطور که باید فایده‌ای نمخشیده و کمتر دانش آموزیست که در دوره متوسطه
 منتخب کلیله و دمنه، سیاستنامه و قاصدنامه و اخلاق ناصری و اسرار التوحید
 و شاهنامه فردوسی و مسعود سعد سلمان و غیره و غیره را مطالعه کرده باشد.
 در صورتیکه این کار برای ما و ادبیات کهنسالمان جنبه حیاتی
 دارد. باید دانش آموزان و دانشجویان این آثار را بخوانند و
 روی آن اظهار نظر کنند. این تنها پایه‌ای است که ادب آینده
 فارسی را میتوان بر روی آن نهاد.

برای اینکه دانشجویان و دانش آموزان آثار بزرگ ادبی فارسی
 را بخوانند و در آن دقت کنند هیچ راهی جز این نظر نمیرسد تنها راه
 اتخاذ همین روش، مطالعه آثار ادبی گذشته و بحث و انتقاد در آنست.
 برای روشن شدن موضوع ناگزیر از ذکر چند مثال هستیم:

در شاهنامه فردوسی داستانهای بسیاری مانند داستان ضحاک
 ماردوش، داستان جمشید، داستان زال و رودابه، داستان رستم و سهراب،
 داستان کیخسرو، داستان سیاوش، داستان منیژه و بیژن، داستان رستم و
 اسفندیار، هفت خوان رستم، هفت خوان اسفندیار و غیره وجود دارد.
 در سایر کتب فارسی مانند خمسه نظامی، لیلی و مجنون مکتبی، حدیقه سنائی

تاریخ بیهقی ، سیاستنامه خواجه نظام الملک نیز حکایات بسیار هست .
باید اساس کار نگارش انشاء را روی این «مواد اولیه» نهاد .

البته این کار، خاصه در کشور ما که تا کنون چنین روشی سابقه نداشته
است ، قدری دشوار بنظر میرسد . اما چاره‌ای جز این نیست . باید حیلتهایی
از پی آسانی دشوار کرد و برای اجرای آن راهی جست .

در آغاز کار باید فقط دانش آموزان را وارد کرد که یکی از داستانهای
ادبی قدیم را بخوانند و بسبک ساده و امروزی بنویسند . البته درین کار نیز باید
رعایت استعداد دانش آموزان را کرد و ابتداء داستانهای کوتاه و ساده و سپس
داستانهای نسبتاً مفصلتر و مشکلتر را برای آنان بعنوان موضوع تعیین
کرد . وقتی دانش آموز درین کار قوی دست شد ، آنوقت باید رفته رفته او
را بیعت در اطراف موضوع داستان و قهرمانان آن واداشت . برای
نشان دادن نحوه این بحث نیز آوردن چند مثال لازمست :

طوری که میدانیم ، اسفندیار بدستور پدرش گشتاسپ برای بند کردن
رستم و آوردن او بیاینخت ، سیستان رفت و در جنگی که با رستم کرد ،
کشته شد . درین داستان میتوان بشاگردان تکایف کرد که علل راضی
شدن اسفندیار برفتن سیستان و جنگ با رستم ، یا علل امتناع کردن رستم
از آمدن با اسفندیار را بتفصیل بنویسند یا بطور کلی بگویند که اگر
ماجرای رستم و اسفندیار بصالح منتهی میشد ، چه اشکالی ممکن بود در
کار بیش آید

مثال دیگر : چنانکه خوانده‌ایم ، افراسیاب پادشاه توران سهراب
فرزند رستم را برای جنگ با ایرانیان آماده ساخت و او را بمیدان رستم

فرستاد و پس از وقایعی که در داستان رستم و سهراب هندرجست ، سهراب بدست پدر خویش بقتل رسید . باید از دانش آموزان خواست تا دلایلی را که باعث شد رستم فوراً سهراب را بقتل برساند جمع آوری و بررسی کنند و ببینند که آیا رستم درین اقدام خویش خطا کار بوده است یا نه ؛ در داستانهای نظامی موضوعات زیادتری برای بحث وجود دارد .

مثال از خسرو و شیرین : طی داستان خسرو و شیرین ، يك داستان فرعی و مختصر بنام داستان شکر اصفهانی گنجانیده شده است . دانش آموزان این داستان را بخوانند و آنرا انتقاد کنند و نقاط ضعیفش را باز نمایند .

یا مثلاً ممکن است دبیر از دانش آموزان بخواهد دلایلی را که باعث میشد خسرو پرویز از زناشویی با شیرین اعراض کند ، بنویسند .

مثال از لیلی و مجنون : ممکن است بشاگردان تکلیف کرد که پس از مطالعه لیلی و مجنون نظامی دلایل امتناع پدر لیلی از دادن دختر خود بمجنون را مشروحاً بنویسند .

وقتی دانش آموز بدینکار عادت کرد و فکر انتقادی در وی بوجود آمد و توانست مطالب لازم را از کتابی استخراج کند ، آنوقت باید برای او موضوعات مشککتر تعیین کرد . مثلاً بدو گفت بهترین داستان هفت پیکر را تعیین کند و دلایلی را که درین باره دارد بنویسد . یا نکاتی را که در داستان خسرو و شیرین بنظرش قابل انتقاد می آید بیان کند .

تردید نیست که در آغاز کار انشاء دانش آموزان سست و بیمایه است و نقاط ضعف بسیار در آن دیده میشود . این نقاط ضعف باید یکی یکی مورد توجه دبیر قرار گیرد و تذکر داده شود . علاوه بر این از حکایات

و افسانه‌های كوچك (مانند حكايات كليله و دمنه و قابو سنامه و هر زبان نامه و حديقۀ سنائي و منطق الطير عطار و غير هم) نيز بهمين نحو بايد استفاده كرد.

نتيجه : امروز ، برخلاف قرون و اعصار گذشته ، ادبيات از انحصار عده معدود دانشمندان و امرا و درباريان و متشخصين بيرون آمده و در تمام شئون زندگي اجتماعي ملت ما نفوذ يافته است . مردم هر روز با سواد تر ميشوند . مطبوعات هر روز رونق و اعتبار بيشتري ميبابند و آثار ادبي بوسيلۀ كتب ، جرايد ، مجلات و نشریات ديگر و راديو و سينماها و آثارها تا قصى بلاد ايران گسترده ميشود و زندگي مردم را تحت تأثير قرار ميدهد . در چنين روزگاري بايد ملت ما بتواند سنتهاي پرافتخار ادبيات درخشان گذشته خويش را بخوبي بشناسد . از محاسن و معايب آن باخبر شود ، روي آن بحث و استدلال كند و با وسايلي كه در دست است آنرا بدنيای متمدن امروز بشناساند .

علاوه بر اين ، بي هيچ تردیدی تاريخ ادبيات ما در اين عصر متوقف نخواهد گشت . ما بايد براي آيندگان خويش ادبياتي متناسب با اين قرن و اين زندگي بيادگار بگذاريم : ادبياتي كه با داشتن رنگ ملي و حفظ ستن تاريخي و ادبي گذشته لايق عرضه شدن در بازارهاي ادب جهان باشد . خلق و ايجاد چنين بنيای عظيمی ، بدون دانستن و فهميدن و شناختن آثار گذشته بطريق صحيح و علمي ، ميسر نيست . نخستين سنگ اين بنيای باشكوه در كلاسهاي ما و بدست دبيران فارسي و انشاء نهاده ميشود . آنان بايد بوظيفۀ خطير خويش آشنائي كامل داشته باشند . سعدی و حافظ و فردوسی عصر ما بايد از اين مدارس بيرون آيند و درين مكتب بزندگي

گذشته و آینده ملت خویش آشنا شوند . مردم را بشناسند ، مفاسد اجتماعی را تمیز دهند ، راه اصلاح جامعه خود را بیابند . آرزوهای ملت ایران را درك کنند و با آشنایی با آثار عظیم نیاگان خویش ، دست بکار شوند . آیا تمام این مطالب را میتوان با نوشتن چند سطر در باب مضرات کینه و حسد و فوائد احسان و دستگیری از مستمندان و ... آموخت ؟ هرگز ! لازمه اینکار آشنایی دقیق با فراز و نشیبهای زندگی گذشته این ملت ، و دانستن اخلاق و روحیات و سجایای این قوم و آموختن روش گفتن و نوشتن از زبان مردم کهنسال این سرزمین است . ملت ما را جز بوسیله آثاریکه در سالیان دراز زندگی اجتماعی از خویش بیادگار نهاده است نمیتوان شناخت و برای تکامل زندگی امروز وی راهی نمیتوان پیشنهاد کرد این تنها راه پروردن سعدی و حافظ و فردوسی امروز است . ما برای تحقق این آرزوی مقدس ، برای برداشتن نخستین گام درین راه پرافتخار و برای رسیدن باین هدف بزرگ و حتمی الوصول روش خود را پیشنهاد کرده ایم و از همکاران گرامی خویش برای حصول این مقصد یاری و کمک میخواهیم .

گزیده آثار

نویسندگان ایرانی و خارجی

اثر شادروان صادق هدایت

داش آکل

همه اهل شیراز میدانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه یکدیگر را با تیر میزدند. یک روز داش آکل روی سکوی قهوه‌خانه دومیل چندک زده بود، همانجا که بانوغ قدیمیش بود. قفس کبرکی که رویش شده سرخ کسیده شده بود پهلویش گذاشته بود و با سه انگشتش پنجره در کاسه آبی میگردانید. ناگاه کاکارستم از در در آمد، نگاه تحقیر آمیزی باو انداخت و همینطور که دستش بر شالش بود رفت روی سکوی مقابل نشست بعد رو کرد بشاگرد قهوه‌چی و گفت:

« به به بچه، به به چای بیار بیتم! »

داش آکل نگاه پر معنی بشاگرد قهوه‌چی انداخت بطوری که او ماست‌ها را کیسه کرد و فرمان کاکارا شنیده گرفت. استکان‌ها را از جام برنجی درمی آورد و در سطل آب فرومی برد، بعد یکی یکی خیلی آهسته آنها را ختک می‌کرد. از مالش حوله دور شیشه استکان صدای غرغر بلند شد.

کاکارستم ازین بی‌اعتنائی خشکین شد. دوباره دادزد:

«مه‌مه‌مگه کری! به به تو هستم!»

شاگرد قهوه‌چی بالبخند مردد بداش آکل نگاه کرده کاکا رستم از این دندانه‌پاش گفت:

«او-وای شک کسنان، آنهایی که قق‌قی می‌یامیشند، آگ اولوطی

هستند!! امشب می‌آیند، دست و به به پنجه نرم‌میک‌کنند!»

دش آكل هينعلور كه يخ را دور كاسه ميگردانيد و زير چشبي وضعت
رامي بايد خنده گستاخي كرد كه يك رچ دندانهاي سفيد محكم از زير سبيل
خنا بسنه او برق زد و گفت :

« بي غيرتها رجز ميخوانند، آنوقت معلوم ميشه رستم صسولت و
افندي پيزي كيست »

همه زدند زير خنده نه اينكه بگرفتن زبان كاكارستم خنديدند ، چون
ميدانستند كه اوزباناش ميگيرد ، ولي داش آكل در شهر مثل گاو پيشاني
سفيد سرشناس بود و هيچ لوطي پيدانميشد كه ضرب شستش را نچشيدده باشد ،
هر شب وقتي كه توي خانه ملا اسحق يهودي يك بطر عرق دو آتشفه راسر
ميكشيد ردم محله سردزك ميايستاد ، كاكارستم كه سهيل بود ، اگر جدش هم
ميامد لنگه ميانداخت . خود كاكا هم سيدانست كه مسرد ميدان و حريف داش
آكل نيست ، چون دوبار از دست او زخم خورده بود و سه چهار بار هم روي
سيه اش نشسته بود ، بخت برگشته چند شب پيش كاكارستم ميدان را خالي
دیده بود و گرد و خاك ميگرد . داش آكل مثل اجل سر رسیده يك مشت
مملك بارش کرده بود . باو گفته بود :

« كاكا ، مردت خانه نيست معلوم ميشه كه يك بست پيشتر كشيدی ،
خوب شنكلت کرده . ميداني چيه ، اين بي غيرت بازيها ، اين دون بازيهارا
كنار بگذار ، خودت را زده اي بلاتي خجالت هم نميكشي ؟ اينهم يك جور
گدائي است كه پشه خودت کرده اي . هر شبه خدا جاورااه مردم را ميگيري ؟
بيورباي ولي قسم اگر دوسر تبه بدمستي كردي سبيلت را دود ميدهم . با برگه
همين قهه دونيمت ميكنم »

آنوقت كاكارستم دمش را گذاشت روي كواش و رفت ، اما كينه
دش آكل را بدلش گرفته بود و پي بهانه ميگست تا لافي بكنند .
از طرف ديگر داش آكل راهمه اهل شيراز دوست داشتند ، چه او در
همان حال كه محله سردزك را قرق ميگرد ، كاري بكار زن و بچه ها نداشت
بلكه برعكس با مردم بمهرباني رفتار ميگرد و اگر اجل برگشته اي بازني
شوخي ميگرد يا بكي زور ميگفت ديگر جان سلامت از دست داش آكل
بدر نميبرد . اغلب دیده ميشد كه داش آكل از مردم دستگيري ميگرد ، بخشش
مينمود ، و اگر دنكش ميگرفت بار مردم را بخانه شان پيرسانيد . ولي
بالاي دست خودش هم چشم نداشت كس ديگر را ببندد ، آنهم كاكارستم كه
روزي سه منقار تريك ميكشيد و هزار جور با مبول ميزد :

کاکارستم ازین تحقیری که در قهوه‌خانه نسبت باو شده، مثل بسرج زهرمار تشسته بود. سپیاش را میجوید و اگر کارش میزدند خونش در نیامد. بعد از چند دقیقه که شلیک خنده فروکش کرد همه آرام شدند مگر شاگرد قهوه‌چی که بارنگ تاسیده پیرهن یخه‌حسنی، شب کلاه و شلوار دیت دستش را روی دلش گذاشته بود و از زور خنده بیج و تاب میخورد و بیشتر سایرین بغضه او میخندیدند. کاکارستم از جادرفت، دست کرد قندان بلور تراش را برداشت برای سرشاگرد قهوه‌چی پرت کرد. ولی قندان بسماور خورد و سماور از بالای سکو باقوری بزمین غلطید و چندین فنجان را شکست بعد کاکارستم بلند شد با چهره برافروخته از قهوه‌خانه بیرون رفت

قهوه‌چی با حال پریشان سماور را واری کرد و گفت:

«رستم بود و یکدست اسلحه، ما بودیم و همین سماور لکنته!»

این جمله را بالحن غم انگیزی داد! کرد ولی چون در آن کنایه برستم زده بود، بدتر خنده شدت کرد. قهوه‌چی از زور پسی بشاگردش جمله کرد ولی داش آکل بالبخند دست کرد یک کیسه پول از جیبش در آورد، آن میان انداخت.

قهوه‌چی کیسه را برداشت وزن کرد و لبخند زد.

درین بین مردی باپسنگ مخمل، شلوار گشاد کلاه نمیدی کوتاه سراسیمه وارد قهوه‌خانه شد، نگاهی باطراف انداخت، رفت جلو داش آکل سلام کرد و گفت:

«حاجی صمد مرحوم شد.»

داش آکل سرش را بلند کرد و گفت:

«خدا بیامرزدش!»

«مگر شما نمیدانید وصیت کرده؟»

«منکه مرده‌خور نیستم، برو مرده‌خورها را خبر کن!»

«آخر شمارا و کیل وصی خودش کرده...»

مثل اینکه ازین حرف چرت داش آکل پاره شد، دوباره نگاهی بر

نایای او کرد دست کشید روی پیشانی، کلاه تخم مرغی او پس رفت و پیشانی دورنگه او بیرون آمد که نصفش از تابش آفتاب سوخته و قهوه‌ای رنگ شده بود و نصف دیگرش که زیر کلاه بود سفید مانده بود. بعد سرش را تکان داد، چپق دست خاتم خودش را در آورد باهستگی سر آن را توتون ریخت و باشتش دور آنرا جمع کرد، آتش زد و گفت:

«خدا حاجی را بیمارزد، حالا که گذشت ولی خوب کاری نکرد، ما را توی دغسه انداخت. خوب تو برو من از عقب می‌آیم»
کسیکه وارد شده بود، پیشکار حاجی صمد بود و با گام‌های بلند از در بیرون رفت.

داش آکل سه گره‌اش را درهم کشید، با تفسن بچپش بگ میزد و مثل این بود که ناگهان روی‌هوای خنده و شادی قهوه‌خانه از ابرهای تاریک پوشیده شد. بعد از آنکه داش آکل خاکستر چپش را خالی کرد بلند شد، قفس‌گرک‌ها را بدست شاگرد قهوه‌چی سپرد و از قهوه‌خانه بیرون رفت.
هنگامی که داش آکل وارد بیرونی حاجی صمد شد، بخت‌ها و ریچیده بودند. فقط چند نفر قاری و جزوه‌کش سرپول کشمش داشتند. بعد از اینکه چند دقیقه دم‌حوض معطل شد او را وارد اطاق بزرگی کردند که ارسپهای آن روی بیرونی باز بود. خانم آمد پشت پرده و پس از سلام و تعارف معمولی داش آکل روی تشک نشست و گفت:

«خانم سر شما سلامت باشد، خدا بچه‌هایتان را بشما ببخشد.
خانم با صدای گرفته گفت:

«همان شبی که حال حاجی بهم خورد، رفتم امام جمعه‌ها سر بالینش آوردند و حاجی در حضور همه آقایان شماره و کیل ووصی خودش معرفی کرد. لابد شما حاجی را از پیش می‌شناختید؟
«ما پنج سالی پیش در سفر کازرون باهم آشنا شدیم.
«حاجی خدا بی‌امرزش همیشه میگفت اگر یک نفر مرد هست فلانی است.»

«خانم من آزادی خودم را از همه چیز بیشتر دوست دارم، اما حالا که زبردین مرده رفته‌ام، بهمین تیغه آفتاب قسم، اگر مردم بهمه این کلمه سرها نشان میدهم»
بعد همین‌طور که سرش را برگردانید، از لای پرده دیگری دختری را با چهره برافروخته و چشمهای گیرنده می‌دید. یک دقیقه نکشید که در چشمهای یکدیگر نگاه کردند ولی آن دختر مثل اینکه خجالت کشیده، پرده را انداخت و عقب رفت.

آیا این دختر خوشگل بود؟ شاید، ولی در هر صورت چشم‌های گیرنده او کار خودش را کرد و حال داش آکل را دگرگون نمود، او سرش را با این انداخت و سرخ شد.

این دختر ، مرجان دختر حاجی صمد بود که از کنجکای آمده بود
دش سرشناس شهر و قیم خودش را ببیند .

دش آکل از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد . با يك
نفر سمسار خبره ، دو نفر داش محل و یک نفر منشی همه چیزها را با دقت ثبت
کرد و سیاهه برداشت ، آنچه که زیادی بود در انباری گذاشت در آنرا سپروموم
کرد ، آنچه فروختنی بود فروخت ، قبایلهای املاک را داد برایش خواندند
طلبهایش را وصول کرد و بدهکاریش را پرداخت ، همه اینکارها در دو روز و
دو شب رو برآه شد ، شب سوم داش آکل خسته و کوفته از نزدیک چهارسوی
سید حاج غریب بطرف خانه اش میرفت . در راه امامقلی چلنگر باو
برخورد و گفت .

« تا حال دوشبست که کارستم چشم برآه شما بود ، دیشب میگفت
بارو خوب ماراغال گذاشت و شیخی را دید ، بنظرم قوالت از یادرفته ! »
دش آکل دست کشید بسببش و گفت .
« بی خیالت باش »

دش آکل خوب بادش بود که سه روز پیش در قهوه خانه دومیل کاک
رستم برایش خط و نشان کشید ، ولی از آنجائی که حریفش رامی شناخت و
میدانست که کارستم با امامقلی ساخته ناورا ازرو بیرند اهمیتی بحرف
اونداد ، راه خودش را پیش گرفت و رفت . در میان راه همه هوش و حواسش
متوجه مرجان بود ، هرچه میخواست صورت او را از جلو چشمش دور بکنند
بیشتر و سخت تر در نظرش مجسم میشد .

دش آکل مردی سی و پنجساله ، تنومند ولی بد سیما بود . هر کس
دفعه اول او را میدید قیافه اش نوی ذوق میداد ، اما اگر يك مجلس پای صحبت او
می نشستند یا حکایتهایی که از دوره زندگی او وارد زبانها بود می شنیدند
آدم را شیفته او میکرد . هر گاه زخمهای چپاندر راست قمه که بصورت او
خورده بود ندیده میگرفتند ، داش آکل قیافه نجیب و گیرندهای داشت : چشم
های میشی ، ابروهای سیاه پر پشت ، گونههای فراخ ، بینی باریک یاریش
وسبیل سیاه . ولی زخمها کار او را خراب کرده بود ، روی گونهها و پیشانی او
جای زخم قداره بود که بدجوش خورده بود و گوشت سرخ از لای شیارهای
صورتش برق میزد و از همه بدتر یکی از آنها کنار چشم چپش را پائین
کشیده بود .

پدر او یکی از ملاکین بزرگ فارس بود و زمانی که مرد همه دارائی او پسر یکی یکنه‌اش رسید ولی داش آکل پشت گوش فراخ و گشاد باز بود، بیول و مال دنیا ارزشی نیکداشت، زندگی‌اش را بردانگی و آزادی، بخشش و بزرگمشی میگذرانید. هیچ دلبستگی دیگری در زندگی‌اش نداشت و همه دارائی خودش را ببردن و تشنگیست بدل و بخشش میکرد یا عرق دو آتشی می نوشید و سرچهارراهها نعره میکشید و یا در مجالس بزم بایکدسته از دوستان که انگل او شده بودند صرف میکرد.

همه معایب و محاسن او تا همین اندازه محدود میشد. ولی چیزی که شکفت آور بنظر میآمد اینکه تا کنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود؛ چندبار هم رفقا زیر پایش نشسته و مجالس مجرمانه فراهم آورده بودند او همیشه کنار گرفته بود. اما از روزی که وکیل و وصی حاجی صمد شد و مرجان را دید، در زندگی‌اش تغییر کلی رخ داد. از یک طرف خودش را زیر دین مرده میدانست و زیر بار مسئولیت رفته بود. از طرف دیگر دلباخته مرجان شده بود. ولی این مسئولیت بیش از هر چیز او را در فشار گذاشته بود. کسیکه توی مال خودش توپ بسته بسود و از لاابالگیری مقداری از دارائی خودش را آتش زده بود، هر روز از صبح زود که بلند میشد بفکر این بود که در آمد املاک حاجی را زیاده‌تر بکند. زن و بچه‌های او را در خانه کوچکتر برد خانه شخصی آنها را گرایه داد، برای بچه‌هایش معلم سرخانه آورد، دارائی او را بجزریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی بهلاقه و املاک حاجی بود.

از بن بیعد داش آکل از شبگردی و قرق کردن چهارسو کنار گرفته. دیگر بادوستانش چوششی نداشت و آن شور سابق از سرش افتاد. ولی همه داشها و لاتها که با او همچشمی داشتند بتحریک آخوندها که دستشان از مال حاجی کوتاه شده بود، دو بدستان افتاده برای داش لغز میخواندند و حرف او نقل مجالس و قهوه‌خانه‌ها شده بود، در قهوه‌خانه‌های باچنار اغلب توی کوك داش آکل میرفتند و گفته میشد:

«- داش آکل را میگوئی؟ دهنش میچاده سگ کی باشد: یار و خوب دك شد، در خانه حاجی موس موس میکنند گویا چیزی می‌ماسد! دیگر دم محله سردك که میرسد، دمش را تو پاش میگیرد ورد میشود»
 کاکا رستم با عقده‌ای که در دل داشت، بالکنت زبانش میگفت:

« - سر پیری و معر که گیری ! یارو عاشق دختر حاجی همد شده !
گزیکش را غلاف کرد ! خاک نوجشم مردم پاشید، کتره ای چو انداخت
تا وکیل حاجی شد، همه املاکش را بالا کشید. خدا بخت بدهد !»

دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خرد
نمیکردند. هر جا که وارد میشد، در گوشه باهم بیچ میگردند و او را
دست میانداختند. داش آکل از گوشه و کنار این حرفها را می شنید و لسی
بروی خودش نمیآورد و اهمیتی هم نمیداد، چون عشق مرجان بطوری در
رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکر و ذکری جز او نداشت.

شبهها از زور پریشانی عرق می نوشید و برای سر گرمی خودش يك
طوطی خریده بود. جلو قفس می نشست و با طوطی درد دل میکرد. اگر داش
آکل خواستگاری مرجان را میکرد، البته مادرش مرجان را بروی دست
باو میداد، ولی از طرفی دیگر اونمیخواست که پای بند زن و بسچه بشود و
میخواست آزاد باشد، همانطوری که بار آمده بود. بعلاوه پیش خود گمان
میکرد هر گاه دختری که باو سپرده شده بزنی بگیرد، نمک بحرانی خواهد
بود. از همه بدتر هر شب صورت خودش را در آینه نگاه میکرد جای جوش
خورده زخمهای قه، گوشه چشم پائین کشیده خودش را برانداز میکرد. و
با آهنك خراشیده ای بلند بلند میگفت :

«شاید مرا دوست نداشته باشد ! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا
بکند ... نه از مردانگی دور است ... او چهارده سال دارد و من چهل سالم
است ... اما چه بکنم؟ این عشق مرا میکشد ... مرجان ... مرجان ... تو
مرا کشتی ... به که بگویم؟ ... مرجان .. عشق تو مرا کشت ...»
اشك در چشمهایش جمع میشد و گیلاس روی گیلاس عرق می نوشید.
آنوقت با سر درد همینطور که نشسته بود خوابش می برد.

ولی نصف شب آنوقتیکه شهر شیراز با کوچه های پر پیچ و خم، باغ
های دلگشا و شرابهای ارغوانیش بخواب میرفت، آنوقت که ستاره ها آرام
و مرموز بالای آسمان قیرگون بهم چشمک میزدند، آنوقت که مرجان با
گونه های گلگونش در رختخواب آهسته نفس میکشید و گذارش روزانه
از جلو چشمش میگذشت؛ همانوقت بود که داش آکل حقیقی، داش آکل طبیعی
باتمام احساسات و هوا و هوس، بدون رو در بایستی از توی قشری که آداب
و رسوم جامعه بدور او بسته بود، از توی افکاری که از بچگی باو تلقین شده

بود، بیرون می‌آمد و آزادانه مرجان را تنگ در آغوش میکشید، تپش آهسته قلب، لبهای آتشین و تن نرمش را حس میکرد و از روی گونه هایش بوسه میزد. ولی هنگامیکه از خواب می‌پرید، بخودش دشنام میداد، بزندگی نفرین میفرستاد و مانند دیوانه‌ها در اطاق بدور خودش میگشت، زیر لب یا خودش حرف میزد و باقی روز را هم برای اینکه فکر عشق را در خودش بکشد، بدون‌گی و رسیدگی کارهای حاجی میگذازانید.



هفت سال بهمین منوال گذشت. داش آکل از پرستاری و جانفشانی در باره زن و بچه حاجی ذره‌ای فروگذار نکرد. اگر یکی از بچه‌های حاجی ناخوش میشد، شب و روز مانند یک مادر دلسوز بیای او شب زنده داری میکرد و بآنها دلبستگی پیدا کرده بود ولی علاقه او بمرجان چیز دیگری بود و شاید همان عشق مرجان بود که او را تا این اندازه آرام و دست‌آموز کرده بود. درین مدت همه بچه‌های حاجی صمد از آب و گل درآمده بودند.

ولی، آنچه که نباید بشود شد و پیش آمد مهم روی داد: برای مرجان شوهر پیدا شد، آنهم چه شوهری که هم بی‌تر و هم بدگل‌تر از داش آکل بود. از این واقعه خم یا بروی داش آکل نیامد، برعکس بانهایت خونسردی مشغول تهیه جهاز شد و برای شب عقد کنان جشن شایبانی آماده کرد. زن و بچه حاجی را دوباره بخانه شخصی خودشان برد و اطلاق بزرگ ارسی دار را برای پذیرائی مهمانهای مردانه معین کرد، همه کله‌کنده‌ها، تاجرها و بزرگان شهر شیراز در این جشن دعوت داشتند.

ساعت پنج بعد از ظهر آنروز، وقتی که مهمانها کوش تا گوش دور اطلاق روی قالیها و قالیچه‌های گرانبها نشسته بودند و خوانچه‌های شیرینی و میوه جلو آنها چیده شده بود، داش آکل باهمان سر و وضع داشی قدیمیش، باموهای پاشته نخواب شانه کرده، از خلق راه راه، شب‌بند قناره. شال جوze گره، شلوار دیت مشکی، ملکی کار آباد و کلاه طاسوله نونوار وارد شد. سه نفر هم با دفتر و دستک دنبال او وارد شدند. همه مهمانها بسر تاپای او خیره شدند. داش آکل با قدمهای بلند جلو امام جمعه رفت ایستاد و گفت:

« آقای امام حاجی خدایا مرزوصیت کرد و هفت سال آزرگار ما را
توی هچل انداخت. پسر از همه کوچکترش که پنجساله بود حالا دوازده سال
داود. اینهم حساب و کتاب دارائی حاجی است (اشاره کرد به نفری که
دنبال او بودند) تا به امروز هر چه خرج شده بامخارج امشب همه را از جیب
خودم داده‌ام. حالا دیگر ما به سی خودمان آنها هم به سی خودشان!»

تا اینجا که رسید بغض گلویش را گرفت. سیس بدون اینکه دیگر
چیزی بیفزاید یا منتظر جواب بشود، سرش را بزیر انداخت و با چشمهای
اشک آلود از در بیرون رفت. در کوچی نفس راحتی کشید، حس کرد که آزاد
شده و بار مسئولیت از روی دوشش برداشته شده ولی دل او شکسته و مجروح
بود. گامهای بلند و لاابالی بر میداشت، همینطور که میگذاشت خانه ملا
اسحق عرق کش جهود را شناخت، بیدرتنگ از پله‌های نم کشیده آجری آن
داخل حیاط کهنه و دودزده‌ای شد که دور تادورش اطاقهای کوچک کثیف با
پنجره‌های سوراخ سوراخ مثل لانه زنبور داشت و روی آب حوض خزه
سبز بسته بود. بوی ترشیده بوی پرک و سردابه‌های کهنه در هوا پراکنده
بود. ملا اسحق باشکله چرک و ریش بزی و چشمهای طماع جلو آمد خنده
ساختگی کرد.

داش آکل بحالت پکر گفت:

« چون جفت سیلپه‌ایت يك بطور خوبش را بده گلویمان را
تازه بکنیم.»

ملا اسحق سرش را تکان داد از پلکان زیر زمین یا همین رفت و پس از
چند دقیقه بایک بتری بالا آمد. داش آکل بتری را از دست او گرفت: گردن
آنها بجز ز دیوار زد سرش پرید. آنوقت تا نصف آنها سر کشید، اشک در
چشمهایش جمع شد. جلو سرفه‌اش را گرفت و با پشت دست دهن خود را پاک
کرد. پسر ملا اسحق که بچه زردنوی کثیفی بود باشکم بالا آمده و دهن
باز و مفی که روی لبش آویزان بود بداش آکل نگاه میکرد، داش آکل
انگشتش را زد در نمکدانی که در طاقچه حیاط بود و در دهنش گذاشت.

ملا اسحق جلو آمد روی دوش داش آکل زد و سرزبانی گفت:

«مزه لوطی خاک است!»

بعد دست کرد زیر پارچه لباس او و گفت:

« این چه که پوشیدی؟ این از خلق حالا در افتاده. هر وقت

نخواستی من خوب میخرم.»

داش آكل لبغند افسرده‌ای زد ، از جیبش پولی در آورد کف دست او گذاشت و از خانه بیرون آمد . تنگ، غروب بود . تنش گرم و فکرش پریشان و سرش درد میکرد . کوچه‌ها هنوز در اثر باران بعد از ظهر نمناک و بوی گاهگل و بهار نارنج در هوا پیچیده بود . صورت مرجان ، گونه‌های سرخ ، چشم - های سیاه و مژه های بلند با چتر زلف که روی پیشانی او ریخته بود محو و مرموز جلو چشم داش آكل مجسم شده بود . زندگی گذشته خود را پیاد آورد . یادگارهای پیشین از جلو او بلك بلك رد میشدند . گردشهایی که با دوستانش سر قبر سعدی و بابا کوهی کرده بود پیاد آورد ، گاهی لبغند میزد ، زمانی اخم میکرد ، ولی چیزیکه برایش مسلم بود اینکه از خانه خودش میترسید ، آن وضعیت برایش تحمل ناپذیر بود ، مثل این بود که دلش کنده شده بود ، میخواست برود و دور بشود . فکر کرد باز هم امشب عرق بخورد و باطوطی درد دل بکند ، سرتاسر زندگی برایش كوچك و پوچ و بی معنی شده بود . در این ضمن شعری پیادش افتاد . از روی بی حوصلگی زمزمه کرد :

«بشب نشینی زندانیان برم حسرت

که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است»

آهنگ دیگری پیاد آورد کمی بلندتر خواند :

«دلَم دیوانه شد ، ای عاقلان آرید زنجیری

که نبود چاره دیوانه جز زنجیر ندیری!»

این شعرها را بالحن ناامیدی و غم و غصه خواند ، اما مثل اینکه حوصله اش سررفت ، با فکرش جای دیگر بود خاموش شد .

هوا تاریك شده بود که داش آكل دم محله سردزك رسید . اینجا همان میدانگاهی بود که پیستر وقتی دل و دماغ داشت آنجا را فرق میکرد و هیچکس جرأت نمیکرد جلو بیاید . بدون اراده رفت روی سکوی سنگی جلو در خانه ای نشست ، چپقش را در آورد و چاق کرد ، آهسته میکشید . بنظرش آمد که اینجا نسبت به پیش خراب تر شده ، مردم بچشم او عوض شده بودند ، همانطوری که خود او شکسته و عوض شده بود . چشمش سیاهی میرفت ، سرش درد میکرد ، ناگهان سایه تاریکی نمایان شد که از دور پسوی او می آمد و همینکه نزدیک شد گفت :

«لولو لوطی را شه شب تار میشناسه .»

داش آكل رستم را شناخت بلند شد ، دستش را بکمرش زد نف بزمین

انداخت و گفت :

« اروای بابای بیغیرت ، تو گمان کردی که خیلی لوطی هستی ،
اما تو بیری روی زمین سعت نشاشیدی! »

کاکا رستم خنده تمسخر آمیز کرد جلو آمد و گفت:
« خ خ خیلی وقته دیکه دیگه این طرفها په به پیدات نیست ... ! ! ام
شب، خا خا حاجی ع ع عقده کنان است مگ تو تورا راه نه نه
داش آکل حرفس را برید :

« - خدا ترا شناخت که نصف زبانت داد، آن نصف دیگرش را هم من
امشب میگیرم . »

دست برد قبه خود را از غلاف بیرون کشید . کاکا رستم هم مثل رستم
در حمام قه اش را بدست گرفت، داش آکل، سرقه اش را بزمین کوبید
دست بسینه ایسناد و گفت:

« - حالا يك لوطی میخواهم که این قبه را از زمین بیرون بیاورد! »
کاکا رستم ناگهان باو حمله کرد ولی داش آکل چنان بسیج دست او
زد که قبه از دستش پرید. از صدای آنها دسته ی گذرنده بتماشا ایستادند،
ولی کسی جرأت پیش آمدن یا میانجیگری را نداشت.
داش آکل بالبخند گفت :

« برو، برو بردار اما بشرط اینکه ابتدا غرس تر نگهداری چون
امشب میخواهم خرده حسابها یمان را پاک بکنم! »
کاکا رستم بامش های گره کرده جلو آمد، و هر دو بهم گلاویز شدند،
تا نیم ساعت روی زمین می غلطیدند، عرق از سر و رویشان میریخت ولی پیروزی
نصیب هیچکدام نمیشد. در میان کشمکش سر داش آکل بسختی روی
سنگ فرش خورد، نزدیک بود که ارحال برود کاکا رستم هم اگر چه بقصد جان
میزد ولی تاب مقاومتش تمام شده بود. اما در همین وقت چشمش بقمه
داش آکل افتاد که دردسترس او واقع شده بود. باصه زور و توانائی خودش
آنها را از زمین بیرون کشید و سهلوی داش آکل فرو برد. چنان فرو کرد که
دستهای هر دو شان ارکار افتاد .

تماشاچیان جلو دویدند و داش آکل را بدشواری از زمین بلند کردند
چکه های خون از پهلویش نزمین میریخت، دستش را روی زخم گذاشت و
چند قدم خودش را از کنار دیوار کنانید دوباره بزمین خورد. بعد او را
برداشته، روی دست بخانه اش بردند .

فردا صبح همینکه خبر زخم خوردن داش آکل بخانه حاجی صمد رسید، ولی خان پسر بزگش باحوالیرسی اورفت . سر بالین داش آکل که رسید، دید او بارنگ پریده در رختخواب افتاده، کف خونین از دهنش بیرون آمده و چشمهایش تار شده بود، بدشواری نفس میکشید. داش آکل مثل اینکه در حالت اغما اورا شناخت با صدای نیم گرفته لرزان گفت:

« درد تیا ... همین طوطی داشتم ... جان شما ... جان طوطی ... اورا بسپرید ... به ... »

دوباره خاموش شد، دستمال ابریشمی را در آورد اشک چشمش را پاک کرد. داش آکل از حال رفت و یکساعت بعد مرد . همه اهل شیراز برایش گریه کردند . ولی خان، نفس طوطی را برداشت و بخانه برد . عصر همان روز بود، مرجان نفس طوطی را جلوش گذاشته بود و برنگ آمیزی پروبال، نوک برگسنة و چشمهای کردبی حالت طوطی خیره شده بود . ناگاه طوطی بالحن داشی - بالحن خراشیده ای گفت:

« مرجان ... مرجان ... نو مرا کشنی ... به که بگویم .. مرجان ... عشق تو ... مرا کتت . »

اشک از چشمهای مرجان سرازیر شد .

دکتر صورتگر

اولین روزی که بخاطر دارم

دریغا جوانی و آن روز ۱۳۰۲
که از راج پوری نین ۱۳۰۲ بود
معمود بعد از آن

سه روز باول فروردین مانده بود . روز قبل از آن آخرین قسمت تروس مامتحان شده و از این کار بر زحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است رهائی یافته بودم . هیچیک بد از آب بیرون نیامده و همه بدر توانائی و هوش خویش تحصیل موفقیت نموده بودیم .

کم حافظه‌ترین شاگردان بیش از بیست روز اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که بهوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور بقطعات ادبی زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم. و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، میخواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، بتفریح و شادی بسر بریم. بارانی بهاری از آنهایی که ایجاد سیل میکند، شب پیش برای شستشوی صحرا و بوستان چابکدستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل‌های بنفشه را در افشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری بروی ما که از سحر گاهان گرد آمده بودیم، تبسم میکرد، گفתי جشن جوانی ما را تبریک میگفت. آسمان می‌خندید، گلها از طراوت درونی خویش سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ که از شکوفه سفید بود می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خود درونشسته پرهای شبنم‌دار خویش را تکان داده بیس آفتاب بتاز آورده و بر آن بامداد فرخنده جفت خویش را میخواند سری روستایی، نمد کوچک خویش را بدوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را بدامنه کوه هدایت میکرد، دست و پای حنا بسته او نشان میداد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است. پسرک آواز خوانان از بهلوی ما گذشت. نگاهی بسا کرده لبخندی زد، بنداشتی بازبان بی‌زبانی میخواستند ما که ما بند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک شادمان، او را عناد زد و باو گفت: «پسر جان اسمت چیست؟»

فرزند صحرا، که هیچوقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمان درشتش فروغی پیدا شد. گفתי جمله‌ای که پدرش در این مواقع ادا میکرد است بخاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است - پس جواب داد:

— نو کرشما حسین!

دیگری پرسید برای عید چه تهیه کرده‌ای؟ پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت:

— پدرم یک جفت «گیوه» برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز بالفاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته شده است

و قبای سبزم هنوز تمام نشده و مادرم میگوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد .

در این بین من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که داشتیم سهمی بکودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم . کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دیدگوسفند ها خیلی دور شده‌اند و باید برود دست در جیب کرده ، مشتکی کشمش بیرون آورد و بر قفا داد . باین هدیه کلمهٔ پوزش و تقاضا همراه نبود ، تنها مژگانهای سیاه و بلند ، يك چفت چشم درشت بزیر افکنده را پوشیده بود و معلوم میکرد که حسین از ناچیزی هدیهٔ خویش شرمسار است



در باغ زیر یک درخت تنومند سیب ، پس از چند ساعت بازی و سبکسری باستراحت بنشستیم و از هر دري سخن در میان آوردیم . آرزوهای شاگردان جوان که تازه میخواستند از مدرسه بیرون آیند ، گوناگون بود و هر يك آرزمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان کرده ، از آنها مشورت می نمود .

جوان ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشمهایی درشت داشت اما هنوز طفل و نارسیده بود ، میخواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود داخل شود و برای ادای این نقشه مقدماتی حاضر مسکرد . من از همه خیال پرست تر بنوکری سر فرود نیاورده میخواستم آزاد و بی خیال وقت خود را شعر و شاعری صرف کرده بامان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم . در آن روزها تازه بیت های بی معنی بسیک فردوسی می ساختم که وسیلهٔ خندهٔ رفقا بود .

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر يك شروع به طعنه پرانی کردند . یکی میگفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسایهٔ شهرت است ولی این شهرت زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند . حافظ لغت بود و با آن برهنگی خیال هندوی ترك شبرازی را بسرفند و بخارا می بخشید

دومی شوخ تر میگفت : - بسیار خوب است و سلیقهٔ ترا می پسندم و روزی که شاه شدم ترا ملك الشعرا خواهم کرد .

سومی گفت آقای شاعر لطفاً در همین مجلس بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده ، شعری در مدح گیوه من بگوئید بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است .

من ، از این کنایه ها در عذاب ، هنرمندی کرده گفتم : - گفتگودر باره مرا برای آخر بگذارید . بنقد باید آرزوهای دیگران را شنفت

عزیز ترین رفقای من که حسن سیرت را با صیاحت توأم داشت لبخندی زده گفت - من میخواهم با مایه اندک بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت میخواهند خریدی کنند ، از تجار تغایه من باشد . بالجمله هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت ها کردیم تا نوبت بسالخورده ترین رفقا رسید - او تجربه آموخته تر گفت :

- رفقا زنگانی آینده مادستخوش تصادف و اتفاق است . دور روزگار بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات پیشمار خواهد نمود چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد و شب آستن ، چیزی بیرون از حد تصور برآید .

امروز کار کردنی این است که بایکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید ، جانب دوستی را نگاهداشته از کمک و مساعدت بایکدیگر فرو گذاری ننمائیم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود بساید بشکل بدیعی منیاق امروزی را مؤکد سازیم

رفقا گفتند طرح پیمان را برفیق خیال پرست خودمان رها میکنیم و مرانامزد آن کار کردند . من يك دانه شکوفه سیب چیده گفتم بیاید هر پنج نفر س از بستن پیمان يك پرک از این شکوفه را جدا کرده و آنرا در خانه خویش میان اوراق کتابی پیادگار ایام جوانی ضبط کنیم . رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند من چنین گفتم :

« بیای کی این قاصد بیگناه بهار و بطهارت این دوشیزه سفید روی بوستان سو گند که در تمام احوال و انقلابات روزگار مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حسابت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد محبت و علاقه هیچیک از دیگری سلب نشود - و تا مثل این شکوفه موی ما کافوری نشود ، دوستی را نگاه داریم »

آنگاه پنج دست چابک ، برگهای شکوفه را کردند و هر يك برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت . خردسال ترین مادر موقع چیندن برگ

دستش میلرزید و کمی بعد که دور از رفقا شدیم ، سبب آن لرزش را از وی پرسیدم . بی اختیار گفت :

نمیدانم چیست ، تنها يك خبری در دل من میگوید که من از این مجمع انس و الفت زودتر از همه خارج خواهم شد و در مرگ بر همه مقدم خواهم بود؛ بیچاره طفلک دو سال بعد ، دور از رفقا در شهر اصفهان برض حصبه بدرود جهان گفت و طفرای نیکونامی و سعادت را بملك المرش سپرد .

تا کنون دو مرتبه با اصفهان رفته ، هر بار بزیارت قبر آن فرشته بیگناه عزیز رسیده و تربت پاکش را با اشک چشم آبیاری کرده ام : بعبادت ساکنین دیار ما که بر مزار آشنایان با گیج ستاره رسم میکنند ، در هر نوبت شکوفه سیبی بر آن مزار غریب رسم کرده ام و شاخه گلی بر آن صفا نهاده ام اما افسوس که گلی را که رسم کرده ام چهار برگی بود و جای يك برگ آن را خالی گذارده ام و نمی دانم روزی که زیارت کنندگان قبرهای دیگر از آنجا عبور میکنند از این گل که حکایت از آن عهد و میثاق میکند چه خواهند فهمید و آیا کدام روز بر سر قبر دیگری گلی سه برگی رسم خواهد شد و بالاخره آرامگاه کدام يك از ما بی نقس و نگار خواهد ماند !

احمد بهمنیار

وجدان

وجدان یا ضمیر قوه ایست در انسان که بخیر و شر امور حکم کرده ، شخص را پیروی خیر و پرهیز از شر امر میکند . این قوه همیشه و در همه جا با انسان همراه است و اثر ارشاد و دلالت آن است که در وقت ارتکاب اعمال دیده میشود بلکه پیش از اقدام با اعمال و بعد از آن نیز اثرش مشهود میشود . کسب که در صدد انجام بکاری ناپسندیده بر میآید ، پیش از آنکه بدان کار شروع کند ، از اعماق روح خود آوازه منادی و نادمی را می شنود که وی را از مضرات و مفاسد آن کار آگاه و از اقدام بآن منع میکند و در انبای انجام آن باز همان منادی را می بیند که با انواع تهدید و تحویف دل او را مضطرب و او را

وحشت زده و مرعوب میسازد و پس از فراغ از آن کار بازندای او را می‌شنود که بزبانی فصیح او را ملامت و توبیخ و از کرده پشیمان میکنند .

این قوه مخفی و منادی غیبی وجدان است که آفریدگار جل و علی در نهاد آدمی بودیعت نهاده است تا فرزندان بشر را از نیک و بد آگاه و از راه خطا بر راه صواب دلالت نماید.

خوشبختی و بلکه بقاء زندگی انسان در عالم منوط باین است که کارکنان و افراد جامعه ای که انسان در آن زندگی میکند عموماً بحکم وجدان گوش دهند . راستگو و امین و درستکار باشند و هر کس در هر طبقه و مقام و دارای هر شغل و پیشه که هست ، وظیفه خود را بانهایت دقت و امانت انجام دهد .

کارگر راه آهن و کشتی و رانندگان اتومبیل ، اگر در کار خود دقت و مواظبت نداشته باشند ، سبب هلاکت هزاران نفوس بیگناه می‌شوند . طبیب و معلم که یکی ضامن حفظ صحت و علاج امراض جسمانی و دیگری عهده دار حفظ سلامت و چاره امراض روحانی می‌باشند ، اگر در ادای وظیفه قصور ورزند ، اولی باعث نابودی اجسام و دومی سبب فساد ارواح و عقول مردم می‌شوند و بر این قیاس است سایر طبقات و صنوف که خوشبختی هر جامعه مربوط بوظیفه شناسی آنهاست .

آنچه مردم را بر اداء وظیفه و امیدارد ، وجدان است که در احوال نفوس انسان جای دارد و آنها را پیوسته دعوت میکند که بدون ترس از مجازات و با طمع پاداش و مکافات ، وظیفه خود را بخوبی و درستی انجام دهند .

نتیجه آنکه ، يك قوم و ملت وقتی سعادت مند و زنده جاوید خواهد بود که افرادش عموماً با وجدان باشند و بالعکس اگر افراد آن بی وجدان باشند نه تنها خوشبختی ، بلکه زندگی آن ملت در خطر خواهد بود . پس وجدان است که حیات بشر را ضمانت میکنند و در اهمیت آن همین قدر کافی است .

باشد

جمال و حکمت

زیبائی را دوست میداریم ؛ شیفتهٔ جمالیم ؛ رخسار آسمان باستارگان
زیبا ما را مفتون میکند ؛ گلپای رنگارنگ گلستان دلها را مجذوب مینماید
يك آدمیزادهٔ پرپوش که دارای اندام موزون و چهرهٔ متناسب باشد از همه
بیشتر ما را فریفتهٔ خویش میسازد. کیست که یکی از فرشتگان آسمانی را
که در صورت آدم پدیدار آمده‌اند ببیند و دل از دست ندهد ؛ و نخواهد از
پی او سایهٔ صفت روان شود ؛ آرزو نداشته باشد که پروانهٔ شمع جمال و گل
رخسارش گردد ؛

کدام آدمیزاده است که نوای خوش و آهنگ دلنواز، رشته‌های اعصاب
او را مانند تارهای تار تکان ندهد و سرشک از دیدگانش جاری نسازد ؛
کو يك پسر یا دختر «حوا» که اندام سرو ، دامن چمن ، پیراهن گل ، زمزمهٔ
آبشار ، چهرهٔ بلبل ، وزش نسیم ، چشم نرگس ، کیسوی سنبل ، بوی سمن
کنارجوی و سایهٔ شمشاد روحش را بوجد و طرب نیارد ؛
آری ، ما عاشق زیبایی و جمالیم ، چشم ما ، گوش ما ، لب ما ، دست ما ،
بدن ما ، روح و قلب و فکر و دماغ ما ؛ همه جمال و زیبایی را دوست میدارند ،
میرستند و ستایش میکنند .

زیبائی ، رخسار هستی را در دیدهٔ ما دلدار ساخته و زندگانی را شیرین
و گوارا نموده ، زیبایی ما را بخود و بمحیط و بحیات و بسا آسمان و زمین
علاقه مند و سرگرم نموده ، مظاهر زیبای موجودات یکدیگر را میربایند و
بخود جذب مینمایند . گیتی بعشق برپاست و عشق از زیبایی بر میخیزد .
زیبائی از سرایای مخلوقات جلوه گر است ، هر انری از هر موجودی
سر میزند ، باز یور جمال آراسته است . جامه می پوشیم که سر ما نخوریم
ولی پارچهٔ آنرا زیبا می بافیم و آنرا زیبا میدوزیم ؛ آشیانه میسازیم که
در آن نشیمن کنیم ، اما از اندرون و برون مانند عروسی زیبا و آراسته و
پر نقش و نگارش مینماییم . انوه پیل میسازیم که ما را حمل و نقل کند ، لکن
بیشتر از آنچه در صنعتش وقت صرف می کنیم ، در زیبایی آن دقت مینماییم
؛ اگر سالن پذیرائی ما مزین و دارای فرسهای زیبا و بارونق ، پرده‌های

دلفریب ، مبله‌های عالی و قشنگ ، تابلوهای رنگارنگ ، گلدانهای طلا و نقره
جعبه‌های خاتم کاری ، رومیزیهای مجلل و فاخر باشد ؛ دوستان بیشتر بدین
ما می‌آیند و دیرتر می‌روند . و هر گاه خانه‌ای بهم شوریده و ناپسامان داشته
باشیم ؛ کمتر می‌آیند و زودتر می‌روند .

در معاشرت ، در معاملات ، در زندگانی خانوادگی ، در علم ، در هنر
در صنعت ، در زراعت ، در تجارت ، در دین و در عبادت ، در اخلاق و در
کلیه آثار حیاتی ما زیبایی فرمانروائی مطلق دارد .
... آیا زیبایی چیست ؟

حقیقت زیبایی را نمیتوانیم توصیف کنیم . زیبایی ادراک میشود ولی
قابل توصیف نیست . هنگامیکه قیافه ملیحی روح شما را جذب میکند و
میگوید : «خیلی ملیح و بانمک است» آیا میتواند ملاحظت را توصیف نماید ؟
بعضی خواسته‌اند زیبایی را توصیف کنند و در تعریف آن جمله‌هسائی
از قبیل تناسب اعضاء و امثال آن آورده‌اند لیکن امثال اینگونه عبارات
نیتوانند معنای زیبایی را بیان کنند ، حقیقت زیبایی بسیج وجه معلوم نیست .
فقط ما دارای ذوق مخصوصی هستیم که آنچه با آن ذوق موافق می‌آید ،
نامش را «زیبایی» می‌گذاریم .

آنچه ما آنرا زیبایی می‌نامیم ، انعکاسی است که از مظاهر آفرینش
در ذوق ما پدید می‌آید و باعث لذت بردن ما میشود و گرنه زیبایی در ذات
خود چیزی نیست . ذوق ما دارای ظرفیت و استعداد مخصوصی است . آنچه
در محیط ما و مطابق ظرفیت ذوق ما ، در آن منعکس گردد ، نسبت به ما زیبایی
بشمار می‌آید و آنچه مناسب با ظرفیت ذوق و محیط ما نباشد ، در نظر ما
زیبا محسوب نمیشود .

ستارگان آسمان و ماه تابان در محیط زمین که هستیم و نسبت به ظرفیت
چشم ما ، زیبا جلوه گر میشوند . هر گاه با تلسکوپ به ماه نگاه کنیم ، آنرا
کنله‌ای از خاک و سنگ دارای تپه‌ها و دره‌های بدون آب و سبزه خواهیم
یافت و هیچگونه زیبایی نخواهد داشت .

دیگر در آن صورت ، ماه در نظر ما شبیه رخسار معشوق نیست و به خیال
روی نگار بر رخ آن بوسه نمیزنیم .

همین طوری اگر چشم ما قویتر از این باشد هر ستاره‌ای را کوره گداخته‌ای
خواهیم دید که علاوه بر آنکه زیبایی ندارد ، بساهول انگیز هم باشد .

قالی شب قشنگتر از روز جلوه میکند، زیرا نور روز روشنتر است و رنگ و گل و بوته‌ها را بیشتر نمایان می‌سازد و تناسب و بهم آمیختگی آنها کم میشود؛ لذا از زیبایی آن کاسته میگردد. بسا چهره‌ها که در شب یا از دور فوق‌العاده زیبا و دلربا بنظر می‌آید؛ همینکه نزدیک میشوند یا روز فرامیرسد، جزئیات آن از قبیل پریدگی رنگ، مهر آبله، دانه‌های کوچک پستی و بلندی عارض و تقایص دیگر هویدا میگردد که زیبایی آنرا از بین میبرد.

کسانی که نور چشمشان ضعیف است، بیشتر صورتها در نظرشان زیباست چون سینک میزنند، پاره‌ای از اشتباهات خویش بر میخورند. گویا زیبایی یکنوع امتزاج و بهم آمیختگی است که در پرتو نور ضعیف جزئیات هر چیزی چنانکه هست نموده نمیگردد، بلکه همه آمیخته بهم و بایک وضعی نمودار میشود که در ذوق انسان متناسب و دلفریب می‌آید. اگر روشنی زیاد گشته و هر چیزی آنچنان که هست هویدا و جلوه گر شود دیگر آنچه‌ما آنرا زیبایی می‌نامیم وجود نخواهد داشت بلکه یک نوع معنای دیگر خواهد بود که باید برای آن نام دیگر گذاشت.

اگر اندام یکی از ملکه‌های جمال دنیا را زیر ذره بین گذارده و بان بنگریم نه لب شیرین باقی خواهد ماند و نه عارض سیمین نه چشم جادودیده خواهد شد و نه هلال ابرو، فقط خانه‌خانه‌های پیشمار مانند خانه‌های زنبور و تار و پودها و لیف‌ها و بافته‌ها ورشته‌رشته‌ها و ذرات پیشمار جدا از یکدیگر مشاهده خواهیم کرد.

در آنجا ذوق لطیف از کار باز می‌ماند و نوبه کدخدائی بعقل میرسد، عقل در آنجا خواهد فهمید که ذره‌ها و سلولها مطابق نظم و ترتیب معین که نام آنرا «حکمت» می‌گذارد، بهم پیوسته شده و هر دسته‌ای از سلولها، مطابق حاجت زندگی بصورت یکی از اعضاء بدن، گوشت، پوست، استخوان عصب و غیره در آمده و از تالیف مجموع آنها این پیکر که لایق است مدتی زندگی کند بوجود آمده است. آنچه در سازمان این هیکل بکار رفته موافق با اصول حیات و لوازم زندگی است که ما از آن تعبیر «حکمت» مینمائیم. معلوم میشود جمال مظهر حکمت و حکمت مبداء جمال است. آنچه را جمال می‌نامیم، اگر در محیط روشن‌تر و ظرفیت بیشتری از ادراک خود دریابیم بطوریکه تمام جزئیات و طرز ترکیب و تالیف آنها معلوم نشود؛

نامش را حکمت خواهیم گذاشت و آنچه عقل آنرا بنام حکمت میخواند ،
وقتی در محیط کم نورتر و در ظرفیت کمتری از حسن و ذوق ما جلوه میکند
(چون تمام جزئیاتش نمودار نیست) یکنوع بهم آمیختگی متناسبی دارد که
ذوق و روح ما را می رباید ، نام آنرا جمال میگذاریم .

همه عالم و تمام موجودات آن ، تحت یکنوع انتظام مخصوصی بوجود
آمده و میآید ، اگر در نوری روشن تر از نور خورشید بعالم و موجودات آن
نگاه کنیم ، نظم حکیمانه آنها را در خواهیم یافت و چون در روشنی خورشید
و کمتر از نور خورشید بعالم بنگریم از نظم حکیمانه آن آگاه نمیگردیم
ولی تناسب و زیبایی همان انتظام را اجمالا در بساطه شیفته جمال و قشنگی
آن میگردیم .

بنا بر این اگر باین چشم و از این نظر بعالم بنگریم ، همه چیز را
زیبا خواهیم یافت ، در چهره حبشی همان زیبایی را خواهیم یافت که در
رخساره رومی :

معقق همان ببیند اندر اهل که در خوبرویان چین و چگل
زیرا همه موجودات تحت انتظام و تألیف حکیمانه پیدا شده اند و حسن
انتظام هر یکی را در حد خود زیبا و جمیل نموده است
حکیم بزرگ ، شیخ الرئیس ابوعلی سینا در مقامات العارفین گوید :
« سه چیز موجب کمال آدمی است : عشق عقیف ، آواز لطیف و عبادت
بافکر . » شارحین کلام شیخ گفته اند : مراد از «عشق عقیف» عشق بشمائل
است نه عشق بصورت ، عشق بصورت محدود است و یک جزء از عالم را
می بیند ؛ و همان جزء در نظرش زیبا میآید و باقی زشت و این موجب
نقص است نه کمال .

نگارنده گوید ، علاوه هر گاه صورت زیبا را با دیده روشن تری
بنگرد ، آن زیبایی را نخواهد یافت ؛ اما عشق بشمائل یعنی حسن ترکیب
و تألیف موجودات در همه عالم یکسانست و آن عبارت از فهمیدن
انتظام موافق با حکمتی است که کلیه موجودات آن تحت انتظام قرار دارند .

مراد از آواز لطیف ، آواز خوشی است که جذبه روحانی در آدمی
ایجاد نماید و روح را از ظاهر اجسام منصرف کرده ، بمعنای موجودات
متوجه سازد تا تناسب موسیقی و ریاضی که در ساختمان کلیه مخلوقات
بکار رفته در یابد و موجب کمال عرفانی او گردد .

مقصود از عبادت با فکر آنستکه آدمی خود را جزء کوچکی از نظام لایتناهی عالم بداند و در مقابل نظام کلی خاضع و خاشع بوده ، آفریننده و موجد نظام را پرستش نماید ؛ ولی نه پرستشی که از روی نادانی و خشکی و بدون فکر و عرفان باشد ، بلکه آن پرستشی موجب کمال است که در نتیجه تفکر پی بحکمت نظام عام هستی برده و در مقابل آن تعظیم و سجود بجا آورد و از جریان انتظام عالم تغافل نوزد (۱)

پس هر چند ما از جهان آنچه ناگه است نمیشویم ولی وجود ادراکی ما دارای دو افق و دو ظرفیت است : یکی افق کم نورتر که نام آن «ذوق» و دیگر افق روشن تر که نامش «خرد» است و چون عالم در افق ذوق ما منعکس می شود ، دل و روح ما را مجذوب نموده ، تمام آنرا جمال میگذاریم و هنگامیکه در افق نورانی عقل برای ما جلوه گر می گردد ما را وادار بتعظیم و ستایش نموده ، از آن تعبیر «حکمت» می نمایم .

آنکه دارای ذوقی باشد که جمال موجودات را در یابد زودتر میتواند بحکمت آنها پی برد و کسیکه عقلش بحدی روشن باشد که از حکمت آفرینش آگاه گردد ، خوب تر زیبایی موجودات را درک می نماید . جمال و حکمت ، دو جلوه آفرینش است که یکی دل و دیگری عقل را می رباید و شیفته خویش میسازد .

اولین پایه کمالات آدمی ادراک جمال و تشخیص زیبایی و معنوی شدن بر آنست و آخرین درجه کمال انسان شناختن حکمت و نظام آفرینش است ، لهذا بگفته شیخ سه چیز موجب کمالست : عشق عقیق ، آواز لطیف ، عبادت با تفکر ، عشق عقیق شیفته شدن بر زیبایی است . عبادت با تفکر

بر این درینای بر در الهی
 که شب از نور ایشان گشته چون دو
 دهان بسا خاکیمان بگشاده اندی
 در این در که دمی هشیار باشید
 می بویم خاک در که او
 چرا گرداند در نه قبه چندین
 (شیخ عطار)

۱- مگر میکرد درویشی نگاهی
 کواکب دید چون صبح شب افروز
 تو گوئی اختران اسناده اندی
 که هان ای سالان بیدار باشید
 تو خوش خفتی بر ما اندر ره او
 که دانند کاین هزاران مهر ذرین

خاضع شدن در مقابل حکمت و نظام کلی خلقت است و آواز لطیف
واسطه رسیدن از زیبایی ظاهری زیبایی معنوی است که همان حکمت
و تناسب آفرینش باشد

عبدالرحمن فرامرزی

همه چیز را فدای فرهنگ کنید

بخطا درم وقتی یکی از معروفترین و دانشمندترین رجال این کشور
مقاله‌ای در مجله‌ی تقدم نوشته بود و در آخر مقاله این شعر حافظ را «مصلحت
دید من آنست که یاران همه کار - بگذارند و سر طره یاری گیرند» اینطور
تعریف کرده بود :

«مصلحت دید من آنست که یاران همه کار

بگذارند و سر طره دانش گیرند»

البته همه چیز را فدای فرهنگ کردن همه کارها را گذاشتن و سر طره
دانش گرفتن مبالغه است ولی این مبالغه از سیاق عبارت فارسی و طرز بیان
و تعبیر برای نشان دادن اهمیت موضوع هیچ اشکالی ندارد .
در اینکه از بین تشکیلات ما و مواضع زندگانی اجتماعی و مدنی ما
فرهنگ از تمام آنها مهمتر است هیچ شبهه‌ای نیست و جز شخص کوتاه نظر
کم فکری در آن تردید نمیکند

از این همه تشکیلات که ما در این دوره داده‌ایم و این همه هزینه که
از کدیبین و عرق جبین توده فقیر این کشور نموده‌ایم ، تنها چیزی که برای
مانانده و خواهد ماند همانست که بمعرف فرهنگ رسانده‌ایم . مثلاً اگر
شما هر يك از این وزارتخانه‌ها و تشکیلاتی که داده و میلیون‌ها خرج آن
کرده‌ایم برچینید ، هیچ اثری از آنها باقی نخواهد ماند و مثل این است که
نداشته‌ایم . ولی اگر وزارت فرهنگ و مدارس که تا کنون تاسیس
کرده‌ایم ، از میان بردارید ، تمام آن محصولینی که از این مدارس بیرون
آمده و تمام نتایج فرهنگی که از این وزارتخانه گرفته شده سر جای خود
محفوظ است . بلکه بمثابة تخمی است که پاشیده و گذشته از اینکه از بین
نیروود ، خود بخود هم تا اندازه‌ای که محیط بوی اجازه دهد نمو میکند .
آن محصولی که از فلان مدرسه بیرون آمده ، نه تنها با برچیدن اساس مدرسه

او معلومات و افکارش ازین نیروود ، بلکه چون بقدر و قیمت علم و دانش پی برده ، محال است که بگذارد اولادش بیسواد بار آید . پس مدرسه تنها شخص خود را دانشمند نمیکند بلکه تخم دانش را در خانواده او میکارد و بدین ترتیب هر مدرسه چندان برابر آنچه در بندو امر بنظر میرسد کار میکند و اثر خود را بطور جاویدان در کشور باقی میگذارد .

البته در این مدت از فرهنگ ما زیاد انتقاد شده و ما هم معتقد هستیم نواقص زیادی در کار بوده و هست و بدین جهت نتیجه ای که لازم بوده است از آن گرفته نشده ولی با اینحال جای انکار نیست که اثر و نتیجه ای که این بنگاه دارد از تمام بنگاهها بیشتر و عمیقتر بوده است .

آن معلم مدرسه ابتدائی که با لباس ژنده خود از کنار خیابان میگردد هیچ نظری را بخود جلب نمیکند و بیوسه تخم استقلال و ملیت و ترقی در کشور شما می باشد و روح و حیات مدنی در نو باو گان شما می دمند و اساس ملیت شما را مستحکم میکنند . آن دبستان محقری که بنظر شما بقدر کوچکترین اداره ای جلوه نمیکند ، منبع نوری است که اشعه نافرینی آن آهسته آهسته بنام نقاط کشور پرتو میافکند . پس آنچه تا کنون خرج این بنگاهها و کارمندان آن کرده اید چندین برابر نتیجه گرفته اید ...

ممالك معظم دنیا جز بوسیله معارف بزرگ نشده اند و تشکیلات صحیح گیتی ، جز بر پایه فرهنگ استوار نگشته و ضامن بقای يك ملت غیر از فرهنگ نیست .

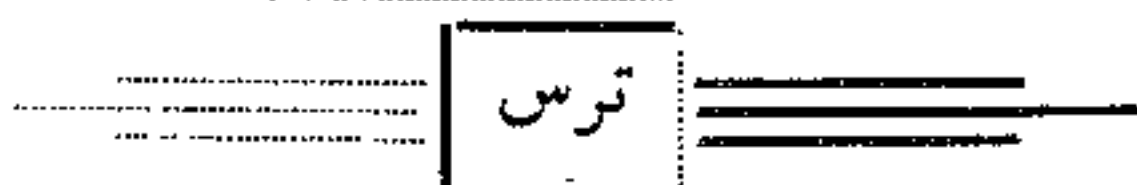
آنچه ملت یونان را چندین قرن نگه داشت و نگذاشت آن ملت کوچک در معده امپراطوری عظیم عثمانی هضم شود ، فقط فرهنگ آن یعنی آثار ارسطو و افلاطون و سقراط بود و آنچه نگذاشت ایران در امپراطوری عرب مستهلك گردد نیز همان فرهنگ قدیم بود .

ارتش عظیم ، اسلحه مهیب ، محصولات فراوان ، صنایع خیره کننده ، بالاخره هر گونه قدرت مادی در گیتی در معرض خطر زوال است ولی آنچه زوال ناپذیر است فرهنگ است و بس . اگر فراموش نکرده باشید چند ماه قبل از جنگ بلکه تا روز قبل از حمله آلمان بفرانسه ، همه می گفتند که قدرت نظامی و اسلحه جنگی و دژها و استحکامات فرانسه در دنیا بی نظیر است . تمام این نیروی بی نظیر را آلمان بایک حمله درهم پیچید ولی آن چیزی که آلمان نتوانست بدان دست یازد ، علم و دانش و فکر روشن

و بالاخره فرهنگ فرانسه بود و همین فرهنگ بود که باز فرانسه را از نو زنده کرد و تمام صنایع وی را بدو پس داد .

چرا دور برویم مگر نیروی خود ما سرعت شکفت آوری از هم نباشید ولی اگر تمام مؤسسات ما که در این مدت ایجاد کرده بودیم از بین میرفت یقیناً محصولات فرهنگی ما سر جای خود می ماند و پیوسته نومه می کرد . پس وقتی که مسلم شد که تنها ضامن بقا و موجب تعالی و ترقی هر کشوری فقط فرهنگ آن است ، چرا آن توجهی که لازم است ، بفرهنگ خود نمی کنیم و چرا حقیقه نمی کوشیم که نقائص آن را مرتفع سازیم ؟ چرا مردم چیز فهم ما بجای اینکه نه دهم همت خود را مصروف فرهنگ دارند ، يك بیستم توجه ایشان باین مسئله حیاتی معطوف نیست ! ؟

حجاری



دیو وحشت در خانه دل ماهیچه نیمه خوابست . از کوچکترین جنبش فکر بیدار شده خانه را زیرورو میکند . انگیزه این بیم فراوان از درون ماست و گر نه در دنیا موجب دهشت بسیار نیست . در زمان بچگی من ، شبها صدایی می آمد که موی بر بدنها راست میشد . دایه مرا در آغوش گرفته بخود فشار میداد و با من می لرزید . گاه پنهانی بصورتش نگاه کرده میدیدم رنگش پریده ، اشک در چشمش برق میزند . از این مشاهده هیولای ترس در خاطر من صدبار بزرگتر وزشت تر شده مرغ جانم فرار میکرد و چشمه اشکم می خشکید ، تنی بی روان میشدم . در آن حال از خود رفته خوابم میر بود .

اهل شهر همه باین بلا گرفتار بودند زیرا کسی نیست که در بروی آفت ترس بیند . بزرگ و کوچک همه این دیو زشت را در بغل پرورده مهیب تر میکنیم و بدیگری نشان میدهیم . شبها ساز و نقل مجلسها آن فریاد جانخراش و صحبت جن و مرگ و بلا بود . قوای واهمه بکار افتاده هر کس بآن صدا صورتی عجیب تر و مخوفتر میداد . یکی میگفت غرش حیوانی است که هر شب گناهکاری شکار کرده بگورستان میبرد ، دیگری یقین داشت

فغان مردگان بدکار است که عذاب میکشند ، بعضی میگفتند شادی شیطان است که از آمدن و باخبر میدهد .

هر کس حکایتی میآورد از سایر قصه‌ها شکفت تر ، اما هیچ کس واقع را بچشم ندیده ، همه از قول دیگران می گفتند . همچنانکه از رمة گوسفندان هر اندازه یکی تیز تر فرار کند دیگران تندتر بدنبالش میدوند ، ازین باخبران نیز هر کس صورتش بیشتر وحشت زده و خاطرش پریشانتر بود . گفتارش زود تر قبول میشد چه بموضوع ترس آنقدر توجه نمی شود که باحوال ترسیدگان .

يك روز پدرم مرا بجهانۀ برادر خود برده تا پاسی از شب آنجا ماندیم برگشتن از بازارها میگذاشتیم ، ناکپهان آن غریب چانکداز برخاسته زیر سقفهای تاریک و مخوف بازار چون بانگ درندگان که در غار پیچید، درشت و مهیب بود . رمق از تنم رفته ناله کنان بیدرم آویختم . دو نفر گماشته که همراه بودند با پدرم مرا در میان گرفته بلند حرف میزدند که آن‌ها بانگ را کمتر بشنوم . هر چه پیش میرفتیم صدا نزدیکتر میشد . اما عجیب این بود که از مهابتش میکاست . رفیم ناچائی که هنوز بسرای امیر معروف است . پدرم بدالاندار پولی داده چیزی گفت و روانه اش کرد . دقیقه‌ای بعد دالاندار با مردی که لباس حمالی بپوش داشت باز آمد . بنوم بسن رو کرده گفت آن دیو و غولی که شبها فریاده میکند این آدم است مثل تو يك سرود و کوش دارد . بین هیچ از او می ترسی ؟

گفتم همچنان چرا شبها جیغ میکشی مگر آنچه ترا اذیت میکنند ؟ خندیده گفت از درد نداری فغان میکنم ، من حمالم اما جان ندارم که بار زیاد برم ، در آمدم کفایت نمی کند ، چهار بچه دارم ، از ناچاری شبها ناسحر روی این پشت بامها راه میروم و فریاد میکنم که دزدها بدانند ما بیداریم . صاحب این تجارتخانه‌ها همه رویهم روزی چهار قران بسن میدهند خدا انصافنان بدهد

مثل آنکه دیو سمید را کشته باشم پر از تکبر و نشاط بخانه آمده همه را دور خود جمع کرده تفصیل را گفتم . دو سه نفر صاحب رأی و ثبات که از آنجمله دایه بود گفتند این حرفها کدام است ، صدای آن دنیا بانرۀ حمال اشتباه نمی شود ، آن صدا غیر از این فریاد است !

از پدرم کمک خواستم ، گفت امرار بیجا مکن ، بیستر مردم دوست دارند بترسند و بترسانند .

بعقیده شما علوم طبیعی چه خدماتی به جامعه

بشری می نماید ؟

بنای کاخ با عظمت تمدن امروزی بر اساس علم و صنعت و تفکر و تحقیق استوار است . عصر ما ، عصر کار و عمل است ؛ آنهم عملی که بر قواعد و قوانین درست و لایتغیر علمی شالوده گذاری شده باشد . دیگر امروز روز زبان آوری و مهمل باقی نیست و دکان شیادان هرزه درای بسته شده ؛ برای هر امری دلیلی قاطع و استدلالی قوی لازمست .

ولی جهان همیشه ، چنانکه امروز مشاهده میکنیم نبوده و تغییرات و تحولاتی اساسی در آن روی داده است . روزی دنیا بیغولت و وحشت زای جهل و نادانی بوده و بشر بیچاره درین زندان مشقت بار ، بهره ای سوای يك سلسله رنج و عذاب نداشت . هر لحظه مقهور قوای طبیعت و هر دم منکوب آفات و لمبات ارضی و سماوی بود . سیل ، طوفان ، زلزله ، قحطی ناخوشیهای گوناگون ؛ هر چند یکبار بسراغش آمده ، دمار از روزگارش برمیاوردند و قربانیهای معتابیهی از او دریافت میداشتند

مدتها وضع بهمین منوال گذشت و جهان در گردش مداوم و جبری خویش بتدریج از تیرگی بروشنایی و از تفاوت بطرف سعادت گرائید . گرم های مشکل زندگی ، یکی پس از دیگری گشوده شد . اندک اندک حس ابتکار و فکر چاره اندیش اسان بر معضلات و مشکلات فایق آمد و برای هر دردی دارویی بچنگ آورد . همین حرکت از نقص بسوی کمال ، سبب گردید که آدمی بر بسیاری از قوای سرکش و لجام گسیخته طبیعت چیره گردد . چنانکه بطور آشکار می بینیم همان قوای تندخو که روزگاری هیچگونه رحم و شفقت نسبت بآدمی نداشت ؛ امروزه بنده وار کمر خدمت و بردگی بر بسته و برای اسفاده آدمی خود را مهیا ساخته است .

روزگاری بود که مقدرات بشر را طبیعت تعیین میکرد و مثلا برای رفتن از نقطه ای بنقطه دیگر ناگزیر منتظر بند آمدن برف و باران و یا

سپری شدن فصل زمستان میباید بود؛ ولی امروز قدرت خلاقه فکر بشر و سائلی تهیه کرده که در هر نقطه روی زمین می تواند با نهایت آسایش و فراغ بال زندگی کند و موانع طبیعی را از سر راه خود بردارد و عبارت دیگر میتوان ادعا کرد که قسمت اعظم زمام طبیعت بکف با کفایت او درآمده است

حال باید گفت که این تحولات عظیم و ترقیات شگفت انگیز بسادگی و سهولت بدست نیامده و مفت و مسلم حاصل نشده است. چه جانهای عزیز که در راه تحقق این هدفها از بین نرفته و چه نفوس شریف و پرارج که بر سر این سودا فدا شده است. کوشش مداوم و خستگی ناپذیر علما و دانشمندان در راه نیل بدین مقصود، از سائلی است که بهیچ وجه نمیتوان از آن چشم پوشید. این دسته از متفکرین و بانیان تمدن از تمام و با قسمت اعظم لذایذ و خوشیهای زندگی صرف نظر کردند و عمر گرانبهایشان را در گوشه لایراتوارها و زوایای کتابخانهها و مدارس، بمنظور کشف چیزی تازه و پی بردن بسری نو از اسرار طبیعت بسر بردند.

با وجود آنکه در هر دوره، مردم کور دل و ناپهیم و یا گروهی که منافع مادی و معنوی خود را در قلع و قمع این طبقه شریف تشخیص میدادند؛ عده بسیاری از بن خادمان حقیقی راه بشریت را از دم تیغ آبدار میگذرانیدند و با باقسام شکنجه و حبس و تبعید دچار می ساختند؛ معذک حق پرسنان و روشن بینان از کوشش مداوم خویش و پافشاری برای اثبات عفااید خود دست بر نداشتند و بالاخره مردم را بقبول نظرات و کارهای علمی خود وادار کردند.

هنوز تاریخ، جنایات شرم آور و نشکین و در عین حال رقت انگیزی را که درباره متفکرین و خادمان واقعی اجتماع مرعی شده با تلخی هر چه تمامتر بخاطر میاورد؛ هنوز قتل سقراطها و هزاران نفر امثال آنان با وحشت و انزجار شدید در خاطرها تجدید میشود و بالاخره دنیا از این قبیل تبهکارها فراوان بخاطر دارد ولی با تمام تناصیل پیشرفت علوم متوقف نمائند و دانشمندان و فضیلائی هر دوره بنوبه خویش جهان خود و ظلمانی را بسوی خورشیدی و روشنائی پیش رانندند. بدون تردید، در پیش راندن تافله تمدن، سهم دانشمندان علوم طبیعی نه تنها کمتر از سایر خادمان بشریت نیست، بلکه در بیشتر موارد، کوششهای قابل تحسین آنان در راه نیل به مقصود بیش از سایرین

و شاید مؤثرتر از دیگران بوده است؛ چنانکه آثار عملی آنرا با کمال وضوح در کلیه شئون فردی و اجتماعی برای العین مشاهده مینمائیم و در پرتو ترقی این دسته از علوم است که جهان با آنهمه عظمت و وسعت امروز بنبأه خانه واحدی درآمده و بعد مسافتات تقریباً از میان برداشته شده است. آسمان و زمین، بر و بحر چو لانگه اولاد آدم شده است و فواصل بعید که طی آن زمانی خواب و خیال و افسانه‌ای بیش نبود، امروزه در مدت بسیار کوتاه طی می‌شود.

فیزیولوژی با سرار غامض و شگفت‌انگیز طبیعت بی‌برده، از خردترین موجودات زنده گرفته تا کلان‌ترین آنها را در آزمایشگاهها تحت آزمایش و تجربه قرار میدهد و با سراردرون هر یک از اعضا و ارتباط آنها یکدیگر و اعمال و وظایف هر یک خردمندانه بی‌میرد.

علم طب با اتکاء به وظایف الاعضا از حالت جمود و خمود طب تجربی قدیم که بیشتر مبتنی بر آزمایش داروهای مختلف در باره امراض گوناگون بود، بیرون آمده است و چه بسیار دردهائی را که زمان پیش بی‌درمان و علاج ناپذیر می‌نمود، درمان میکند.

فیزیک و شیمی با تمسک و اتکاء بر ریاضیات و مکانیک هر روز گره‌ی نازه از مشکلات حیاتی بتر میگشاید و با اختراعات و اکتشافات جدیدتری او را کامیاب میکنند.

دیگر امروز امراض هولناک قدرت آنرا ندارد که یکبار عده کثیری را در نقطه‌ای از زمین قتل عام کند. کشف داروهای سودمند و واکنش‌ها و سرمهای معجزه‌آسا که همگی شعاع کوچکی از چراغ فروزان علوم طبیعی است برای مبارزه با امراض مهلک حربه بسیار قاطع و سودمندی است.

کشاورزی نیز بنویه خود، از برکت ترقی و توسعه علوم طبیعی بوجه شایان تحسینی پیشرفت نموده است بطوریکه شرایط ایجاد و صنعت اقلیمی در فلاحات تقریباً از بین رفته زیرا مشاهده میکنیم که در اثر تصرفات علمی در زمین و ایجاد بارانهای مصنوعی و هزاران وسائل گوناگون دیگر، محصولات نقاط سرد سیری را در نواحی گرمسیر و بالعکس بدست می‌آورند.

بطور خلاصه باید گفت هر قوم و ملت که بخردند برتری خود را بدست کند و سیادت خویش را نسبت بسایرین، مستور دارد تا گریز بوجه کامل

نسبت به علوم طبیعی و تشویق و تربیت دانشمندان این رشته بخصوص است و بی جهت نیست که دنیای متمدنی نسبت باینگونه متفکرین آنقدر احترام میکند و وسایل آسایش و راحت خیالشان را از هر جهت فراهم میسازد .

در خاتمه این مقال باید یاد آوری کرد که اگر جمعی مفسده جو ، اختراعات و اکتشافات را وسیله تهدید و قتل همنوعان خود میدانند ، اگر از قدرت اتم و سایر نیروهای خارق العاده طبیعت ، بجای شکستن کوهها و کشف معادن ، و بکار انداختن کارخانجات ؛ برای نابودی شهرها و کشتار دستجمعی هزاران هزار نفر بیگناه سوء استفاده می شود ، اگر شیعی بعوض ساختن داروهای مفید و درمان دردهای گوناگون ، بمنظور تهیه گازهای خفه کن و مواد منفجره و محترقه برای فنا و زوال نسل بشر بکار میرود ... گناهی متوجه علوم طبیعی و پیشرفت و قدرت صنعت و ترقی فکر بشر نیست بلکه گناه متوجه آن دسته سودپرستان و خود خواهانی است که برای فرو نشاندن آتش حرص و آرز خویش ، کلیه احساسات و عواطف بشر دوستی را زیر پا گذارده اند ، و درسنگر محفوظ این دسته از علوم ؛ همچون ددان آدمیخوار ، بمنظور تحقق آمال و آرزوهای خویش از ریختن خون میلیونها افراد بیگناه و معصوم ابا و امتناعی ندارند .

خوشبخت ملتی که افرادش همانقدر که در علوم طبیعی و مادی پیشرفت می نمایند ، منویات و عواطف عالیه انسانی را نیز فراموش نکرده ، بهمان اندازه حس بشر دوستی و نوع خواهی را هم در خود تقویت نمایند .

یوسف اغنصام الاملت

پند کر کس

کر کس سالخورده گفت :

- فرزندان من ؛ در صورتیکه سرمشقه های مرا دیده اید ، بنماینح من محتاج نیستید . مشاهده کرده اید که مرغ را از مزرعه ، خرگوش را از صحرا ، بزغاله را از چرایگاه ربوده و اسپرچنگال خویش ساخته ام . شما اکنون

فهمیده‌اید که چگونه چنگ فرو برید و هنگام شکار موازنه پرواز را ملاحظه
نمایید . غالباً از گوشت انسان بشما ضیافت داده‌ام ، البته طعم آن غذای
لذیذ را بخاطر دارید

گر کس‌های جوان گفتند :

— بیا بگوئید انسان را در کجا میتوان یافت . چرا هرگز يك آدم

را با شیان مایاورده‌اید ؟

انسان بسیار سنگین است . وقتی او را پیدا میکنیم آنچه از دست ما
برمی‌آید این است که گوشتش را نطعه قطعه کرده ، استخوانش را در زمین
بگذاریم .

در اینصورت برای کشتن او چه تسدیری بکار میبرید ؟ باید دانست
لاشخورها بچه وسیله برانسان غالب می‌شوند .

ما ، نه در قوه ، نه در مکر و خدعه ، بانسان شباهت نداریم ! اگر طبیعت
که آدمی را محض احتیاج مـاذخیره نموده ، سببیت غریبی در او بود چه
نیگذاشت گر کسان نمیتوانستند ذائقه خود را با چاشنی این خوراک آشنا
کنند . اکثر اوقات دو گروه از آدمیان بیکدیگر رسیده ، با هیاهوی عظیم
زد و خورد می‌نمایند . از مصادمه آنها هوا پراز آتش می‌شود ، همینکه
این درد و فریاد را شنیدید و این شعله‌ها را دیدید ، با کمال سرعت بهمان
سمت بروید ؛ در اینوقت این دودسته بکشتن هم مشغولند ؛ ملاحظه خواهید
کرد که بخار خون از زمین متصاعد است و اجساد و اعضاء پاره پاره سطح
آنها می‌پوشانند .

حجازی

خود نمائی

راه رفتن و فکر کردن برای من خوشگذرانی است . سابقاً که وسائل
حمل و نقل کمتر بود ، من عیشها داشتم . راههای دواز را پیاده میرفتم و لذتها
می‌بردم . البته جای خلوت برای تفکر مناسب تر است ، لکن از معاشر پر
جمعیت هم بدم نمی‌آید . زیادتر آدم می‌بینم و بیشتر وقت دارم که در صورتشان
تأمل کنم . هر کس برایم قصه‌ای میگوید و میگردد . گاهی قصه یکی را
دیگری دنبال میکند و حکایتها درهم میشود . از هر قباچه هزاران یادگار

خواب رفته در خاطر من بجنب و جوش میافتد . چه بسا که در سرم تماشا و جنجال پیامی شود و من از آن غوغا جز پرده معوی نمی بینم . میدانم که فکر میکنم اما از موضوع و نتیجه بی خبرم و گرفتاری منطبق ندارم .

باتا کسی که بتندی باده می رود نمیشود آدم دید و حکایت شنید و فکر کرد ، باید پیچ و تاب خورد و با وحشت انتظار تصادم ، در چنگ و ستیز بود ، از زمانی که تا کسی فراوان شده ، اگر بسیاری بعزت راه نرفتن از کسی اشتباه شکایت دارند ، من از معسروم بودن از لذت تفکر نیز نالانم و لسی دیروز يك لحظه چشم تا کسی را دور دیدم و در خیابان با تماشا و تفکر عیش کردم :

نزدیک ظهر بود ، کنار پیاده رو ایستاده و منتظر تا کسی بودم ، خوشبختانه هر چه میگذشت مسافر داشت ، منم تماشا میکردم . مواظب کار خودم بودم و عابرین شتابزده مرا از این رو بآن رو میانداختند . در یکی از چرخها که خوردم ، رویم بدیوار شد و دیدم آن رفیق عبوس بمن میخندد !
يك جعبه آینه پراز عکس بدیوار عکاسخانه ای آویخته بود و عکس رفیق من در آن میان لبخند میزد . از اینکه آندوست عزیز را با روی گشاده و بی ناله و شکایت می بینم معظوظ شدم و چندی با وجود و محبت در صورتش نگاه کردم . از خود پرسیدم چه خوشبختی بزرگی نصیب رفیقم شده که اینطور از هم شکفته ؟ من بارها دیده ام که در پیش آمده های خوش بجای خنده و خوش - حالی بهانه ها آورده و چین و گره بیشتری به بیثانی زده ، پس در موقع عکس برداشتن چرا چهره را گشاده و تبسم کرده ؟

اگر عکس انداختن مایه این همه خوشوفتی باشد ، پس چرا این عکس دیگر غمگین و مهموم است ؟ ... عکس درویشی بود روحانی ، چشمانش نیم بسته ، سرش در شانه ها فرورفته ؛ با گردن کج زانو ها را در بغل گرفته و دو کشتی بی سکان حسرت نشسته بود . دیدم این مرد میخواهد بگوید من فقیرم و وارسته ، از مال دنیا جز افتادگی و نیکی نخواسته ام و باقی را بدیگران گذاشته ام . با ریاضت ، بد زرا چنان ضعیف کرده ام که قدرت خواهش و هوس و مردم آزاری ندارد ، مرا با این صفات بشناسید ! ..

چشمم بعکس دیگری افتاد ، مرد قوی هیكلی بود برهنه و مشتبارا بکمر رده ، عضلات سینه و بازو و گردنش را بفشار مثل قلاوه سنگهای ریز و درشت که در کیسه تنگی کرده باشند نمایان کرده بود ، یعنی من پهلو انه :

غن ووزیده و قشنگ مرا ببینید و آفرین بگوئید، از من بترسید، چه پر زورم،
اگر يك مشت بمغز شما بزنم!...

عکس دیگر از افسر جوانی بود که يك ستاره روی سردوشی داشت.
سینه را پهن کرده و بکدست را روی طپانچه گذاشته بود، چشمش از آتش
عزم و اراده برق میزد. یعنی ببینید چه هیكل و اندام برازنده ای دارم، منم
که جان و مال شمارا حفظ میکنم این جسم و روح پولادین را برای فدا کردن
درواه وطن مهیا کرده ام. این يك ستاره ریز را ببینید، دوش من بزودی پر
از ستاره های درشت خواهد شد...

چند عکس هم از خوشگلهای بود. زلف و چشم و ابرو و صورت و لباس
را با هزار فوت و فن ساخته و پرداخته بودند دختری چهره را عبوس کرده
و لبها را بهم فشرده بود یعنی من جز بخواستگاری که عاشق صادق باشد،
نگاه محبت نمیکنم و حرف نمیزنم...

پسری قیافه را خندان و بشاش کرده بود یعنی با این جمال و جوانی
قربان خوبان میوم... باز چشم بعکس رفیق افتاد، این بار فهمیدم چرا
لبخند زده میخواست بگوید من آدم خوش خلق و خنده روئی هستم، مگر
می بینید چه صورت باز و لبخند بی ریائی دارم؟

بی اختیار براه افتادم که خوب فکر کنم و عاقبت باین نتیجه رسیدم که
ماهه دایم میخواستیم خوبیهای خودمان را نشان بدهیم و کار خوبی میکنیم.
اگر مردم همیشه با صفات خوب یکدیگر سروکار داشته باشند، زندگی
سراسر عشرت و کامرانی خواهد شد.

پس چرا چنین نیست؟ این همه جنگ رستیز و رنج و مشقت از کجاست؟
از اینجاست که مثل رفیق من يك لحظه در مقابل دور بین عکاسی لبخند میزنیم
و لحظه بعد آن حال خوش را که بهترین مرکب راه ناهموار زندگی است
از دست میدهیم، خیال میکنیم يك لبخند آنی کافی است، تصور میکنیم با يك
تپس میشود خود را بخوش خلقی معرفی کرد.

اما چرا خواهش بیجا کنیم، از آدم اخمو نمیشود توقع لبخند دائمی
داشت. باید از همان يك لبخند ممنون و راضی بود و با اصلاح حیب و بدبختی
بزرگتری پرداخت؛ آری کدام بدبختی از آن بالاتر که اغلب کوشش ما در
نشان دادم خوبیهای خود نتیجه معکوس میدهد و شاید ما را بهتر از آنچه
هستیم معرفی میکند. تقصیر از ما است که کردگانه رفتار میکنیم، یعنی

نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم اثر خودنمایی را در ذهن دیگران پیش بینی و تأمین
نمائیم و چه بسا در عین حال که سعی داریم خود را خوب معرفی کرده باشیم،
مثل بچه‌ها هر چه را دامان بخوانند می‌گوئیم و موجب نفرت و تحقیر دیگران
را نسبت بخودمان فراهم می‌آوریم. خیال میکنم با اقتناع هوس خود شنونده
هم قانع و معنقد خواهد شد.

يك مثال بزنم : دورقیب بر سر وکالت یکی از شهرستانها باهم
در کشمکش بودند. روزی یکی از آنها بن رسید و گفت خواهش میکنم باین
آدم ناپخته که بامن رقابت میکند و از شما حرف شنوی دارد بگوئید، حال
وقت و کیل شدن تو نیست ، این کار سوابق خدمت بمردم و لیاقت و معرفت
میخواهد، توهم بمطلب خود میرسی شناب مکن! صبر کن تا نوبت تو هم
برسد، جایی که من باشم، کدام دیوانه بتو رأی میدهد! دست بردار والا
مفتضحت میکنم ؛ اما اگر عاقل شده و جای خودت نشستی ، کار خوبی
برایت میگیرم ...

دو سه ماهی از این ملاقات گذشت. اتفاقاً رقیب این آقا با وجود آن
نصایح مشفقانه که من حامل بودم، صبر نکرد و شتاب کرد و وکیل آ شهرستان
شد. چند روز پیش آقای نصیحت گوزادیدم گفت : « بله ؛ خوب شد رفیقمان
وکیل شد، قلبا خوشوقت شدم ، بیچاره خیلی شایق و نگران بود، دیدم خدا را
خوش نیاید که من در راه سعادت يك بیچاره سنگ بشوم . خودم را کنار
کشیدم و باهالی نوشتم و کیلش بکنند ... »

مقصود آن مرد از این خودنمایی چه بود؟ میخواست بگوید من آدم
خوش قلب و مهربان و باگذشتی هستم و از خواهش دل و صلاح خودم برفع
رقیب چشم پوشیدم. چرا خیال نکرد که این دروغ بچگانه را هیچکس باور
نمیکند؟ چرا نیدانند که نه تنها شنونده از آن حرفها او را خوش قلب و
باگذشت تصور نخواهد کرد بلکه دروغگو و ابله خواهد شمرد ؛ مثل بچه‌ای
که برای گول زدن دیگران هر چه دلش می‌پسندد و بزبانش میرسد میگوید
اوهم دروغی را که کودک بفشش برای جبران شکست ساخته بود گفت و
همیشه دلش راضی شد، یقین کرد منم باور کردم و قانع شدم.

خودنمایی بقصد ابراز صفات واقعی اغلب لازم و بجاست بشرط آنکه
بدستور عقل باشد و بچه پر هوس دل در آن دخالت نکند .

شبی در منزل یکی از آقایان مهمان بودیم ، خانه چنان آراسته و
نظیف و غذاها پاکیزه و خوش آیند و لذیذ بود که زبانها بتعریف و تحسین

خانم صاحبخانه باز شد. لکن خانم بآن همه تمجید قناعت نکرد و آشکار و در لفافه آمد. از علم و اطلاع خود در خانه داری و طباطبائی و شیرینی پزی و آجیل سوزی و مزایای دیگر خود گفت که جان همه بلب آمد. من که خیال داشتم وقتی بخانه برگشتم، آن خانم را برخ زخم بکشم، مجبور شدم بارها از زخم بشنوم که «دیدم چه زن پر مدعای لوس الحقیقی بود!...»

آری برای نشان دادن خوبی‌ها و صفات برجسته خویش باید متوجه اثر حرف و عمل خود در دیگران بود و الا نتیجه مطلوب حاصل نمیشود. لاف و گزاف و دروغ جز حس بدبینی و تنفر ثمری نمیدهد. از روزگسار و مردم شکایت کردن و برای محبوب شدن خود را مظلوم جلوه دادن، غیر از اینکه ما را در نظر مردم پست و حقیر کند فایده‌ای نمی‌بخشد.

حتی از صفات حقیقی و هنرهای واقعی خود زیاد گفتن همه را خسته و بیزار و از ما دور میکند. خلاصه آنکه استعداد و لیاقت خود را اشتنا سازدن و وجود خود را تبلیغ و ترویج کردن، امری است طبیعی و لازم مشروط بر آنکه عاقلانه صورت بگیرد و نتیجه معکوس ندهد. چه بسا که اقرار بشکست و اعتراف به برتری رقیب، بهترین خودنمایی است و چه بسا سکوت بجای که بهترین معرف شخص است.

۱. ح. آریان پور

آموزش و پرورش نو

«... در جامعه آشفته ما، آنچه همه مردم بر آنند، لزوم مبرم آموزش و پرورش است - آموزش و پرورش جز این که داریم. بسیار چیزهاست که در خانه و آموزشگاه بما می‌آموزند. اما نکته در این است که آنچه می‌آموزیم کمتر بکارمان می‌آید، و آنچه نمی‌اندوزیم ضرورت حیاتی دارد.»

کودکان دبستانی ما نام و نقشه بسیاری رودها، کوهها، خشکیها، دریاها و کرات آسمانی را میدانند، لیکن نه بخش و کوی خانه خود را می‌شناسند، و نه بی‌سرپرست از خیابان عبور توانند کرد. بهتر و دقیقتر از مربیان و دانشکده بعضی مسائل بیچ در بیچ و تفریح و تنزین حتی جنود

کعب می پردازند؛ اما نه حساب پول جیب خود را دارند، و نه فکر و بهای ایام هفته و ماه و سال را درمی یابند. شاگردان دبیرستان های ما جزئیات فیزیولوژی دستگاه جنسی را از بردارند؛ ولی عملاً بهصالح جنسی پشت پا میزنند. در آسمان بی پایان ادب یابند، و ارسته ازهر بندی، بلند پروازی و برگزیده و آینده فرمانروائی می نمایند؛ اما شگفتا که در مغاک کرم خاک فرمان خود را ندارند و بنده زبون تمایلات آنی غریزی میباشند.

جوانان دانشگاه ما چیزی که بیشتر نیازمندند کمتر اعتنا دارند. کتاب کم میخوانند، فکر کم می کنند و از اینرو پس از سالها آمد و شد و گفت و شنود، تنها بحربه عطر ناک «علم ناقص» مجهز میشوند. پس چرا مایه تباهی خود و جامعه نباشند؛ در هر يك از کتابخانه های دانشگاه بصددا کتاب پرارج بر میخوریم که از آغاز تشکیل کتابخانه تا کنون، حتی یکبار هم مورد استفاده قرار نگرفته اند. این حقیقتی است که هر يك از این کتب، بزبان حال بیان می کنند: چنانکه برخی از برگهای آنها که بر اثر غفلت کارگران چاپخانه از هم جدا نشده، هنوز همچنان بهم پیوسته است، آیا بقدر کمایت مقنع و شرم آور نیست؟

براستی جوانان دانشگاه چندان گناهکار نیستند. گناه از آموزش و پرورش ناسازی است که کنجکاری و حقیقت پژوهی آنان را فرو می نشاند، فردیت و شخصیتشان را می کشد و ذهنشان را بانبار کردن محتویات کتابهای درسی و پذیرفتن آرای دیگران خومیدهد. در نتیجه جزار دریچه فکر دیگران، فکر نمی کنند؛ و جز کتب درسی (و شاید کتابهای عامه پسند، از آن قبیل که فراسویان ROMAN DE CONCIERGE - رمان دربانها مینامند) نمیخوانند ...



... آموزش و پرورش علمی بیش از هر چیز بهصالح حیاتی کودکان اعتبار میگذارد، و بجای پیروی از مریبان قدیم، با اسپنسر هماواز است که «مقصد نهائی تعلیم و تربیت، دانائی نیست، عمل است.» از اینرو مرام فرهنگی ما - توانا بود هر که دانا بود - گرچه از آن فردوسی و در جای خود کاملاً صادق میباشد، باز در نظر پرورشکاران معاصر حائز ارزش چندانی نیست ...

هیچنانکه نقاشی یا شناوری را بدون تمرین و عمل نمیتوان آموخت ، فراگرفتن « فن زیستن » نیز بدون عمل و آزمایش امکان پذیر نیست . پس در آموزش و پرورش جدید که هدف ، زندگی واقعی است ، هیچ روشی جز روش عملی بکار نمی آید . کودک باید با عمل بر عمل تسلط یابد . و بدلول « پیراشی که بخانه رواست بسجده حرام است » پیش از شناسائی عالم امکان ، راه و رسم زندگی و محیط محدود خود را بشناسد ؛ و مقدم بر آموختن علوم و فرهنگ بشری ، نیروها و امکانات وجودی خود استعدادهای ، مصالح بهداشتی مسائل اجتماعی و ... را دریابد . این است وظیفه آموزش و پرورش معاصر .

حال چه پسندیم ، چه نپسندیم ، اگر اندیشه بقا و سعادت این آب و خاک را در سر می پرورانیم ، اگر می خواهیم کودکان امروز برای جامعه فردا مردانی کاردان و کامروا شوند ، باید در آموزش و پرورش نیم مرده خود جان تازه دمیم و با آموزش و پرورش عملی متمدنی هماهنگش سازیم .. »

از مقدمه « آموزشگاههای مردا »

اثر جان دیوئی

سعید نفیسی

جنایت من

.....

— تنه کربلائی زیر چادرت چیست ؟

— تنه جان ؛ این قناری را امروز از دردگان خریده ام و برای تو

آورده ام .

دوازده سالم بود ، روزها بمدرسه میرفتم ، يك انبان كتاب بی مغز ، هر روز و هر شب بجاسکاهی با من دست اندر گریبان بود . معلم مسئله ریاضی میداد و نفهمانده حل آنرا خواستار بود ؛ آن یکی چیزی میگفت که خود نیز نفهمیده بود و فردا از ما پیچارگان میپرسید . آن بر مرد دلخراش که نهاد

نيك خویش را باچهره عبوس خود نمیدانم با کدام زبردستی جوش میداد!
هر روز صرف و نه و عرب را بجان مامیگماشت و زید و عمرو را در دماغ نورس
نا آزموده ما بز دو خورد مهمانی میکرد!

از دست ننه کربلائی چه کاری ساخته بود؟ حتی بدو رخصت نمیدادند
که گاهی هم ما را دلداری دهد!

البته که مسائل علمی، بازیچه این پیرزنان خمیده سوی حنا بسته
نیست!

ننه جان! این قناری را امروز از در دکان خریده ام و برای تو
آورده ام! در همین اقدام وی، در همین سحنان بیگناه او، هزاران تسلیت و
هزاران حاشیه فصیح بر کتابهای دروس بود.

نمی بايست پیش از این چیزی بگوید، مگر من زبان او را نمیدانستم
قناری، در قفس خویش، زیر چفته موجای گرفت. دوزی نیمساعت از او
دیدار میکردم، هر روز ظهر که برای ناهار بخانه باز میگشتم؛ با شتاب
بسیار، لقمه هائی را که در میان درس جغرافیای پیش از ظهر و سیاق و مشق
خط بعد از ظهر، نجویده فرو میبرد، بیابان میسازیدم و بآب گیری آن
قنجان چینی دسته شکسته که در گوشه قفس، گلوی قناری زندانی را تر
میکرد؛ و پیر کردن کاسه کوچک مسین که مادر برای همین کار بمن بخشیده
بود و هر روز يك مشت ارزن در آن جایگیر میشد نیمساعت وقت من
می گذشت.

شبها در حیاط بیرونی، در پرتو مراقبت لله پیردوسهای فردا را آماده
میکردم. هنگامیکه این وظیفه نیز پایان میرسید، قناری زرد پوش نغمه
ساز من منقار کوچک خویش را در زیر پر فرو برده و خفته بود. از شما چه
پنهان، گاهی هم او را بیدار میکردم.

در یغا که پرستاری من بیش از پانزده روز نکشید!

روز جمعه بیرون شهر رفته بودیم. هنگام بیرون رفتن، تازه از
خدمتگزاری پرندة کوچک زرينه پوش، فارغ شده بودم. گردش آن روز ما
تا نزد يك غروب کشید. هنگام بازگشت، یکسره بزیر چفته مو رفتیم.
چه دیدم!

قفس، بر زمین افتاده بود؛ میله های فلزی آن از يك سوی در رفته و
مشتی پر زرد رنگ بر روی آجر حیاط زیر چفته ریخته بود؛ فوراً گناهکار

رایدا کردم . مگر چند سال نبود که هر روز چند بار آن گربه سیاه پرپشم ، دم پشم آلود خود را درد نبال خود میکشید و از تیری که پایه چفته را فراهم میساخت فرود میآمد؛ مگر چند سال نبود که این جانور حيله گر و سالوس ، بامردم فریبی تمام در خانه رفت و آمد میکرد و بیشتر روزها از کینگاه خود ، از روی پاشویه حوض ، از شنیدن صدای پای این و آن میگريخت ؟ مگر چند سال نبود که این مزور بی شرم ، هنگامیکه خوراک پخته یا گوشت ناپخته را از دست او زیر سبذپازیر آبکش در کنار حیاط پنهان کرده بودند ، چندین ساعت گرداگرد آن سبد و آبکش راه میرفت ؟

شما نمیدانید در دل کودکان دوازده ساله که هزاران دق دل و هزاران کینه از درس و کتاب و دفتر و آموزگار و مشق و تمرین و مسئله و امتحان دارند ، چگونه انتقام جایگزین میشود ؛ انتقام یکی از شیرین ترین مزایای طبیعی انسانی است . حتی کودکان دوازده ساله نیز از آن برخوردارند ، مخصوصاً اگر کینه ای از بزرگتری و تواناتری در دل داشته باشند ، همواره در اندیشه آنند که کاسه و کوزه را بر سر کوچکتری و ناتوان تری بشکنند .

پنج روز در کین گربه سیاه بودم . روز ششم ، هنگام نهار که خورده و ناخورده از سفره بر خاستم ، دیگهای ناشسته آشپزخانه ، آن دزد بی - شرم شکم چران را بخود جلب کرده بود . آن روز ، بار نمکی برای توشه پائی و بخانه آورده بودند و جوالی تهی در گوشه ایوانی افتاده بود . با جوال بدر آشپزخانه رفتم . در را بستم . میدانستم آن پشمینه پوش سیاه جامه سیه دل از روزهای که در زیر در است بیرون خواهد آمد . دهانه جوال را بر در روزنه نگاهداشتم . با شدت بچوب در میکوفتم تا هر اسان و وحشت زده از روزنه بیرون آید . آه نمیدانید هنگامیکه فشار آن دزد سیه - پوش را در اندرون جوال حس کردم ؛ چگونه شادی انتقام بر چشمان من پرتوافکنند ؛ یکسره بزر چفته رفتم ، طنابی بدانه جوال پیوسته بود . آنرا گشودم و دست در جوال کردم و آن دزد بی شرم ، آن پرنده خوار ماهی ربای گوشت دزد کاسه لبس دیوار گرد تپوشه روی سالوس را با دست از جوال بیرون کشیدم و طناب برگردنش بستم . بر همان تیر چفته ، و که هر روز چندین بار از آنجا رفت و آمد میکرد ، بدار آویختم ؛ این یگانه کشتار بست که من در عمر خود کرده ام . آیا همین بس نیست که مانند هر جنایت پیشه دیگر از آن شرمسار باشم ؟!

ای پرنده کوچک من، آن روزیکه آن سیاهبوش بسی شرم را بر فراز
 تنلگام تو بدار مکافات آویختم شش روز بود که بامداد و نیمه شب، آواز
 جگرسوز ترا نمی شنیدم. شش روز بود تو، رامشگر بزم دیگران شده
 بودی ! سالها از آن زمان میگذرد. چه آوازه‌ها که از آن بس شنیده‌ام. چه
 بانگهای دل‌انگیز و چه نوحه‌های جانکاه در گوش من جایگزین شده است
 ولی هیچیک از آنها هنوز نتوانسته جای آن دست‌نهایی را که تو میزدی بگیرد
 هنوز در حسرت و در پیغ خنیاگرهای توام:

• • • • •

علی دشتی

دروغ مصلحت آمیز

هرچیز دلیلی دارد؛ برای هر کاری میتوان علتی تراشید. حتی جنایتکاران
 و مجرمین را وقتی در مقام مؤاخذه در بیاورند، برای جنایت و جرم
 خود علتها و عندها و دلیل‌هایی توانند ذکر کنند؛ البته تمام دروغهایی که
 در دنیا گفته می‌شود مصلحت آمیز است یعنی هر دروغی يك جنبه غیر واقعی دارد
 و اگر نداشته باشد لغو و بیفایده و در این صورت چندان هم مضر نیست.

بنظر من، همین يك جمله «دروغ مصلحت آمیز» به از راست فتنه انگیز
 است « برای مسموم کردن اخلاق جامعه ایرانی، بقدر حکومتهای استبدادی
 چنگیز و تیمور و سایر دربارهای فجایع آورد سلاطین خودخواه و بد اخلاق
 ایران مؤثر بوده است. من ابدأ بدروغ مصلحت آمیز معتقد نیستم و راست
 فتنه انگیز راهم بهتر از آن میدانم و تصور میکنم این جمله شیرین و روان
 سعدی بفساد و اخلاق و شیوع دروغ و تقلب خیلی کمک کرده است و این
 جمله از زیر قلم شاعر ملتی بیرون می‌آید که در حال انحطاط و تأخر اخلاقی
 واقع شده و فضائل او در تحت تأثیر عوامل اجتماعی رو باضعلال
 گذاشته است.

وقتی تعالیم زردشت را که مطلقاً دروغ را لغو کرده و آنرا یکی
 از کبائر غیر قابل عفو میدانند، با این جمله سوری مقایسه کنیم، تفاوت
 فاحشی که میان اخلاق يك ملت جوان و شجاع جهانگیر و يك ملت فرتوت

اسارت دیده ذلت کشیده موجود است مشاهده میکنیم. این میگوید اگر مصلحت مقتضی شد، دروغ بگو؛ آن میگوید مطلقاً از دروغ پرهیز کن؛ نتیجه فکر دومی این است که انسان حتی الامکان دروغ نگوید و اگر جایی گیر کرد و عقل او را برای نجات و خلاص، بدروغ گفتن واداشت، باترس و لرز دروغ میگوید و اقبال بدروغ خود مباحثات نکرده و پیش نفس خود خنجر است. ممکن است بگویند غرض سعدی از دروغ مصلحت آمیز شخصی نبوده است. یعنی اگر انسان متخیر شد بین گفتن راستی که از او شری برای دیگری یاد دیگران برمیخیزد و دروغی که آن شر را رفع میکند دروغ ترجیح دارد.

صحیح است. غرض سعدی هم باید باین معنی تطبیق شود، زیرا شاعر بزرگ مایکی از پیشوایان اخلاق است ولی باین تفسیر، باز اعتراض سرجای خود باقی است. اساساً دروغ، خود شر است و اگر شر با دروغ رفع شد، دفع فاسد با فسد شده است و چندان حسنی ندارد. از این گذشته چون قید مصلحت را محور دروغ دانسته اند، پیدا کردن مصلحت و ایجاد محور برای هر دروغ گویی آسان است. انسان بالفطره هر چیزی که موافق منافع شخصی اوست، آنرا خیر میداند. پس تا منافع خصوصی خود را از گفتن راست در خطر تصور کند و باینکه خیال کند از دروغ مایده ای یابد میرسد، دروغ خواهد گفت، زیرا در راستی فتنه و شر و در دروغ منفعت و مصلحت دیده است.

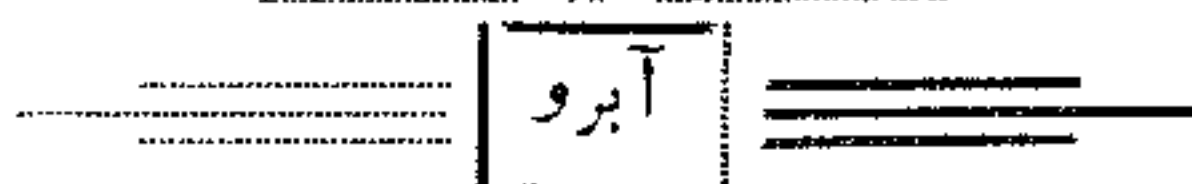
يك شعر خیلی شایع و متداول، يك جمله عربی. يك جمله مشهور، در ایران حکم برهان و دلیل قاطع پیدا میکند. مکرر دیده شده است که در مشاجرات و مباحثات علمی و اجتماعی، يك شعر یا يك جمله عربی در مزاج طرف، حکم دلایل ریاضی کرده و بکلی ملزم و مجابش ساخته است.

این جمله «دروغ مصلحت آمیز» هم حکم امثله و اشعار برهانی را پیدا کرده است و تکیه گاه قوی افراد ضعیف و بداخلاق در دروغ گویی شده است و از همین جهت گفتیم که آنرا ضرر میدانیم. البته اگر در زمان سعدی خصلت دروغ گویی در میان مردم رائج نشده بود، يك همچو حکمتی از دهان شاعر و فیلسوف آنها بیرون نیامد. خود بیان این نظریه از طرف سعدی و موشکافی در موضوع دروغ و بالنتیجه يك سیخ از دروغ را عقلا و اخلاقاً جایز شمردن، دلیل است که دروغ خیلی معمول شده بود. ولی

بعد از سعدی که گفته‌های او مقام ارجمندی را در روح ملت ایران پیدا کرده این جمله، آنها را در دروغ جبری و جسور نموده و این خصلت مذموم را شایع کرد و از آن روز بهترین مفری برای افراد اتکالی و ضعیف دروغ شده است. تا بنو کر خود گفتید چرا فلان کار را کردی؟ بی اختیار میگفتند: «نکردم!» برای اینکه با گفتن این (دروغ مصلحت آمیز) از براسگینخته شدن فتنه جلوگیری میکنند.

طرفداران دروغ مصلحت آمیز، می‌توانند بگویند، ابن قضیه (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است) فی حد ذاته يك قضیه عقلی و منطقی است. یعنی قطع نظر از همه چیز، عقل بشر حکم میکند که اگر با دروغی توانستیم نفسی را از هلاکت برهانیم، جهت ندارد راست بگوئیم. صحیح است اما قوانین، خواه اخلاقی، خواه مدنی و غیره باید استثنا ناپذیر باشد، یعنی شارع و مصلح باید آنها را با یک شمول و عمومیت رخنه ناپذیری ذکر کند اگر برای قوانین رخنه ای درست کردید، تمام نفوس بشری با الطائف الحبل خود را نازک کرده وارد آن رخنه می‌نمایند، علاوه بر این، نواعیس اخلاقی و مملکات فاضله، غالباً با عقل و تدقیق و موافقت شکافی و مآل اندیشی جمع نمیشود و از همین جهت است که ملل در حال نمو عقل دچار انحطاط اخلاق میشوند. اما آنچه‌زی که برای حفظ جامعه لازم است، اخلاق است و لذا تمام مصلحتین بزرگ دنیا همیشه از اخلاق شروع کرده و اگر شکافی از محیط خود داشته‌اند از جهت تقاضای اخلاقی است. قوانین باید همیشه یک‌دنده و یک‌روی، محکم و استثنای ناپذیر، غیر قابل شکاف و خلل باشد تا به تدریج بتواند انتظامات اجتماعی را مستقر کند. زیرا همیشه در فطرت بشر، موضوع نفسی وجود دارد. یعنی برای جلب نفع و دفع ضرر پیوسته مهبای نقض قوانین اخلاقی و آسمانی و مدنی است. حال اگر یک مصلح اخلاقی، با عبارات روان و شیرین و با یک فلسفه قابل قبول و مطبوع طبع دلیل نقض بدست آنها بدهد، معلوم است چه مفاسدی بر آن مترتب میشود. در صورتیکه اگر برخلاف، نهی از دروغ را بطور مطلق در برابر بشر قرار بدهند، ادی الاقضا بر حسب اوامر فطرت و طبیعت خود باز گاهی دروغ خواهد گفت ولی البته درجائی که کاملاً عقل و حزم او را بدروغ کفین مجبور نماید و دیگر اصراری در این باب نخواهد کرد.

حجازی



از سرای همسایه شیون برخاست ، گفتند مادر پیری چندی بیمار بوده گویا در کار رفتن است. چیزی نگذشت درخانه ما را بستختی کوفتند دختری سراسیمه خود را بدرون انداخته فریاد زد:

«بیایید، برادرم مرد...»

ناگهان بگستاخی کار خود برخوردارده چشم و دهانش يك لحظه از خجلت و وحشت بازمانده خیره بیماگه کرد و گریخت.

بدنبالش شتافتیم . دیدم آن جوان محبوب در گوشه اتاق روی گلیم پاره‌ای افتاده. همان بود که اغلب میدیدم باچهره کشیده و رنگ پریده چشمهای فکور و نجیب خود را برای دوخته میرفت.

مادر پیری در کنارش جان سپرده ، دستش بسوی فرزند دراز بود سه دختر زار و نزار همچو استخوانهای زردی که در کهنه و پاره پیچیده باشند بر سر افتادگان ایستاده آخرین قطره جانیشان از دیدگان فرو میریخت . بز شك آوردیم و بدرمان پرداختیم پیرفته بود اما جوان بخود باز آمد. هنوز از کار آنها نباسوده یکی از دخترها بیهوش افتاد . بز شگان دنیا دیده بود گفت در این خرابخانه دیو مرک بی پرده و تیرنگ در آمده ، بجای آنکه برای گرفتن جانها شکل و نام مرض بخود گیرد ، بصورت سهندك گرسنگی آمده که همه را ببرد .

بشتاب خوراکی فراهم کرده دخترک بیشووارا بحال آوردیم ، اما خواهر اش چون هنوز بیهوش بودند از خوردن استناع کسرده نگاهشان بسدهان برادر بود . اشك جوان ریخته گفت بخورید آب از سر ما گذشته

معلوم شد دو سال پیش پدر خانواده از دنیا رفته جوانرا بامادر و سه خواهر بی پشت و پناه گذاشته است . پسر بناچار آموزشگاه رارها کرده و دغلی اختیار نموده ولی مختصر دسترنجش کفایت چند نفر را نمیکند .

بیشتر شبها و گاه روزها گرسنه بسر میبردند ، دانستیم که مادرش از بسی دوائی جان داده و خودش از نانوانی و زاری ضعف کرده بود .
گفتم چرا این دخترهای جوان را بکار نمی گماری که نان خود را پیدا کنند ؟ نگاهی پراز تعجب و حسرت کرده گفت ما آبرو داریم ، برای ما مردن آسانتر از خدمت کردن زنهاست .

دیدم ای افسوس که آبرو و شرافت را نیز میتوان مانند تیغ تیز که برای حفظ جان است بسینه خود فرو برد!

گفتم اشتباه میکنی ، بی آبرویی در بیکاری است . هر که را بی آبرو میخواهی ، از کار باز دار و رایگان نانش بده ، همت و شرافت را از دست خواهد داد ، زبون و بی آبرو خواهد گشت ، جز بندگی و بیچارگی درخور هیچ حالی نخواهد بود .

گفت این حرفها را قبول ندارم اما بیاس لطف شما هر چه بگوئید می کنم .

دوشیزگان هر يك بکاری دست زده چند ماهی نگذشت دیو غم و مرگ ، ناامید از آن لانه بوم رخت بر بست ، خانه ای شد آباد پراز نور و گرمای خنده و شادی .

..... کتر لطفعلی صورنگر

شهر شهدا

دوست عزیز من بالاخره بقیادت يك آفتاب پریده رنگ و افسرده که گویی از گشت و تفرج در صحرای سوزان عربستان خسته شده و بیچالاکی هر چه تمامتر بجانب باختر حرکت میکرد و کالسکه ما را در آن مسافرت با خود میبرد ، از بالای تل ریگزار کوچکی بشهری پر عظمت و جلال سلام گفتیم .

در يك راه پر پیچ و خم دار فشنگی که کشتزار در دفاص شمال شیراز را از یکدیگر مجز او خانه شقایقهار از محل سکونت کلهای با بونه متمایز ساخته بود گردش کرده بافتاب ، روپ کنندہ نماشا میکردیم که گونه زعفرانی

خود را با غوش کوهسار گذارده میرفت که در میانه يك تبسم نشاط بخش آسایش شبانه خود را شروع نماید؛ ریاحین از نسیم ملایم عصر طراوت و تابناکی گرفته بودند، صحرای کوهسار از شدت فرح و سرور میدرخشیدند، ابرهای کنار افق مانند خرمنهای یا قوت تکائف لطیفی یافته و ستونهای نور طلایی رنگ از خلال آنها سر بر آورده و مثل انگشتهای باز بسقف نیلگون آسمان اشاره میکردند؛ همه چیز یا قوتی شده بود حتی گونه‌های من و شامه!

ما در عالم جذب و نشاط طبیعت فرورفته و در این فکر میکردیم که آیا مناظر طبیعی را در روح و احساسات انسانی چه تأثیراتی است و آیا تغییرات جمال شاهد طبیعت که گاهی روح ما را بزرگ و گاهی غم‌واندوه مفرطی را از مشاهده خود بقلب مسا حلول میدهد، در سر نوشت آئینه تا چه پایه ذی‌مدخل است.

این خاطرهای فرح بخش با اولین انعکاسی که دور نمای این خاک مقدس در چشم من پیدانموده بود، احساسات مرا طوری مجذوب و مشاعر مرا تحریک کردند که جزئیات این نقطه را با چشمی تیزتر از قدرت عادی نگریستن گرفتم ..

در میان ریگزار بهت آمیز عربستان که از همه طرف با هیكلی خشن و دیوسار مثل عفاریت بی عاطفه و ناثریکه از سیمای تیره و تاریک آنها جز آثار زشتی و خباثت نفس چیزی مشهود نمی‌شود، با آسمان غبار آلود معانقه میکند، صحرای کوچکی است که درختهای نخل برای تکمیل دور نمای دلفریب آن صف کشیده. گوئی برای خوابگاه عروس آسمانی پرده‌های دقیقی را تشکیل میدهند که از پشت آن اندام عشوه گر آسمان با همه زیباتی و لطافت بمرض مشاهده عالمیان گذاشته باشد؛ دیده موشکاف او از زیر پرده تیرگون باخوشه‌های خرما چشمک دلفریبی زده و آنها را برقص و چالاکتی وادار میسازد.

يك بنای برجسته قشنگی نیز در کار است که قبه طلای خود را آئینه مصقل پاکی ساخته و قامت زیبایی نوعروس نمکی را در خود انعکاس میدهد و در همه رفته همه جزئیات این واحد دلرنا با اسمیکه باوداده و شهر شهیدایش خوانده اند مطابق خذل ناپذیری داشته و عظمت محل را در نظر آسانی مجسم میسازد و اگر خاک قرمز این وادی که رنگ خون را جلوه میدهد، يك سلسله تفکر را زئناک را تجدید نمیکرد، قصر باشکوه نشاط خیزی ر

می ماند که برای مزید شکوه و جلالت آن موجودات ساده محیط بنشاط
انبساط افتاده و با تمام قدرت و قوت خود بارایش و نوزمین آن مشغول گشته
باشد، ولی این خاک خون آلود ... !

هزار و سیصد و چند سال قبل موجودی رشید و پرعاطفه، این وادی
غمناک را صبحی تیره و غبار آلود مینگر بسته، آفتاب می درخشیده است ولی
نه بر نخلهای پاک نشاط آمیز، بلکه پسر نیزه و شمشیرهایی که در کوره ظلم
و سفاکی حدای شده و دردست گروه شقاوت پیشه برق می زده است؛ نعره
مردان، فریاد جنگجویان، همه آشفته و عبوسیکه از میان انبوه متراکم
لشکر بلند شده، غرش سهمگین و عدی رامی مانده که مقدمات طوفان زهشت
خیزی را تهیه کرده و بخواهد باران مرگ و فنا را بر سر این وادی هولناک
فرود بیاورد!

دیدگان این هیکل باوقار با این علامات و عوامل دهشت خیز باخو نسرودی
خارق العاده ای نگاه کرده و نگاه میکنند، زیرا ناموس تغییرنا پذیر بشریت
رامی بیند که اینک در شرف اجرای یکی از اصول مسلمه خود بوده و میخواهد
کوچکترین موانع را بلند کرده و گیتی را بشقاوت و سیاهکاری دیرین
و عادی خویش حرکت دهد.

او که بر خلاف مطامع وهوی و هوسهای جلادوار فرزند آدم قیام
کرده و در مقابل تخت غاصبیت و سیرحمی رایت عصیان برافراشته، او که
میخواهد ملکات عالیة انسانی را پرورش داده و تعالیم اخلاقی گرانبهرادر
دفتر حیات دنیا بیادگار بگذارد، البته از چهرای دنیوی خویش خوب
آگاهست.

اگر بدن پاکش در زیر سم ستور متلاشی شود؛ بخون مقدسش خاک
تیره را گلگون سازد، عائله سعادت مندش از آزار دژخیمان بی عاطفه بلرزد
چه باک؛ مگر نه این است که بسخاوت باقانون ظلم و جباری قدر برافراشته
و میخواهد در مقابل تخت یک متکبر بد کرداری تسلیم نشود؛ ایسن است
که در وسط میدان متین و استوار ایستاده و در زیر برق شمشیر برنده
خویش باقلبی آهنین فریاد مزنند:

«هان! ای گروه سیاهکار بمن میگوئید بخلافت یزید تسلیم شوم و
اگر دعوت شما را اجانب نکنم خون من و فرزندانم را در این سرزمین خواهید
ریخت؟!! خوش باشد؛ ما پسران علمدار آزادی و مساواتیم؛ خون ما از

مشاهده کوچکترین ظلم و به کرداری جوش میزند ؛ ما بمتعدی جباریکه
 قانون الهی را پشت بازده است سر اطاعت و انقیاد فرو نخواهیم آورد ؛
 گنبد طلا در زیر آخرین شعاع آفتاب ، در ابهت و جلال بیان ناشدنی
 غوطه خورده گفنی میخواند عظمت آن بدن طاهر مقدسی را که روحش در
 عالم بالاسر حلقه پاکان است ، بوسیله جبروت خویش بچشم تماشا کنندگان
 صنایع بشری بیاورد

من باقلبی گرفته و بدنی مرتعش در عالم بهت و حیرت فرو رفته و عظمت
 مقامیکه اینک افتخار زیارتش را پیدا کرده بودم ، طوری چهار بندم را
 فرا گرفته بود که بدون اینکه نعلستانهای دلربای اطراف را مشاهده کرده
 باشم خود را در کنار شهر یافتم که مرا بدخول در روضه شهدای اسلام بشارت
 داده میگویند . « متوجه باش که اینک باید زیارتنامه خوانده شود ! »
 این عبارت تفکرات مقدس مرا تند و تیز کرده ، بی اختیار بگوینده
 آن تپسم تحقیر آمیزی نمودم ، زیرا او میخواست باالفاظ سطحی باین بنای
 بی زوال سلام گفته باشم ؛ در حالیکه تمام اعضا و جوارح من باین احرام
 آمیخته با فروتنی و انکسار هر یک بعد خویش بعبادت خالق کل مشغول
 و شهدای راه حق و انسانیت را تجلیل میگفتند ، چه زیارتنامه ای بهتر از این !!!

♦♦♦♦♦
 دکتر رضا زاده شفق
 ♦♦♦♦♦
 ابتکار

ابتکار در لغت عرب بمعنی تازگی و پیشدستی است و در اصطلاح
 یعنی کار تازه و فکر تازه کردن . مبتکر کسی است که در پندار یا گفتار یا
 کردار طرحی نو بمیان آورد و کسی در این باب بر او پیشی نبسته باشد ،
 پس مقصود از این کلمه آوردن چیز تازه است ، خواه آن چیز نظری باشد
 مانند فکر و قاعده و قانون تازه ، خواه عملی باشد مانند ماشین و ساختمان یا
 رسم و هنر یا رفتار و گفتار تازه . تازگی هم در حقیقت بر دو نوع است یکی
 آنکه اجزاء چیز تازه از قدیم درست باشد و شخصی ، ترکیبی نودرست

کند، دیگر آنکه در اجزاء هم تازگی بیان آورد، مثلا ممکن است مهندسی یا مصالح معمولی که در دست است، از سیمان و سنگ و ساروج و آجر ساختمانی جدید که خصوصیتی داشته باشد بوجود آورد، و ممکن هم هست گذشته از ساختمان جدید اجزاء و مواد جدید هم پیدا کند که مثلا دوام و مقاومتش بیشتر باشد. بدیهی است که قوه ابتکار در شق دوم بیشتر است.

البته ابتکار یعنی خلق صرف از عدم نیست، فکر انسان هر چه هم خالق باشد، باز بحکم ارث و تجربه از اول بچگی از دیگران یاد میگیرد و میاموزد و از این لحاظ است که گفته اند چیز تازه در جهان نیست.

شاید اغلب علوم و صنایع جدید عصر ما را دانشمندان قدیم از چین و هند و ایران و مصر و یونان بطور مبهم و اشاره پی برده و متذکر شده اند و امثال افلاطون و ارسطو، بدون اینکه خود بدانند پیشگویی کرده اند.

شاید فرق فکرهای امروز از فکرهای اعصار ابتدائی بشر فرق اجمال و تفصیل باشد، یعنی هر آنچه امروز در نظر و عمل بسط یافته و ظهور کرده آنوقت در بوتۀ اجمال و عالم خفا بوده ولی در جوهر همان فکر ابتدائی پنهان بوده که بطول اعصار و ادوار، انبساط و تکامل پیدا کرده. نهایت اینکه این انبساط و تکامل در میان اقوامی کند تر و در میان اقوام دیگر تندتر بوده است. یعنی قومی قوه ابتکار و تحول و تازگی بیشتر از قومی دیگر داشته اند. مقابل ابتکار تقلید است. تقلید عبارت است از اینکه شخصی خواه در نظر، خواه در عمل کار دیگران را بعینه تکرار کند و چیزی از خود بر آن نیفزاید، البته تقلید درجات زیاد دارد و پائین ترین درجه آن منعلق بحیوانات است که هیچ تغییری از خود در آنچه یاد گرفته اند نمیتوانند بدهند و بعد وحشیان و طبقات عامه است که در مرحله تعلد میمانند، نهایت چون فکر بشر جوان است، مانند حیوان را که نمی ماند و هر قوم در ضمن تقلید بحکم ناموس فطرت، خواه و ناخواه ابتکاری و او نامحسوس بکار میبرد... نباید تصور کرد که تقلید بطور کلی بد است، اگر بد بود جزو خود منطومه خلقت نبود. تقلید اساس زندگی است.

انسان از اولین روزهای عمر، اطوار و سکنات و حرکات و زبان و طرز سخن گفتن و راه رفتن و فکر کردن را از دیگران بتقلید یاد میگیرد و اگر فردی را در نقطه ای مجرد و دور از بشر بزرگ کنیم، هیچیک از خواص بشری، حتی زبان در او پدید نخواهد بود، و تنها صورت انسان خواهد

داشت. اگر بنا بود هر فرد تمام خواص انسانی را بنوبه خود از سر گرفته، بابتکار بوجود آورد، کار زندگی بس دشوار و مشکل میشد. پس تقلید و پیروی از عالم محیط برای فرد مهم و ضروریست.

از طرف دیگر ابتکار هم بسیار مهم، و از خواص روح انسانی حرکت و تکامل است، بنای آفرینش بسیر و تحول و تصاعد است، این است که بشر در عین تقلید از محیطش هر آن تازگیهایی هم بوجود میآورد، و لیسو آن تازگیها جزئی و نامحسوس باشد. در واقع باید گفت تقلید صرف در عالم بشر حتی بین وحشها هم ممکن نیست باشد و بالطبع خصوصیات از خود خواهد داشت و این تغییر طبیعی که توان گفت يك نوع ابتکار فطری است جزء ناموس خلقت است. اگر تازگی و ابتکار نبود و تنها تقلید بود فکر بشر در يك مرحله منجمد ورا کد میماند و انسان در همان مدارج بسداوت متوقف میشد و تا امروز همانطور بود، یعنی هنوز در غار زندگی میکرد و شمار جز بانگشتان بلد نبود، و گوشت خام میخورد، و پوست حیوان را هم پوشش خود قرار میداد، و برای رفتن از يك دهی بده دیگر که آن سوی کوه باشد منتظر گذشتن زمستان و بد آمدن برف و باران میشد. چنانکه اشاره کردیم ابتکار درجات دارد. ممکن است فطری و نامحسوس باشد و ممکن هم هست بارز و قوی ظهور نماید و از این لحاظ باید گفت هر مدتی بدرجه ایقت و تمدن و فرهنگ خود قوه ابتکار دارد و ابتکار منتهای بی- فرهنگ بنسبت درجه صفر است.

ملت های بزرگ آنهایی هستند که هم جمعا در تاریخ تمدن بشر تازگیهایی بوجود آورده و ابتکار داشته و هم افرادی بزرگ و نابغه در میان آنها ظهور کرده اند و چنانکه گفتیم سیر کاروان تمدن بشر تنها نتیجه همین عمل ابتکار است که خداوند در روان ملت های شایسته و برگزیده نهاده است.

ممکن است ابتکار معمول و عمومی را که هر کس تا اندازه ای از آن بهره ور است و در واقع خصوصیت اشخاص باهمان است، ابتکار عام تمام دهیم و ابتکار بارز و اختراعی و شخصی را که تغییراتی اساسی در فکر و زندگی بوجود میآورد، و مخصوص اشخاص نابغه و صاحب دلست، بابتکار خاص موسوم کنیم. ابتکار خاص نتیجه يك حال خاص روحی و درجه عالی عمل معنوی و اصل فکری افراد است که فکری مانند برق در ذهن آنها

میدرخشد و معانی و یا مسائل تازه را در برابر چشم آنها میدارد و آنها هم تا بتوانند آن معانی را بسلك عبارت یا عمل آورده بسدیگران تحویل میدهند .

گذشته از این حال مخصوص روحی که اساس ابتکار است و سری است که بکس آن نتوان پی برد ، اشخاص مبتکر صفاتی دیگر دارند ، از آنچه باطنی باطنی در حرکت و اطوار و رفتار و گفتار کمابیش از معمول فرق دارند ، و به تنهایی در طرز فکر بلکه گاهی در کوچکترین اطوار هم استقلال نشان میدهند و خود راهی دارند و از پی معمول نمیروند .

شرح حال یواخت و بزرگان نشان میدهد که چقدر غرایب احوال داشته اند . و از همین جهت هم جلب اعجاب و اغلب جلب خصوصیت عوام که دشمن هر چیز نامعلومست میگردانند . همچنین اشخاص مبتکر عالم ، محیط را از اشیاء و اشخاص بنظر دیگری می بینند تا اشخاص معمولی ، و در حقیقت بیشتر روابط حقیقی چیزها را درک میکنند و بیاطن اشخاص و اشیاء پی میبرند ، و عالم ظاهر آنها را اقتناع نمی تواند بکند . و همینطور اشخاص مبتکر معمولاً معایب و نقایص پی میبرند و مردم را متوجه بدان میکنند و راه اصلاح را هم نشان میدهند .

اسفاد بر دو نوع است ، یکی سطحی و عامیانه و مغرضانه است که بی لزوم بلکه زیان آور است . دیگر اتمام واقعات و بی غرض و مبتکرانه فقط برای اصلاح معایب و پیشرفت کارهای جامعه بشریت که همیشه لازمه ترقی بشر بوده و هست و هر جامعه باید ایندورا از هم تمکیک نماید .

اگر از قدیم اشخاصی میل در باره سبك ساختمان ایرانی سگرفته به دند همه جا ساختمانهای گلی چند هزار سال پیش که هنوز هم در عالم و در ایران وجود دارد ، معمول بود و این همه عبارات بزرگ علمی بوجود نمی آمد . اگر امروز کسانی عقاید انتقادی علمی در سازمان بازرگانی یا تشکیلات فرهنگ یا اصول فواین داشته و غرض و مقصودی جز اصلاح نداشته باشند باید آن عقاید را حسن تلقی کرد . از صفات دیگر اشخاص مبتکر اینکه معمولاً زیاد حساس هستند و عالم خارجی را در تمام احوال شدت حس میکنند و سارقت و تأثر وافر دارند ، و لطافتی را درک میکنند .

دیگر آنکه قوه تخیل زیاد دارند و در کبیات گوناگون ذهنی میکنند و از این لحاظ بشاعران شبیهند . دیگر آنکه استعداد تسلسل خواطر دارند

و بسا که بنامیت یکه تصور، تصورات بسیاری بخاطرشان همیرسد و روابطی بین آنها ایجاد میکنند، البته حصول قوه ابتکار و بوجود آمدن اشخاص مبتکر شرایطی دارد که از آنجمله محیط سازگار و مشوق میباشد. هر آب و هوا، و هر کشور و هر جامعه، اشخاص مبتکر و فکر تازه بوجود نمی آورد. کشورها و جامعهها نیز مانند آب و هوا میوههایی بوجود میآورند و یا ابداً میوه و ثمری بار نمی آورند. فکر تازه و مبتکر یابد برای حصول و جولان فضا و آزمایشگاه داشته باشد تا بوجود آن رشد و نمو کند با این حال چنانکه میدانیم در متناسبترین محیطها و میان باهوشترین ملتها هم حس خصومت و دشمنی برضد اشخاصی که ابتکار داشته پیدا میشود و کمتر کسی را از بزرگان و صاحب نظران از پیامبران گرفته تا فلاسفه و دانشمندان از زمان سقراط تا کوپرنیک و گالیله سراغ داریم که معرض دشمنی و مخالفت عوام نشده باشند.

س از ذکر مطالب فوق میتوان گفت که ابتکار و تقلید هر دو بجای خود مهم و سودمند، و یکی متمم دیگری است. نه ابتکار مطلق بدون سابقه ممکن است و نه تقلید صرف بدون ابتکار مفید، بلکه هر دو مانند دو قطب بهم تسوآمد و مکمل یکدیگر.

از کتاب عمو حسینعلی یا یاقصه

جمالزاده

کباب غاز

یا

رساله در حکمت مطلقه « ازهاست که پرهاست »

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه - در اداره با همقصارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس اول ترفیع رتبه یافت بعنوان ولیمه يك مهمانی دسته جمعی کرده کباب غاز صحیحی بدهد دوستان نوش جان نموده بهر و عزتش دعا کنند.

زد و ترفیع رتبه باسم من درآمد. فوراً مسئله مهمانی و قرار با
رفقا را با عیالم که بتازگی باهم عروسی کرده بودیم در میان گذاشتم.
گفت توشیرینی عروسی هم بدوستانت نداده‌ای و باید در این موقع درست
جلوشان در آئی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده
نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان
بیشتر از یازده نفر نباشد که باخودت بشود دوازده نفر.

گفتم خودت بهتر میدانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است
و بودجه ابدأ اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمیده و دوستان منم از
بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.

گفت يك بر نره خر گردن کلفت را که نمیشود وعده گرفت. تنها
همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را تقدماً خط بکش و بگذار
ساق بکنند.

گفتم ای بابا خدارا خوش نیاید. این بدبخت‌ها سال از گاریک‌باز
برایشان چنین پائی می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کباب
غاز بخورند و ساعت شماری میکنند. اگر از زیرش در بروم چشم را
در خواهند آورد و حالا که خودمانیم، حق هم دارند چطور است از منزل
یکی از دوست و آشنایان يك دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم.
یا اوقات تلخ گفت این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در
میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود.
مگر میدانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟

گفتم پس چاره ای نیست جز اینکه دوروز مهمانی بدهیم. يك روز
یکدسته بیایند و بخورند و فردای آنروز دسته دیگر. عیالم با این ترتیب
موافقت کرد و بنامش روز دوم بعد نوزده دسته اول و روز سوم دسته
دوم بیایند.

اینك روز دوم عید است و تدارك و پسندیرائی از هر جهت دیده شده
است. علاوه بر غاز معهود آش جو اعلی و کباب بره ممتاز و دورنگ پلو
و چند جور خورش با تمام مخلفات روپراه شده است. در تختخواب گرم و نرم
تازه‌ای که از جمله اسباب جهاز خاتم است لم داده و بتفریح تمام مشغول
خواندن حکایت‌های بی نظیر صادق هدایت بودم. درست کیفور شده بودم
که عیالم وارد شد و گفت جوان دیلافی مصطبی نام آمده میگوید پسرموی

تنی تو است و برای عید مبارکی شرفیاب شده است .

مصطفی پسر عموی دختر دائمی خاله مادرم میشد . جوانی بسن بیست و پنج یا بیست و شش . لات ولوت و آسمان جل و بی دست و پا و پخته و گاو گولو تا بخواهی بدر بخت و بد قواره . هر وقت میخواست حرفی بزند ، رنگ می گذاشت و رنگ بر میداشت و مثل اینکه دسته ها و نبرنجی در گلویش گیر کرده باشد . دهنش باز می ماند و بخرخر می افتاد . الحمد لله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشغوف نمیشدم .

نرم گفتم ترا بخدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرابین غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن و بگسار برود لای دست بابای علیه الرحمه اش .

گفت بمن دخلی ندارد . مال بد بیخ ریش صاحبش . ماشاء الله هفت قرآن بمیان پسر عموی دسته دیزی خودت است . هر گلی هست بسر خودت بزنی . من اساساً شرط کرده ام با قوم و خویشهای ددری تو هیچ سر و کاری نداشته باشم . آنهم با چنین لندهور الدنگی .

دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نیاید این بیچاره را که لابد از راه دور و دراز باشکم گرسنه و پای برهنه بامید چندربال عیدی آمده نا امید کنم . پیش خود گفتم چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی کی خواهی کرد؟ لذا صدایش کردم سرش را خم کرده وارد شد . دیدم ماشاء الله چشم بد دور آقا و اتر قیده اند قدش درازتر و پک و پوزش کریه تر شده است . گردنش مثل گردن همان غاز ماده مرده ای که در همان ساعت در دیگ مشغوک کباب شدن بود سراز یقه چرکین بیرون دو انده بود و اگر چه بحساب خودش ریش را تراشیده بود اما پشمهای زرد و سرخ و خسرمانی پیلندی یک انگشت از لابلای یقه پیرامن سر بدر آورده و مثل کرمهایی که با چوبه گندیده افتاده باشند در پیرامون گردن و گلو در جنبش و اهتزاز بودند . از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همیتقدر میدانم که سرزانه های شلوارش که از پس شسته بودند بقدر یکوجب خورد رفته بود چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دور آس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است .

مشغول تماشا و ورائنداز این مخلوق کمیاب و شبی عجیب بودم که عیالم هر اسنان وارد شده گفت خاك پسر مرد حسابی اگر امروز این غاز

را برای مهمانهای امروز بیاوریم برای میهمانهای فردا از کجا گازخواهی آورد؟ تو که يك گاز بیشتر نیاورده‌ای و بهمه دوستان هم وعده کباب‌گاز داده‌ای!

دیدم حرف حسابی است و بدغفلتی شده. گفتم آیا نمیشود نصف‌گاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟

گفت مگر میخواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف گاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب‌گاز با این است که دست نخورده و سر بهر روی میز بیاید.

حقا که حرف منطقی بود و هیچ پروبرگرد نداشت. در دم منتقل و خامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر بفرد را در این دیدم که هر طور شده تا روز است يك گاز دیگر دست و پا کنیم. بخود گفتم این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی نهایت چلمن است ولی پیدا کردن يك گاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف امریکا و شکستن گردن رستم که نیست، لابد اینقدرها از دستش ساخته است. باو خطاب کرده گفتم مصطفی جان لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است. سر نازینت را بنام میخواهم امروز نشان بدهی که چندمردم حلاجی و از زیر سنگسهم شده امروز يك عدد گاز خوب و تازه بهر قیمتی شده برای ما پیدا کنی.

مصطفی بعبادت معهود ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده مثل صدای دلیانی که آبش را کم و زیاد کنند از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد میفرمایند در این روز عید قید گاز را باید بکلمی زد و از این خیال باید منصرف شد چونکه در تمام شهر يك دکان باز نیست.

با حال استیصال بر سیدم پس چه خاکی بسرم بریزم؟ با همان صدا و همان اطوار آب دهن را فرو برده گفت والله چه عرض کنم! مختارید ولی خوب بود میهمانی را پس میخواندید. گفتم خدا عقبت بدهد یکساعت دیگر مهمانها وارد میشوند چطور پس بخوانم؟ کفت خودتان را بزنید ناخوشی و بگوئید طبیب قدغن کرده، از تخت خواب پائین نیاید. گفتم همین امروز صبح با چند نفرشان تلفون کرده‌ام چطور بگویم ناخوشم؟ کفت بگوئید گاز خریده بودم سک برده گفتم تورققای مرا نمیشناسی. بچه قنداقی که نیستند بگویم مگر را لولو برد و آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت

جانت بالا بیاید میخواستی يك غاز دیگر بخری و اصلا پایی میشوند که سگ را بیاور تا حسابش را دستش بدهیم . گفت بسیاری اصلا بگویند آقا منزل تشریف ندارند و بزیارت حضرت معصومه رفته اند.

دیدم زیاد پرت و پلا میگوبد ، خواستم نوکش را چیده ، دمش را روی گولش بگذارم و با مان خدایش بسپارم . گفتم مصطفی میدانی چیست؟ عیدی ترا حاضر کرده ام. این اسکاس را میگیری و زود میروی که میخواهم هر چه زودتر از قول من و خانم بزن عمو جانم سلام برسانی و بگوئی اشاء الله این سال نو شما مبارك باشد و هزار سال با این سالها برسید.

ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلا بحرفهای من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته گفت اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمانها دست بغاز نزنند میشود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرمفره آورد.

این حرف که در بادی امر زیاد بی پای و بی معنی بنظر میامد کم کم وقتی درست آنرا در زوایا و خفایای خاطر و منخبله نشخوار کردم معلوم شد آنقدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هر چه بیشتر در این باب دقیق شدم يك نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت . رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان و شادمان رو بمصطفی نموده گفتم اولین بار است که از تویك کلمه حرف حسابی می شنوم ولی بنظرم این گره فقط بدست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی بخرج بدهی که احدی از مهمانان در صدد دست زدن باین غاز بر نیاید .

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهار شتر را بکدام جانب میخواهم بکشم آثار شادی در وجناش نمودار گردید . بر تعارف و خوشزبانی افزوده گفتم چرا نیایی بنشین : نزدیگر بیا. روی این صندلی مخمل پهلوی خودم بنشین . بگو ببینم حال و احوالت چطور است ؟ چه کارها میکنی ؟ میخواهی برایت شغل خوب وزن مناسبی پیدا کنم ؟ چرا گز نمیخوری ؟ از این با قلبا نوش جان کن که سوقات بزد است...

مصطفی قد دراز و کج و عوجش را روخ صندلی مخمل جاداد و خواست جوینده جوینده از این بروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و

نشونده سپاسگذاری کند ولی مهلتش نداده گفتم استغفرالله این حرفها چیست تو برادر كوچك من هستی. اصلا امروز هم نمیگذارم از اینجا بروی. باید میهمان عزیز خودم باشی. یکسال تمام است اینطرف ها نبامده بودی. ما را یکسره فراموش کرده‌ای وانگار نه انگار که در این شهر پسر عمویی هم داری. معلوم می‌شود از مرگ ما بی‌زاری. الا والله که امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم بخانم می‌سپارم یکدست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد بیوشی و نونوار که شندی باید سرمیز پهلوی خودم بنشینی چیزی که هست ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات آش جو و کیاب بره و برنج و خورش، غاز را روی‌میز آوردند، میگوئی ای بابا دستم بدامن‌تان، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است. واقعا حیف است این‌غاز باین خوبی‌را سنگ‌خور کنیم. از طرف خود و این آقایان اسئدعای عاجزانه دارم بفرمائید همینطور این دوری‌را برگردانند باندرون و اگر خیلی اصرار دارید ممکن است بازیکی از ایام همین بهار خدمت‌رسیده از نودلی از عزا در آوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز پیش ازین بما بچورانید همین چا بستری شده و بال چانت میگردیم. مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آنوقت من هم هرچه اصرار و تمارف میکنم تو بیشتر ابا و امتناع میورزی بهر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر راهم ناخودت همراه میکنی.

مصطفی که بادهن بازو گردن دراز حرفهای مرا گوش میداد پوزخند میکنی زد یعنی که کشك و پس از مدتی كوك کردن دستگاه صدا گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهدہ برخوردارم آمد.»

چندین بار درسش را تکرار کردم تا از بر شد. وقتی مطمئن شدم که خوب خرفهم شده برای تبدیل لباس و آراستن سرو وضع باطاق دیگرش فرستادم و باز رفتم تو خط مطالعات حکایات کتاب «سایه و روشن».

دو ساعت بعد مهمانها بدون تخلف تمام و کمال دورمیز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلمت» اهتمام تامی داشتند که ناآهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی مسناز و پوتین جیر براق و زراق و فتان و خرامان چون طاوس مست وارد شد. صورت را تراشیده، سوراخ و سببه و چاله و دست اندازهای آنرا با گرد و «کرم» گاه کل مالی کرده، زلفها را جلا داده پشمهای زیادی گوش و دماغ و گردن را چیده، هر هفت کرده و

معطر و منور و معنن گوئی یکی از عشاق نامی سینماست که از پرده بدر آمده و مجلس ما را بطلمت خود مشرف و مزین نموده باشد. خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز چه حقه‌ای بکار برده که لباس من اینطور قالب بدنش در آمده است. گوئی جامه‌ای بود که دوزی ازل بقامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان با کمال منانت و درباری تعارفات معمولی را بر گزار کرده و باو ناز و خونسردی هر چه تمامتر بجای خود زبردست خودم بر سر میز قرار گرفت. او را بعنوان یکی از جوانهای ناضل و لایق بابتخت بر قفا معرفی کردم و چون دیدم بخوبی از عهده وظایف مقررده خود بر میآید قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود خاطر م داشت بکلی آسوده میشد.

بقصد ابراز رضایت مندی خود گیلای از عرق پر کرده و تعارف کنان گفتم آقای مصطفی خان از این عرق اصفهان که الکلیش کم است يك گیلای نوش جان بفرمائید. لبهارا غنچه کرده گفت اگر چه عادت بکنیك فرانسوی ستاره نشان دارم ولی حالا که اصرار میفرمائید اطاعت میکنم. این را گفته و گیلای عرق را بایک حرکت مع دست ریخت در چاله گلو و دوباره گیلای را بطرف من دراز کرده گفت عرقش بدطعم نیست. مژه «ودکای» مخصوص لنینگراد را دارد که اخیراً شارژ دار روس چند بطری برای من تعارف فرستاده بود. جای دوستان خالی خیلی تعریف دارد ولی این عرق اصفهان هم پای کسی از آن ندارد. ایرانی وقتی تشویق دید فرنگی را توجیبش میگذارد. يك گیلای دیگر لطفاً پر کنید ببینم. چه درد سر بدهم؟ طولی نکشید که دو نلت شیشه عرق بانضمام مقدار عمده‌ای از مترو بات دیگر در خمره شکم این جوان فاضل و لایق سر اذیر شد. محتاج بتدکار نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور را جایز نیشمردند. از همه اینها گذشته از اثر شراب و کباب چنان قسب ساهیتش شده بود که باور کردنی نیست. حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و درخوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه نوک جمع را چیده و مستکلمه وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. کلید مشکل گسای عرق قفل تپق راهم از کلامش برداشته و زبانش چون ذوالفقار عسی از نیام بر آمده و شق ائقمر میکند.

این آدم بی چشم و رو که از امامزاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم
آنطرفتر نگذاشته بود از سرگذشتهای خود در شیکاگو و منچستر و
پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و امریکا چیزها حکایت میکرد که چیزی
نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم . همه گوش شده بودند و
ایشان زبان . عجب در این است که فرو رفتن لقمه های پی در پی ابدأ
جلوی صدایش را نمیگرفت ، گوی می حنجره اش دو تنبوشه داشت یکی برای
بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف های قلبه .

بنا سبب صحبت از سیزده عید بنا کرد بخواندن قصیده ای که میگفت همین
دیروز ساخته است . فریاد و فغان مرحبا و آفرین با آسمان بلند شد . دو نفر از آقایان
که خیلی ادعای فضل و کمالشان میشد مقدار از ایضات را دوبار و سه بار
مکرر خواستند . یکی از حضار که کبابه شعر و ادب میکشید چنان محظوظ
گردیده بود که جلورفته جیبه شاعر را بوسیده و گفت : «ای والله حقیقه استادی»
و از تخلص او پرسید . مصطفی برسم تحقیر چنین بصورت انداخته گفت
من تخلص را از زواعده و از جمله رسوم و عاداتی میدانم کسه باید متروک
گردد ولی باصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی بمن لطف داشتند و در
اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه بکی شده بودیم کلاه استادی
را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم . اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم .
همه حضار یکصد تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و واقعاً سزاوار
حضرت ایشان است .

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد . آقای
استاد رو بنو کرده فرمودند : «همقطار احتمال میدهم وزیر داخله باشد
و مرا بخواند . بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد
کرد.» ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است

اگر چشم احیا با نو چشمش میافتاد با همان زبان بی زبانی نگاه حقش
را کف دستش میگذاشتم . ولی شستش خیر دار شده بود و چشمش مثل مرغ
سر بریده مدام در روی میز از این بشقاب بآن بشقاب میدوید و بکائنات
اعتنا نداشت .

حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و منخلغات دیگر صرف شده است
و پیش در آمد کنسرت آذوق شروع گردیده و موقع مناسبی است که کباب
غاز را بیاورند

مثل اینکه چشم براه کله اشپختر باشم دلم می طپید و برای حفظ و
حصانت غاز در دل فاله خیر حافظاً میگویم . خادم را دیدم که قاب بر روی
دست وارد شد و یک رأس غاز فریه و برشته که هنوز روغن در اطراش وز
میزند در وسط میز گذاشت و ناپدید شد .

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند
که دامنش از دست برود ولی خیر الحمد لله هنوز هقلش بجای و سرش توی حساب است .
بعضی اینکه چشمش بغاز افتاد رو بمهمانها نموده گفت آقایان تصدیق بفرمائید
که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند . آیا حالا هم وقت
آوردن غاز است ؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم
جدا کنید یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم ولو مائده آسمانی باشد . ما
که خیال نداریم از اینجا بکراست بریضخانه دولتی برویم . معده انسان
که گاوخونی زنده رود نیست که هر چه تویش بریزی پرنشود . آنگاه و کر
را صدا زده گفت : « بیاهمقطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری
و بی برو برگرد یکسر ببری باندون . »

مهمانها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمیدانند . از یک
طرف بوی کباب تازه بدماغشان رسیده است و ابداً بی میل نیستند و لو بعنوان
مقایسه باشد لقمه ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با بره بسنجند ولی در
مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد دودل مانده بودند و
گرچه چشمهایشان بغاز دوخته شده بود خواهی نخواهی جز تصدیق حرفهای
مصطفی و بله و البته گفتن چاره ای نداشتند . دیدم توطئه ما داردمی ماسد .
دلم میخواست میتوانستم صد آفرین بمصطفی گفته لب و لسان شتریش را
بیاد بوسه بگیرم . فکر کردم از آن تاریخ بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش
کار مناسبی دست و پا کنم ولی محض حفظ ظاهر و خالی نبودن عریضه ، کار
پهن و درازی شبیه بساطور قصایی بندست گرفته بودم و مانند حضرت بر اهیم
که بخواند اسمعیل را قربانی کند مدام بغاز علیه السلام حمله آورده و چنان
وانمود میکردم که میخواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً
یک ریز تعارف و اصرار بود که بشکم آقای استاد می بستم که محض خاطر
من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمائید که لا اقل زحمت آشپز از میان نرود
و دماغش نسوزد .

خوشبختانه که قصاب زبان غاز را با کله اش بریده بود و الا چه چیزها

که با آن زبان بمن بی حیای دور و نسیگفت! خلاصه آنکه از من همه اصرار بود
 و از مصطفی انکار و هاقبت کار بجائی کشید که مهمانها هم با او همصدا شدند
 و دسته جمعی خواستار بردن غاز و هوادار تمامیت و عدم تجاوز بآن گردیدند.
 کار داشت بدلتخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر
 آقایان حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان
 پر کرده اند و منحصر آبا کرة فرنگی سرخ شده است؛ هنوز این کلام از دهن
 خرد شده ما، بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلة منرش دورفته
 باشد، بی اختیار دست دراز کرد و بیک کتف غاز را کنده بنیش کشید و
 گفت: «حالا که میفرمائید با آلوی برغان پر شده و با کرة فرنگی سرخش
 کرده اند، روانیست بیش از این روی میز بسان محترم را زمین انداخت و
 محض خاطر ایشان هم شده بیک لقب مختصر می چشیم.» دیگران که منتظر
 چنین حریمی بودند فرصت نداده مانند قحطی زدگان بجان غاز افتادند و در یک
 چشم بهم زدن گوشت و استخوان غاز ما در مرده مانند گوشت و استخوان
 شتر قربانی در کمر کش دروازه حلقوم و کمل و گردنه بک دوچین شکم و
 روده، مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیمود یعنی بزبان خودمانی
 رندان چنان کلکش را کردند که کوئی هرگز غازی سراز بیضه بدر نیآورده
 قدم بهالم وجود نهاده بود؛ میگویند انسان حیوانی است گوشتخوار ولی
 این مخلوقات عجیب گویا استخوانخوار خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود
 که هر کدام بیک معده بدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باور کردنی نبود
 که سر همین میز آقایان دو ساعت تمام کار دوچنگال بدست بایک خروار گوشت
 و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده اند و ته بشقابها راهم
 لیسیده اند. هر دو از ده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر تو مشغول خوردن
 شدند و بچشم خود دیدم که غاز گلگوتم لغت لغت و قطعه بعد از خری طعمه
 این جماعت کر کس صفت شده و کان لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان شکم
 آقایان ناپدید گردید.

مرامیگومی، از تماشای این منظره هولناک آب بدمانم خشک شده
 و بجز تحویل دادن خنده های زور کی و خوش آمدگوییهای ساختگی کاری
 از دستم ساخته نبود.

اما دو کلمه از آقای استادی بشنوید که تازه کیفشان گل کرده
 بود، در حالیکه دستمال ابریشمی مرا از جیب شلوار می که تعلق بدعاگو

داشت در آورده بنارو کرشمه لبودهان نازنین خود را پاک میکردند باز
فیلشان بیادهندوستان افتاده از نوینای سخنوری را گذاشته از شکار گسرازی
که در جنگلهای سویس در مصاحبت جمعی از مشاهیر و اشراف آنجا کرده
بودند، و از معاشرت خود با یکی از دخترهای بسیار زیبا و باکمال آن
سرزمین چیزهایی حکایت کردند که چه عرض کنم. حضار هم تمام امانتدوخی
منزل تصدیق کردند و مدام به به تحویل میدادند.

در همان بهجوحه بخور بخور که منظره فنا و زوال غماز خدا بیامرز
مرا بیاد بی تباتی فلک بو قلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان
پتبار و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفون بلند
شد، بیرون چستم فوراً برگشته رو با آقای شکارچی معشوقه کش نموده گفتم
آقای مصطفی خان وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه
با خود شما صحبت بدارد. یار و حساب کار خود را کرده بدون آنکه سرسوزنی
خود را از تک و تا بیندازد، دل بدریازده و بدنیال من از اطاق بیرون آمد.
ببجرد اینکه از اطاق بیرون آمدم در را بستم و صدای کشیده آب
نکشیده ای بقول متجددین طنین انداز گردید و پنج انگشت دعا گو بعیت
میچو کف و ما يتعلق به بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش
بست. گفتم: «خانه خراب تا حلقوم بلعیده بودی باز تا پشت بتاز افتادین
و ایمان را باختی و بینی که چون تو از یکی را صندوقچه سر خود قرار داده
بودم خیانت ورزیدی و نارو زدی؟ دیگر که این ناز شست باشد» و باز کشیده
دیگری نثارش کردم.

با همان صدای بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش
که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود نفس زنان و هق هق کنان
گفت پسر عمو جان من چه گناهی دارم مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار
و مدار گذاشتیم شافقط صحبت از غماز کردید، کی گفته بودید که توی روغن
فرنگی سرخ شده و توی شکست هم آنوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق بقر ما مید
که اگر تقصیری هست باشماست نه بامن.

بقدری عصبانی شده بودم که چشم جانی را نمیدید. از این بهانه
تراشیدایش داشتم شاخ در میاوردم. بی اختیار در خانه رو باز کرده و این جوان
نمک ناشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون
انداختم و قدری برای بجا آمدن احوال و تسکین غلبان درونی در دور حبابه

قدم زده آنگاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنی روی آن کشیده باشند وارد اطاق مهمانها شدم .

دیدم چپ و راست مهمانها دراز کشیده اند و مشغول تخته زدن هستند و شش دانگ فکر و حواسشان در خط شش و شش و بستن خانه افشار است . گفتم آقا مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خدا حافظی با آقایان بروند . وزیر داخله اتومبیل شخصی خود را فرستاده بود که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند .

همه اهل مجلس تاسف خوردند و از خوش مشربی و خوش محضری و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود تهره تنهن و نشان منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان با کمال بی چشم دروئی بدون آنکه خم ببارو بیآورم همه را بغلط دادم .

فردای آنروز بغضاتم آمد که دیروز یکدست از بهترین لباسهای نودوز خود را با کلیه متفرعات بانضمام مایختوی یعنی آقای استاد مصطفی خان بدست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداختام ولی چون که تیری که از هشت رفته باز نیگردد یکبار دیگر یکلام بلند پایه «ازماست که برماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من بساشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم

عنصری و غلام خائن

عنصری شاعر بزرگ قصیده سرای ایران حکایت میکنند که پدرم غلامی داشت مقبل نام ؛ چنان اعیان افناد که روزی از خانه بیرون رفت و دیگر باز نیامد و هر قدر بیشتر او را جستجو کردند کمتر یافتند . هر کس درباره غیبت او حدسی میزد و عقیده ای اظهار میکرد، ولی آنچه مسلم بود اینکه دیگر بخانه باز نکشت .

دیری نگذشت که پدرم رخت از این سرای فانی بجهان باقی کشید و من برای تسکین آلام روحی و بدست آوردن شفای مناسب زادگاه خویش را ترک کردم و بطرف شهر نصیبین روی نهادم . عنفوان جوانی بود و دوران نشاط و کامرانی ؛ من نیز چون دیگر جوانان ، خود را بهترین وجه بیاراستم

و بعزم تفرج در کوچه و بازار بگردش پرداختم. در اثناء نظاره مردم ناگاه نظرم بمقبل افتاد، او را بشناختم؛ او نیز مرا بشناخت و باشتاب تمام بسویم آمد، بدست و پایم افتاد و از ناسیاسی و حق ناشناسی گذشته یوزشپاخواست و مرا بر سر رحمت آورد، من در غربت وجود چنین آشنایی را ممتنم شمرده، شکر خدا را بجای آوردم (۱)

۱ - عنصری گوید که پدر مرا بندهای بود نام او مقبل. آن مقبل از محل خدمت منبر گشت و بر اباق و عقوق اقبال نمود. و چون دولت از موافقت هنرمندان و شادی از صحبت مسنندان بگریخت و مدتی مدید، و عهدی بعید، چون وفا از او اثری ندیدم و چون حسن عهد از و خبری نشنیدم و پدرم از سرای عاریتی دنیا بنادر اقامت عقبی رحلت کرد و من از وطن اصلی بغربت رو نهادم و در طلب حظ و نصیب خویش از رزق مسموم شهر نصیبین افتادم و هنوز در غلوای ایام صبی و ربیعان مبادی شباب بودم.

روزی چنانکه عابد جوانان شاعر باشد، خود را بجامه های فاخر آراسته گردانیده و کیسه درم و دینار در آستین نهاده و دامن خیلاء پای کشان در بازار میرفتم. آنمقبل که چون اقبال از بندبختان، از ما گریخته بود، مانند بلای ناگهان و حادثه دوران روی من آورد و چون مرا بدید، گاه چون آستین بومه بردست و میداد و گاه چون دامن دریایم می افتاد و بامن همراه شد و بدیدار من شادمانی میشود و روز و شب در بهجت میافزود و از حال پدر و اهل و عیال و سبب رسیدن من بدان موضع می پرسید و عقوق و اباق خویش را عندر میکفت.

روزی گفتم من در بنجا مفیم و تو مسافر و من ساکنم و تو مختار. اگر انعام و اکرام ارزانی داری و کلبه بنده را بحضور خویش مرف گردانی. بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه افتخار بر آسمان اندازم و از این نوع بسیار دلداری و تضرع و زاری نمود و من چون سلیمان بکفاردیو فریفته شدم و از خبت طویت و فساد نت او اندیشه نکردم و با او روی بمنزل او نهادم، او مرا بکنار شهر که رو بصحرا داشت برائی برد که در آن سرای بسته بود و زحمت آمد و رسد مردم از آن کوچه گسست. او در آن سرای بزد، باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیم بدخول سرای برخود تقدیم کرد و چون پای در دهلیز نهادم، در عقب من در آمد و در محکم در بست و چون بصحن سرای رسیدم می سرود تمام سلاح را دیده که بر بوزیائی بسته بودند و من چون ایشان را بدیدم، شگف کردم که دزدانند و یقینم شد که در ورطه بلای گرفزار شدم و در حان یکی از آن جمع پسر من آمد و نطقه سحت بر روی من زد و گفت: جامه بیرون کن!

من بر فور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود به پسران دادم و بیک تا از اربابم ایسان آن دراهمی که از من گرفته بودند. بمقل دادم تا برود و ضمیمه بیورد و من از جان خریدم نمیداشتم.

چندی گذشت ، يكروز نزد من آمد و با اصرار فراوان مرا بخانه
خویش دعوت کرد . چون زیاد بافشاری نمود ، خاطرش را نیازدم و
خواهشش را پذیرفتم و چشم بسته بدنبالش افتادم ، او مرا بخانه اش
راهنمایی کرد خارج از شهر ، که عبور و مرور مردم از آنجا بسیار کم بود
و کسی در آن حدود دیده نمیشد . پس از ورود ، نسبت بخانه و صاحبخانه
ظنن شدم ، کم کم ترس و تردیدی شدید بمن دست داد و تصمیم بیازگشتن
گرفتم اما خیلی دیر شده بود ، زیرا چون بحیاط خانه رسیدم سی نفر مرد

آن مدیر صفت مقبل نام ، گفت من پای اذسرایرون تنهم تا سراورا از کردن
جدا نیستم ! گفتم الله ! الله ! بی گناهی خون من مریزید و بی چرمی بر قتل من اقدام
نمائید و تفرغ و ذاری آغاز نهادم و عجز بیچارگی عرضه داشتم .
مقبل ، هر لحظه ایشانرا بر قتل من اغوا میکرد و بر هلاک من تهریص مینمود .
تا آنکه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه ، با تیزی برهنه قصد من کرد و مرا بر
روی کشان بر بائوعه آورد تا چون کوسفند سر مرا از تن جدا کند .

نگاه کردم ، نزدیک بمن علامی امرد ایستاده بود . از غایت بیچارگی ، یامید
صاحبتی ، چون دامن در پای او افتادم و چون عطف دست در دامنش زدم و گفتم :
« ای جوان خوب روی ! زحمتی حال مرا ملاحظه میفرمائی و چون میان ما از
راه کودکی موافقتی هست و در صف جوانی مطابقت ، پس بخدمت ما تله شباب
مرا دریاب . »

آن جوان از کودکی من وقت آورد و بر بینداهی من بیخود و تیغ از نیام
بر کشید و خود را سپر بالای من ساخت ، و گفت تا من زنده باشم یکشن او رضاند هم .
استاد او نیز بر پای خاست و گفت : زنهاری علام ! ترا بدست بالا باز ندهم و از آن
زمره جمعی پا او یار شدند و بسبب من میان ایشان اختلاف افتاد و منازعت و جدل
انجامید ، زمره ای تیغ بر من نشیدند و مایه های خود را سپر می ساختند .

الفیة بتلولها ، شخصی که مهتر ایشان بود ، گفت مصلحت آنست که ترك
مخالفت و منازعت کنیم و حالی وقت خویش را بریشان نسازیم و با کزل و شرب
مشغول شویم و چون ازین موضع نخواهیم که بیرون رویم ، دست و پای و دهان او
را ببندیم ، تا بر عقب ما نتوانند نه بیابند و معلوم از شود که ما بکدام جانب رفتیم و
فویاد نیز نتوانند که بکنند تا چه من بر اثر مایه ایند . و تا آنگاه که کسی بر سر او آید و
یا او بچهد و تکلف از آن قید ها خلاص شود ، ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم .
همکنان بر این رای متفق شدند و بخوردن و آشامیدن مشغول گردیدند . اما
آن جوان که من در زنهاری او بودم و اسناد او از راه جوانمردی ، ترك اکل و شرب
کردند و همدی همت خویش را بر محافظت من گذاشتند . و چون شب تاریک شد و
عزیمت دزدان بر رفتن تصمیم یافت ، ایشان توفت کردند تا اول آن جماعت از سرا

مسلح را دیدم که یربوریامی نشسته بودند، هیچ تردید نکردم که در مسلحه
عظیمی گرفتار آمده‌ام. در این فکر بودم که یکی از دزدان برخاسته، پس از
نواختن سیلی آبداری بصورت من، امرانه گفت:
- لباسهایت را بکن !

منکه از ترس همچو بید میارزیدم، بی درنگ فرمانش را اطاعت
کردم و لخت و عریان در حالیکه فقط شلواری پیاداشتم در برابر ایشان
قرار گرفتم . دزدان از پولهای جیب من، مبلغی بمقابل دادند تا برود و
غذایی برایشان تهیه کند. آن حق ناشناس پول را گرفت ولی از رفتن
خودداری کرد و بدزدان گفت تا سر او را از تن جدا نینیم ، پای از خانه بیرون
نخواهم گذاشت. دنیا در نظرم تیره و تار شد و از بدنهای آن ناجوانمرد، دود
از سرم برخاست . چون یارای مقاومت در خود ندیدم ناچار شروع به جز و
لایه کردم و خدا و رسول را بشفاعت طلبیدم تا مگر از کشتن من در گذرند .
ولی مقبل هر لحظه آنانرا بکشتن من بیشتر تحریک میکرد ، سرانجام
مردی از میان ایشان چون سبعی خونخوار تیغ بر کشید و مرا کشان کشان
تا نزدیک آبشیب (۱) بیاورد تا سر مرا جدا کند، در اینحال که از حیات خویش
بکلی نومید شده بودم ، نظرم بجوانی خویروی افتاد ، از سر بیچارگی
چنگ در دامش زدم و از او کمک خواستم . جوان رحمت آورد و بر بیگانه‌ای
وجوانی من دلش سوخت . تیغ از نیام بر کشید و چون شبری زبان خود را
سپر بلای من ساخت و بانگ بر جماعت زد که: «تا من زنده باشم نخواهم
گذاشت مویی از سر او کم کنید!» استاد آنجوان بحمايت او و جانب داری
من برخاست و در نتیجه جمعی دیگر بآندو پیوستند و برای بقاء حیات من
آماده قتل شدند . سایرین چون وضع را غیر مطلوب دیدند، ناچار تصمیم

بیرون رفتند ، پس آن هر دو بن گفتند که چون تو پناه بجوار ما آورده‌ای ، از راه
مروت و کرم روانیداریم که دست و زبان ترا ببندیم اما این نیکوتری را که با تو کرده‌ایم ،
ببندی مکنات مکن و هم درین موضع باش تا صبح و بر اثر مایه عیجتکس را بفریاد و خواه
مشو ، و بگرفتن ما اغوامنای و در سرای بر بند و سلامت و رفاهیت بخواب تا بماده
من حیات خود را غنیمتی هر چه تمامتر دانستم ، و بفرات تمام با استراحت
مشغول گشتم و تا حرازت آفتاب بر من بقتاد از خواب بیدار نشدم. و بسمی آن جوان
و آن جوانمرد که مخدوم او بود ، از چنان ورضه خالص شدند .

(از کتاب فرج بعد از شدت)

گرفتند از کشتن من حیرت‌ناظر کنند . رئیس ایشان گفت صلاح در این است که مشاجره و مخالفت را یکسو نهید و فعلاً بخوردن و آشامیدن پردازید ، پس از فراغت هنگام عزیمت از خانه دست و دهانش را می‌بندیم و پی کار خود می‌رویم تا بخواهد خود را رها ساخته در صدد تعقیب ما بر آید ، فرسنگها از شهر دور شده ایم . همه این رأی را پسندیدند و بکار خویش پرداختند .

در تمام مدتی که دزدان مشغول خوردن بودند ، آنجوان نیک‌نهاد و استادش صمیمانه از من مواظبت کردند تا مبادا از طرف دیگران آسیبی بمن رسد . چون شب فرا رسید و همگی از خانه بیرون شدند ، آن دو نفر مرا گفتند چون تو پناه ما آورده‌ای ، از جوانمردی و کسرم دور میدانیم که دست و دهان ترا ببندیم ولی این کار نیک ما را پاداش بدیده و شرافتمندانه قول بده که از پی ما نخواهی آمد . تا بامداد همین جایمان ، آنگاه هر کجا خواستی برو :

من که حیات و سلامت خود را غنیمت یافته بودم از محبت های آن دو سپاسگزاری فراوان کردم و آنان را مطمئن ساختم . شب را تا صبح در آنجا گذراندم ، بامداد در اثر تابش خورشید از خواب برخاستم و در حالیکه از یافتن عمر دوباره خویش بسیار شادمان بودم آن‌خانه شوم را ترک گفتم .

عبدالرحمن فرامرزی

مرض بدبینی

هیچ‌جای شبهه نیست که مهم‌ترین عامل کامیابی در هر چیز امید و ایمان است . امید یعنی اینکه آدم امیدوار باشد که با رزوی خود برسد و ایمان یعنی معتقد باشد که کاری را که پیش گرفته است خوبست و حتماً نتیجه مطلوب را از آن خواهد گرفت . البته وقتی که شخصی چنین امید و ایمانی داشت ، از سعی و کوشش خسته نخواهد شد و چون کامیابی و توفیق غیر از سعی و کوشش هیچ‌سری ندارد

در صورتیکه مواجه با موانعی اتفاقی و فوق العاده نشود ، بدون شبهه بيقصود خواهد رسید . ولی بکس اگر انسان از نول هایوس و نا امید باشد ، یا اصلاً بکاری شروع نمیکنند و یا اگر کرد بقدری متزلزل و نااستوار است که با کمترین صدمتی از میدان بدر میروند و نومید و ناکام از آنجا برگشته یا در گوشه ای خواهد خزید و از چرخ و کج رفتاری و ناسازگاریش با آزادگان ، ناله خواهد کرد و یا بدنبال کار دیگر خواهد رفت و باز در اولین صدمت آن را رها خواهد ساخت و بدین ترتیب تمام عمر متزلزل و حیران و سرگردان خواهد بود .

چون جامعه از افراد تشکیل یافته است ، بدون هیچ شکلی جامعه هم حال فرد را دارد و حیات و ممات و ترقی و تنزل آن باندازه امیدواری و یأس اوست .

البته یأس و امید در یک فرد و جامعه ، نتیجه روحی عواملی است که قبلاً برای آن فرد یا جامعه رخ داده باشد .

یعنی کسیکه از طفلی با ناکامی و بدبختی بوده است ، دارای روحی افسرده و بدبین و ناامید خواهد بود و اگر اجداد و نیاکان او نیز بهمان حالت دچار شده باشند ، البته این خوی در وی عمیق تر و ریخته دار تر خواهد بود و بنابراین علت این بدبینی که در ملت ایران شیوع دارد واضح و روشن است .

ملتی که از حمله مغول تا کنون ، جز رنج و سختی و ظلم و ستمگری چیزی ندیده است ، ملتی که بدران او افسردگی و غم و اندوه را با شیر خورده و با خورد بگور برده اند ، البته نسبت به همه بدبین و از هر موقفیت و کامیابی هایوس است . این دردی است که ما از نیاکان خود در عرض سالها بارش برده ایم و در ما مزمن شده است . ولی آیا باید با مرض مزمن ساخت ؟ آیا حب حیات ، انسان را وادار نمیکنند که بیماری خود را سرچند کهنه و سخت باشد معالجه کند ؟ آیا عقل اجازه میدهد که وقتی راه علاج باز است آدم با درد بسازد و منتظر مرگ باشد؟ البته خیر !

این دردی که مثل سرطان در جسم ماربشه زده و دایماً سعی میکند که ریشه اش را بقلب ما برساند علاج پذیر است و راه علاج آن نیز آسانست و دردست خود ماست . یعنی این جوانانیکه از مدرسه بیرون می آیند و خویشتمن را با اسلحه قرن بیستم یعنی علم و دانش مجهز ساخته اند و بی روح یأس و نومیدی

و بدبینی طوری برایشان مستولی است که هیچ امید ندارند که روزی ایران قد علم کرده و در میان ملل معظم گیتی لوای سر بلندی و افتخار بلند کند ، نسبت به همه چیز و همه کس بدبینند ؛ می توانند با کمی فکر ، این روح خود را عوض کنند و با عوض نمودن خود جامعه را عوض کنند. بجسای اینکه مأیوس باشند ، همه چیز را بدبدا نند و انتقاد کنند ، نخست باور کنند که ایران کشوری است مثل سایر کشورهای دنیا ، و ملت ایران ، ملتی است مثل سایر ملت های جهان ، اگر در بعضی اخلاق و عادات از برخی ملل عقب است ، در بعضی دیگر بر آنها مزیت دارد و بنا بر این باید اشد شدن یکمده مردم امیدوار و با ایمان و فداکار ، ممکن است اخلاق ناپسند را از میان برداشت و اخلاق پسندیده شان را نیرو بخشید. بجای یأس و نومیدی ، تنبلی و بیکاری خودخواهی و کوتاه بینی ، امید و آرزو و ایمان و فعالیت و پشتکار و نوع دوستی و درستی را در میان ایشان رواج داد و دست ایشان را کرمت و ازورحله حیرت و سرگردانی و یأس و بد بینی بیرون کشید و بساحل نجات و رستگاری رسانید .

هیچ چیز نمیخواهد جز کمی ایمان و فدا کاری جوانان تحصیل کرده

و پاك ...

اثر شادروان فروغی از کتاب آئین سخنوری

مهر و دل بستگی

کسی یا چیزی که شخص با او مهر و دل بستگی دارد ، هر چه بیشتر برای او رنج برد ، دلس بیشتر با او بسته می شود . گواه آن تعلق خاطر مسافر است فرزند . محبت مسری است یعنی سا می شود که محبت در دل کسی پیدا میشود ، چون می بیند که مردم بکسی یا چیزی محبت دارند و از همین روست که گفته اند مهر و کین موروثی است ، و نیز غالباً اتفاق می افتد که چون کسی دیگری را دوست میدارد ، آن دیگری هم با او محبت پیدا میکند چنانکه میگویند دل بدل راه دارد .

دوست یاران دوستش را دوست و دشمنان او را دشمن میدارد . کسی که کسی را دوست میدارد نسبت با او اعجاب دارد و از او تقلید میکند . دوست شریک غم و شادی دوست است . دوست میداریم کسانی را که برای خدمت و مساعدت و برداشتن بار از دوش ما حاضر باشند . مردمان نیک دادگر و عقیق و سلیم و نیک نام و خوش محضر و با انعام و ظریف و با مزه و لطیف و با سلیقه محبوب واقع می شوند و هر کس بواسطه فضل و کفایت بمقامی برسد و از عمل خودنان بخورد و کسانی که از کارهای دنیا کمتر بگویند و نزاع جو نباشند و کینه بدل نگیرند و با مردمان تند خومدارا کنند و از خطا گرفتن شاد نشوند و غیبت نکنند و اگر احسانی بکنند نگویند و منت نگذارند ، حسن رای ببینند و بعیب ننگرند ، صفات خوب برای ما بشمارند خاصه صفاتی که می ترسیم نداشته باشیم .

دوست میداریم کسانی را که با ما هم مشرب و هم سلیقه و هم آرزو هستند و با ما در یک خط کار می کنند بشرط آنکه مزاحم نباشند و پاندر کتس ما نکنند و کسانی را که در دوستی وفادارند و چیزی از ما پنهان نمی کنند . بما خیر می رسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی ما را تحریک میکنند در غیاب و حضور نسبت بما یکسانند و از آنها باک نداریم و در باره ما توجه و غمخواری می کنند . موجبات مهر و دوستی چون معلوم شد ، خلاف آنها موجب بغض و کین است و میتوان قیاس نمود ...

ادبیات چه خدماتی بجامعه بشری کرده است ؟

کاروان تمدن بشری بسهولت و سادگی راه سهمناک خویش را نیپوده و عبث باینهمه موفقیت های درخشان نائل نیامده است . کاروانیان در این راه قربانیها داده اند و تحمل سختی ها و مسقت ها کرده تا بتوانند موانع بزرگ را از سر راه بردارند و جامعه انسانی را از وادی ظلمت چهل بدیاری صفا و روشنائی دانش رسانند .

طی این سفر رنج افزا همواره رهبران قوم و هادیان اجتماع ، چراغ دانش فرا راه خلق داشته و بفروغ علم و معرفت کوره راههای ظلمانی حیات را روشن کرده اند ؛ علما ، دانشمندان ، فلاسفه ، نویسندگان و بالاخره شعرا ؛

و خطبای هر کدام در این باره سهم بزرگ و شایان توجهی دارند و هر يك در ارائه طریق سعادت و خوشبختی بشر کمال کوشش و مجاهدت را نموده اند. البته برای حل مشکلات حیاتی و دریدن پرده های جهل و خرافات همه طبقات مساعی جمیل میندول داشته اند، اما تأثیری که گویندگان و نویسندگان چیره دست در روشن کردن افکار و هدایت جوامع داشته اند؛ بدون تردید کمتر از سایرین نبوده است و میتوان گفت که آنان در میان امواج خروشان دریای زندگی بشایه ناخدا یان ماهر ی بوده اند که از غرش طوفانها و نهیب امواج هراسناک حوادث نترسیده اند بلکه مردانه دل بدریا زده و همری رنج برده اند تا دیدگان مشتاق و منتظر سر نشینان کشتی را در برابر افق روشن و ساحل تابناک خوشبختی قرار داده اند.

این گروه با وجود تمام سختی ها و ناملایمات ، همیشه سلسله جنبان تغییرات و تحولات عظیم بوده اند و شواهد تاریخی خود دلیل بارز این مدعاست . برای نمونه اشاره بانقلاب کبیر فرانسه می شود که خود شاهسند صادق تأثیر افکار نویسندگان و شعرا بوده است . روزنامه ها و خطباییش از همه چیز و همه کسی زمینه این کار را فراهم کردند و آنرا رهبری نمودند و ب نتیجه رسانیدند و ملت فرانسه نه تنها خود را در آن روزها مدیون بزرگانی از قبیل دانتون ، میرابو ، ولتر .. میدانند بلکه هم امروز عظمت و درخشش تمدن آن سرزمین با نام هوگوها ، لامارتین ها ، بالزاک ها آمیخته است .

کیست که بتواند افتخارات آلمان را از کوته جدا کند و یا درخشندگی فرهنگ انگلستان را از شکسپیر نفکبک نماید ؟ برآستی اگر مفاخر بزرگی همچون رودکی و فردوسی و خیام و نظامی و سعدی و حافظ را از ما بکیرند چه چیزی میتواند جای خالی افتخارات این مردان بزرگ و سرمایه های جاودانی ما را پر کند ؟ ما ، شاهان قادر و امپراطوران جهانکشا و توانا فراوان داشته ایم ، داریوش ها ، کوروش ها ، نوشیروانها ، نادرما همه ایرانی بوده و افتخارات غیرقابل انکاری برای این مرزوبوم فراهم ساخته اند ؛ اما وقتی صحبت از فرهنگ درخشان کهن پیش میآید و هنگامیکه از ما یا هر ایرانی دیگر بپرسند که افتخارات گذشته و عظمت تمدن شما از کجاست ؟ بطور قطع پیش از آنکه محمود غزنوی را نام ببریم ، بیاد بزرگ مفتخر ایران فردوسی میافتیم و یا قبل از آنکه از سعدبن زنگی یاد کنیم از استاد سخن سعدی میرازی نام می بریم و زودتر از آنکه ملکشاه و شاه شجاع بخاطرمان

آید، نام **خیام و حافظ** را بر زبان جاری می‌کنیم. این است که می‌بینیم یکشاعر و نویسنده در عصر خود همچون گوهری تابناک بر پیشانی افتخارات زمان خود می‌درخشد، بطوریکه جلال و عظمت سلاطین زمان را هم تحت الشعاع خویش قرار می‌دهد.

بروید از مسافران مشتاق هندی و یا افغانی و یا از آن رهسپردگان آرزومند فرانسوی و یا آمریکائی که از آن سوی جهان و ماوراء بحار رنج سفر میکشند و به خاکبوسی آستان فردوسی و سعدی و حافظ می‌آیند برسید تا بشما بگویند چگونه شعرا در روح و قلب مردم جهان نفوذ میکنند و بسر دیار دلها سلطنت و حکومت دارند، چه شعرا و نوابغ جهان متعلق بیک جامعه نیستند بلکه تعلقشان بهمۀ جهانیانست و بقول ادوارد براون، فردوسی فقط شاعر ایران نیست بلکه شاعر همهٔ جهانست و لازم بتوضیح نیست که در هر گوشهٔ جهان هر صاحب‌دلی شعر یا کلامی موزون و دلنشین از هر شاعری بخواند بوجد می‌آید و بی‌اختیار دل در برش می‌تپد.

کیست که از ترانه‌های ساده و شورانگیز خیام آن فیلسوف و شاعر عالم‌مقدار بعالم مستی و بیخبری نرسیده باشد؟ کیست که بهمراهی حافظ آن رند خراباتی بدیرمغان نرفته و از پیمانۀ شوق سرمست نشده باشد؟ کجاست کسیکه در گلستان جانفزای سعدی مشام جانش معطر نشده و از آن همه گل و ریحان و لاله و ضیمران دامن‌ها پر نکرده باشد؟ کدام ایرانی میتواند ادعا کند که حماسه‌های شورانگیز فردوسی خون در عروقش بجوش نیآورده و عرق میهن پرستی او را تحریک نکرده باشد؟

هنوز در دامان دشتهای سوزان و در سایهٔ نخلهای بارور عربستان، دختران سیه چشم عرب چکامه‌های امرء القیس را می‌خوانند و بعالم نشاط و وجد فرو میروند، هنوز روستائیان زحمتکش ایرانی خستگی روزانه و دردهای درونی خود را با سردادن ترانه‌های ساده و شورانگیز با پای صاهرو امثال او تسکین می‌دهند.

خلاصه آنکه شعر و ادبیات چیزی منفک از زندگی بشر نیست، زبان دل و وسیلهٔ ایراز عواطف و احساسات مردم است؛ شاعر منمکس کنندهٔ تمنیات و آرزوها و دردهای خلق است، نویسنده بازگویندهٔ خواهش‌های بیان‌کنندهٔ تمنای جامعهٔ خویش است. اصولاً این طایفهٔ با روح و قلب مردم سروکار دارند.

جایشان در دل و بهین دلیل تأثیر گفته‌ها و نوشته‌هاشان زیادتر و اثرشان جاودانی‌تر است

حتی در عصر ماشین و برق و دنیای اتم و تلویزیون می‌بینیم که مطبوعات چه تأثیر بسزایی در افکار عمومی دارد و توان گفت که صنعت هم با تمام عظمت و درخشش خویش ، بنده وار بخدایت کمربسته است ؛ زیرا مشاهده میشود که دستگاههای رادیویی بکار می‌افتند تا مثلاً نمایشنامه‌ی یک هنرمند یا نطق یک خطیب و یا مقاله و اظهار نظر نویسنده‌ی ای را بگوش جهانیان برسانند .

هم امروز پادشاهان آهن و فولاد و خداوندان صنعت و کسانی که زمام اختیار اقتصادیات جهان را در دست دارند ، برای کسب افتخار و نیکنامی چنین بر آستان بلند علم و ادب می‌سایند و بزرگان بنامی نظیر آلفرد نوبل مخترع دینامیت برای آثار بزرگ ادبی دنیا جایزه‌ی همین میکنند و با تمسک بچنین اعمالی نام خویش را مخلد و جاودانی می‌سازند . خلاصه باین نتیجه میرسیم که تاج جهانی است و در آن دل و جانی ، هم شعر و ادب تأثیر و اهمیت شایان دارد و هم شاعر و ادیب و نویسنده کراقدر و درخور همه گونه ستایش و تحسین است .

از کتاب داروی تربیت

ربیع انصاری

کار

... خوشبختی را بهر چه تعبیر کنند قطعاً کار مقدمه‌ی تهیه‌ی وسایل آن بشمار میرود ، هیچ حرفه و پیشه‌ای نیست که بخودی خود و بدون کار و تحمل رنج ب نتیجه مطلوب رسد : زارع ، تاجر ، صنعتگر ، صاحبان قلم و ارباب مشاغل فکری همه در سایه‌ی کار راه موفقیت و کامیابی را در نور دیده و بآمال و آرزوهای خود نائل خواهند شد ولی نکته‌ی مهم در تشخیص و انتخاب نوع کار است ، هر کس بایده‌کاری را که مناسب با معلومات و اطلاعات و ذوق و استعدادش باشد پیروی و دنبال کند .

برزگری که معماری را پیشه خود ساخته ، نجاری که بکفش دوزی پرداخته ، حقوق دانی که در علم اقتصاد اوقات خود را صرف کرده و بالاخره تاجری که سیاست بافی را بر شغل خویش ترجیح داده و بحث در اطراف جنگ جهانی و نطق فلان رجل سیاسی را در سازمان ملل با حرارت و خروش فوق العاده بگوش يك مشت لش و بیکاری که در مرکز شغل و کار او اجتماع کرده و از حیث ساختمان فکری شباهت تمامه بخود او دارند رسانیده و کوچکترین توجهی بعرفه و کار اختصاصی خود نداشته باشد ، اینها اشخاصی هستند که نه فقط هرگز روی موفقیت و خوشبختی را نخواهند دید ، بلکه برای جامعه ای که در آن زندگی میکنند وجودشان خالی از ضرر نبوده ، همانطوریکه میکرب و باذطاعون بر اثر نشر و سرایت موجبات ابتلاء و آلودگی دیگران را فراهم خواهند نمود ، این قبیل مردم هم ممکن است بر اثر مجالست و مؤانست با دیگران شمه ای از مفاسد و مضار اخلاقی و عملی خویش را بآنها بیخشند . هر کس برای هر کاری که ساخته شده و استعداد آنرا دارد ، باید خود را آماده نماید . هیچکس بهتر از خود شخص نمی تواند بفهمد برای چه کاری بیشتر استعداد و قابلیت دارد . کسانی که دارای روح سلحشوری و سربازی هستند هرگز نمی توانند هیچانسات و حرارت درونی خویش را پشت میزانداره و یا عقب ترازوی دکه عطاری خفه و خاموش کنند ، بکنفر نقاش پیش از همه مردم از نمایلات روحی خویش آگاه است ، هر کس برای کار مخصوصی ساخته شده که اگر در آن ممارست وجدیت کند قطعاً صیت اشتهار خود را میگوید در دنیا و یاد در کشور خویش ، ولی لا اقل در محیطی که در آنجا زندگی می کند بلند خواهد کرد .

یکی از اشتباهاتی که بیشتر مردم بآن دچار هستند همین است که در انتخاب شغل خویش راه خطا می بینند . نمیخواهند قوری در خویشتن غور و تأمل نموده و تشخیص دهند که برای چه نوع کاری شایستگی دارند مانند مرغ وحشی دائماً از این شاخه بشاخه دیگری پریده و همیشه برای یافتن محل مناسبی جهت تهیه لانه خود در شك و تردید هستند .

اکثر ناکامیها ، ناامیدیها و بدبختیها منشاء از همینجا است ، مخصوصاً در این کتاب جوانانیرا که تازه وارد مراحل زندگی عملی میشوند توصیه میکنیم در صورتیکه خودشان عاجز از تشخیص ذوق و استعداد خویش هستند

و نمیدانند چه قسم کاری برای خود انتخاب کنند که پیشرفت و ترقی ایشان را متضمن بود و در عین حال با نهایت علاقه و دلگرمی آن کار را دنبال کنند، قطعاً پدران و مادران ایشان، دوستان عاقل و صمیمی ایشان و بسلا تردید دیران و استادانیکه سالهای تحصیلی خود را تحت تعلیم و تربیت آنها طی کرده اند کم و بیش از احساسات و تمایلات ایشان، خبردارند، و در این قبیل موارد بامشورت و استمداد فکری آنها بخوبی میتوانند مسیر آینده خود را یافته و از هدایت و راهنمایی آنها استفاده ای شایان ببرند. ولی باز آنچه فوقاً گفته شد تکرار میکنیم: هیچکس با اندازه خود شخص قادر نیست تمایلات و استمدادهای خویش را تشخیص دهد، مشروط بر آنکه به تمایلات آلوده باهوی و هوس نباشد، یعنی هر روز میل تازه ای در خویشتن احساس نموده بکروز عضو اداری روز دیگر فلاح و عاقبت نه آن باشد و نه این.

نکته دیگر که از لحاظ اهمیت، بیان آن نهایت لزوم را دارد موضوع دقت و علاقه است: انسان در هر کاری که مشغولست باید منتهیای دل بستگی و دقت را بآن کار داشته باشد، چنانکه اشاره شد بسیاری از صاحبان حرف و مشاغل و پیشه‌ها هستند که کوئی اصلاً کاری که بآن اشتغال دارند تباطلی بآنها ندارد، هرگز بر سر کار خویش نبوده و یا افسر باشند طوری است که از اعمال و رفتار و کردارشان، معلوم میشود که حتی الامکان میخواهند آن کار را از سر خویش باز کرده و آن روشی که باعث اتصال او و آن کار است به ترتیبی که هست پاره نمایند.

سست، بیحال، زبون، بیعلاقه، بدخلق، ترش رو و خلاصه مثل محکوم باعمال شاقه‌ای که با منتهیای کراهت با انجام شغلی که با او تحصیل شده مشغول است، او هم از کار خویش بیزار و پشیمان در صدد اینست که نفرت و انزجار خود را از شغل خویش با مصاحبت اشخاصی مانند خود و با تشبیه بکارهای لغو و بیهوده دیگر و بالاخره با اولگردی و بعضی تفریحات خانه بر اندازد دیگر خستی و بلا اثر نماید؛ ولی بیچاره غافل از آنکه هر تدمی که بر مدارد صد، بلکه هزار قدم خویشتن را بهسلاکت و تیره روزی نزدیکتر می نماید. بنابراین هلاک و دل بستگی بکار شرط مهم دیگری است که خوشبختی صاحب کار را تامین می نماید.

موضوع دیگر آنکه بسیاری از اشخاص بدون آنکه قدرت و توانایی خویش را بسنجند و از میزان ظرفیت و فعالیت خود باخبر باشند، در آن واحد

چندین شغل برای خویش انتخاب و باصطلاح ، خیلی سریع و برقی میخواهند مدارج ترقی و کمال را طی کنند . این دسته درست نقطه مقابل دسته فوق هستند ولی غالباً نتایجی که از حیث عمل عاید هر دو میشود ، شباهت کاملی بهم دارد یعنی بالاخره هر دو در نقطه ای که بهدم مسوقیت موسوم است بیکدیگر تلافی خواهند کرد .

در میان مردم هستند کسانی که دارای لیاقت و پشتکار زیادی می باشند و قادرند در آن واحد چندکار مختلف را اداره کنند ولی البته این قانون عمومیت ندارد یعنی همانطوریکه همه مردم از حیث قوا و ساختمان بدنی و دماغی یکسان نیستند ، بدیهی است از جهت کار و عمل نیز با هم اختلاف دارند و خیلی کمیاب هستند اشخاصی که شایستگی چندکار را در یک آن دارا باشند ، مع الوصف این قبیل مردم نیز تا انتظامی در امور خویش قائل نشده و مشاغل خود را از یکدیگر تفکیک و مجزا نمایند هرگز قادر بانجام آنها نخواهند بود . بهیچ سادگی تا آنها نیز قبلاً تراکم مشاغل خویش را با روح نظم و ترتیب از یکدیگر تجزیه نکرده و آنها را بصورت کار های واحدی در نیآورند یکی پس از دیگری بانجام آنها توفیق پیدا نمیکنند .

ولی در همه حال این مثل عوامانه و معروف را نباید هرگز فراموش کرد که : بایکدست نمیتوان دو هندوانه برداشت ؛ هر کس دارای قوا و فعالیت مخصوصی است که اگر خواست بیش از آنچه در قوه دارد سعی و جدیت بپردازد قطعاً خسته و وامانده شده و سرمایه قوای خویش را از دست خواهد داد؛ از طرف دیگر شما اگر قوای ذخیره خود را بجای آنکه در یک آن در چندکار مختلف تقسیم کنید ، بیک کار مخصوصی تخصیص داده و تمرکز دهید نتایجی که از آن بک کار نصیبتان میشود ، به مراتب بر نفعی که از چند عمل ناقص خواهید گرفت فزونی خواهد داشت، پس بی جهت نومی خود را در معرض تفریط و تضییع قرار نداده مطمئن باشید بیک کار کامل هزاران دفعه بیش از چندکار ناقص بشما بهره رسانیده و هوجبات کامیابی شما را تامین خواهد کرد .

یکی از محسنات انگار ناپذیر کار این است که اختلالات و عیوبی که بر اثر بیکاری در روح و جسم تولید میشود بر طرف میکند ؛ بیکاری موالیدی بنام غیبت و پرگونی و دخالت بیجا در امور دیگران ، عیبجویی ، اضطراب و دغدغه خاطر و غیره دارد که هر یک از آنها روح را فرسوده و ناتوان ساخته

وانسان را در مفاك سفاقت و بدبختی سرنگون میسازد ولی کار چون داس
برنده است که مزرع روح را از این غلغله های هرزه پاك و مصفا ساخته و
موجبات انبساط و نشاط و کامیابی فراهم می نماید .

فقیه تنگدست (۱)

روزی فقیهی ژنده پوش و فقیر ، اما دانشمند و چیره دست، برای شرکت
در مباحثه مسائل دینی و قضایی منزل قاضی شهر رقت (۲) و در صف دانشمندان
جای گرفت . پیشکار قاضی که وضع پریشان و جامه نابسامان و پرا دیده
خیره در او نگریست و آستینش گرفته باستان مجلس برد و گفت : «صدر
این محفل جایگاه بزرگان و دانشمندانست . ازین جای برتر مکانی برای

۱- برای اینکه دانش آموزان عزیز بطرز تحریر حکایات نظم با اثر
یا نشاء امروز واقف شوند عین حکایت فقیه کهن جامه را از بوستان سعدی ذیلا
قل می کنیم :

در ایوان قاضی بصف بر نشست
مهر ف گرفت آستینش که خیز
برو مر نسین با پرو با بایست
در امت بفتنا است و رقت بندر
همین شوه سازی عموبت بست
بحواری نغد ز بالا بست
چو سر پنجه آب نیست سسری مکن
نه بنیست ویر حساست بحدش بچنگ
نرو بر نشست از معانی که بود
ام و لا تعلم در انداختند
به لا و هم کرده آردن دراز
شادند در هم بمناز و چنگ
که در حال آن ره بردند هیچ
بخش در آمد چو سر عربین
با بلاغ نازل و فسه و اصول

فقیهی کهن جامه ای تنگدست
نگه کرد قاضی در از تیز نیز
ندان که برتر مقام بو نیست
نه هر کس سزارار باشد بصدور
دگر ره چه حاجت ببند است
بمرب هر آنکو نرو بر نشست
بجای بزرگان داری مد ن
چو دیده آن خردمند در پیش رخت
چو آتشی بر آورد ببهاره دود
فصیحان طـرین چدل ساختند
گساده با هم در نشسته باز
ثو کوی خروسان شاعر بچندی
قنادند در عـلمه پـح پـح
کهن جامه از صف آخرین
پنه ای سادید شرع رسول

۲- در قدیم رسم چنان بوده است که فقیه و دانشمندان در منزل قاضی شهر
که خود از میان بزرگان و دینداری شهر اسباب میشدند گسرد می آمدند و مسائل مشکل
فقهی و قضایی را شرح و حل میکردند .

تو نیست و ترا که بلند پروازی کرده و بجایگاه بزرگان قدم نهاده ای ، همین شرمساری بس است که درین محل نازل بنشینی و یا چنان بروی که دیگر کسی ترا در این مجلس نبیند !»

فقیه دانشمند را دل سوخت و دود از نهاد برآمد ، اما چیزی نگفت و درجایی فرو تراز جایگاه نخستین بنشست و منتظر بحث شد. ققیهان شهر گرد آمدند و طریق جدل ساختند و بمنظره و مباحثه پرداختند و کار گمتگوی بالا گرفت و گردنها به لا و نعم دراز شد. عالمان هر يك برای اثبات نظر خویش پای میفشردند و از خشمناکی چون مستان دست بر زمین میکوفتند تا درحین مباحثه در عقده ای پیچ پیچ و مسأله ای مشکل گرفتار آمدند که هیچیک از آنان راه حل آنرا نمیدانستند .

آنگاه کهن حامه چون شیری خشمناک از صف آخرین بغرش در آمد و ققیهان را مخاطب ساخته گفت : «ای دانایان و ای پیشوایان شرع رسول هنگام حل مسائل باید دلائل قوی و مقنع و منطقی ابراز کرد و گرنه بانگ

دلائل قوی باید و معنوی
مرا نیز چون گان لسانت و گوی
بکلت نصاحت بیانی که داشت
سر از کوی صورت بمعنی کشید
بگفتندش از هر کنار آفرین
سند سخن تا بجالی براند
برون آمد از طاق و دستار خویش
که هیات قدر تو شناختم
دریغ آیدم با چنین مایه ای
معرف بدانداری آمد برش
بدست و زبان منع کردش که دور
که فردا شود بر کهن مبرزان
چو مویلام خوانند و صدر کبیر
تفاوت کند هرگز آب زلال
خرد باید اندر سر مرد و مغز
کس از سر بزرگی نباشد بصیر
میفر از گردن بدستار و ریش
بصورت کسانی که مردم و شن
قدر هنر جست باید محال

نه در گهای گسردن بجهت قوی
بگفتند اگر نیک دانی بکوی
بدلها چو همش انگین بر نکانیت
قلم بر سر حرف دعوی کشید
که بر عقل و طبع هزار آفرین
که قاضی جو خرد و رحل بازماند
با کرام و لطیف فرستاد پیش
بشکر قدم و دست برداختم
که بینم ترا در چنین پایه ای
که دستار قاضی نهاد بر سرش
منه بر سرم پسای بند فرود
بدستار پنجه گرم ، سر گران
نمایند مردم بجهت حقیر
گوش کوزه زرین بود یا سفلی
نباید مرا چون تو دستر نغز
که و سر بزرگست و بی مغز نیز
که دستار بنده است و نسبت حبیش
چو صورت همان ، که در رکشند
بلندی زنجیری مکن چون رحل

بقیه بارزفی در صفحه بعد

و فریاد بر آوردن و رگهای گردن را بحجت قوی کردن ، کاری از پیش نتواند
برد. من نیز درین مسأله صاحب‌رای و نظرم. بزرگان یکصدا گفتند: «اگر
نیک‌دانی بگویی و ما را ازین محل شک و تردید بیرون آر!»

دقیقه ژنده پوش بر سرزانی عزت بنسشت ، زبان فصاحت پرگشاد
ودهان گویندگان مجلس بر بست . از عالم صورت بسوی معنی رفت و بنا
بیانی بلیغ‌رای و نظر خویش را چسبون نقش نگین بسردلهای حضار مجلس
بنگاشت ، دعوی را حل و فصل کرد و در زبان آوری و لطف گهتار تا بجایی
رفت که دهان قاضی از تحیر بازماند .

آفرین از حاضران مجلس برخاست . همه بنا نفاق ، عقل و طبع وی
را تحسین کردند و قاضی ، شرمسار و خجلت زده از صدر مجلس برخاست
و با کرام و لطف دستانر خود را بوسیله پیشکار نزد او فرستاد و از رفتار
گذشته عذرها خواست و از وی خواهش کرد که بایند رفتن دستانر بر قاضی
و حاضران هت نهاد :

اما جوانمرد دل آزرده ، بادست و زبان پیشکار قاضی را از خود
براند و گفت : «برو و این بای بتد غرور را بر سر من مکنار که فردا من
نیز بر کهن جامگان چون قاضی سرکرانی کنم و چون مرا مولی و صدر
کبیر خوانند مردم بچشم حقیر نمایند . وانگهی ، قدرور بت معنوی کسی

که خاصیت اشتر خود در دست
و گر میرود بیدخلام از پست
حو برداشتنش بر طمع جاهلی
ندواندی درح راهم مپیچ
و گر در میان سعاقی شست
خر ادخل اطللس بپوشد خراست
مآف معین کنه از دل بشت
چو بعمد انفراد عینی مکن
که فریب هور شو بد از دل قبار
که گفت آن ه سال یوم عبیر
سایندش درو دنده چون بوقله بین
برون رفت و باز شد اگر کس نیافت
که گوئی چنن شوح . شم از نجاست
که مردی بدین صبر و سوز آید
درین شهر سعیدی نامم و پس
حق با حق بین ما . غیرین انقب

نی بسوزنارا بلندی سکوست
بدین عقل و همت نخواهم کست
چه خوش گفت شرمه ای در للی
مرا کس نخواهد خرمین پیچ
چهل دا همان قدر باشد است
تا غم سال از ای مهراست
بدین شوه مرد سعاقی چیست
دل آزرده را مکت آید سخن
چو دست رسد هزار کسی بر آرد
چنان ماند قاضی به درش آمد
بدندان که رید از محبت بدین
از آنجا جوان روی هم است
غرور از بر زبان مجلس نجاست
نصیب از بس دست و هره و درید
تکی گفت ازین نوع شهرین است
بر آن صده را آفرین کاس بنف

از سر بزرگی بالا نمی‌رود چه کندو نیز بسیار سر بزرگ ، لکن بی‌مغز است .
 در سر آدمی خرد و مغز باید تا ویرا از دیگران ممتاز سازد . چه اگر آب
 زلال را در کوزه زرین یا سفالین ریوند ، در هر صورت تفاوتی نکند .
 برین شیوه مرد سخنگوی بآب سخن کینه از دل خویش بشت و چون خصم را
 افتاده دید سستی نکرد و انتقام امانت‌های رفته را بسختی باز ستانید و روی
 از مجلس بتافت و فقیهان و سخنوران را در میان بهت و حیرت بر جای گذاشت !
 وقتی جوان دانشمند از مجلس بیرون رفت ، غریب از بزرگان برخاست
 و همه کس خواستار شناسایی وی شدند . قاضی نیز بتحقیق هویت وی امر
 فرمود . نقیب (۱) از پی کهن‌جامه بیرون رفت و هر سوی بتاخت ولی از نشان‌ی
 نیافت . وقتی از اهل شهر پرسید که مردی بدین وصف و صورت و با این
 قد و قامت که دیده است ؟ همه یکصدا فریاد بر آوردند و :
 بگفتند ازین نوع شیرین‌نفس درین شهر سعدی شناسیم و بس !

دکتر مهدی حمیدی در یای گوهر : جلد اول

حسنک وزیر

.....
 دختری تقریباً ده‌ساله ، باریک اندام و ظریف ، با گونه های افروخته
 با چشمانی اشک‌آلود و متورم در کنار گاو صندوقی بزرگ ، در اطاق پرده-
 کشیده‌ای ایستاده بود و مانند کسی که بخواهد از صندوق چیزی بدزدد ،
 گامگاه متوحش و هراسناک بدرها و پرده‌ها خیره میشد و همینکه اطمینان
 می‌یافت که کسی در کعبه او نیست ، بقیچه بزرگی را که در ته صندوق از
 زیر بقیچه‌های دیگر در آورده بود بالای میکشید .

بقیچه مثل تکه نانی که از جته مورچه‌ای درشت تر باشد از میان
 انگشتان ظریف و کم زور او می‌لغزید و ته صندوق می‌افتاد ، دخترک اشک‌هایش
 را با عجله پاک میکرد ، دستها و سرونیمة بدن را در صندوق فرو میبرد ، زور

(۱) نقیب یعنی بزرگ و سالار و سرور و سرشناس قوم است

میزد ، سرخ میشد ، عرق می نشست ، میگریست و دوباره آنرا بالا میکشید و ناگهان خیال برش میداشت ، بنظرش میآمد که صدای شنیده است ، دستش میارزید ، بقیچه ول میشد و باز بته صندوق میرفت . دختر پشت در میدوید ، نگاهی از لای پرده ها بخارج میکرد ، نفس عمیقی میکشید و باز در صندوق خم میشد و بنای زور ورزی را میگذاشت . عاقبت همینکه بقیچه بالب صندوق میس شد ، زانوها را بدوارة صندوق فشار داد و خود را از عقب ول کرد . بسته سنگن با این حیله بیرون آمد و بر روی شکم و سینه او که به پشت افتاده بود غلطید . دخترک بیآلاکی برخاست و از پشت پرده نگاهی در حیاط کرد و پشتاپ برگشت . سوزنها را از سر بقیچه بیرون کشید ، آنرا گشود ، لباسها را زیرورو کرد و از میان آنها قبای برک مردانه ای را در آورد ، نوئید و بوسید ، بر چشم نهاد ، بر روی سینه فشرد و نفس درازی کشید ، مثل تشنه ای که آب سرد و کوارانی نوشیده باشد . سپس بزه زمه پرداخت ، گریست ، نالید ، آواز خواند ، باقبای برک راز و نیاز کرد و مانند بلبلی مست که از شیفتگی گل از جهان بی خبر است ، از خود بیخود و از جهان بی خبر ماند . ندانست این مستی و بی خبری چقدر بطول انجام یابد . اما یکدفعه از جا پرید ، لرزید ، تکان خورد و همچون کسی که زمین زیر پایش دهان باز کند متوحش و حیرت زده باطراف نگریست و پرده اطاق خیره شد ؛ زیرا از پشت آن صدای گریه ای شنید . در همین لحظه پرده باآرامی عقب رخت و وزنی بلند بالا و طنناز نام و های ژوایده و چهره اشك آلود که غم و حسرت از آن مپارید آشکار شد و با ناله ای که اشك و اندوه از آن میریخت گفت :

— مستوره! باز هم ... باز هم ...!

دختر مانند مرغ سرکنده ای از جا جست و فریاد زد: بشما چه؟ اصلا بشما چه مربوط؟ مادر جان دلم میخواهد . اگر نکتم میمیرم . دق میکنم ، وای ، خدایا ... خدایا . . . و ناگهان مثل ظرفی مسلو اد بخار که مقاومتش پایان رسیده باشد ، ترکید ، منفجر شد ، و سیل اشك از چشمان سیاه و درشتش فروریخت . بنفس افتاد و در باره بریده بریده نالید که: وای ، اصلا شما چکار بن داریده؟ اگر نکتم میمیرم ، میسوزم ، آتش میگیرم ، دق میکنم ، هلاک میشوم ، اینها دردم را خوب میکنند ، اگر از شما نمیرسیدم از صبح قاضی همین کار را میکردم ، آ وقت راحت میشدم ، شما نمی گذارید!

شما میخواهید مرا هم بکشید ، وای، خدایا ... آخر اینها بوی پدرم را ...
زن پیش دوید ، دختر را در آغوش گرفت ، بسینه فشرد ، موهایش
را بوسید و سپس بغض هردوشان تر کشید ، آه و ناله هایشان درهم شد ،
اشکهایشان بردستهای هم افتاد . مادر با دستمال اشکهای دختر را پاک
میکرد ، اما خود بشدت میگریست و میگفت: مستوره! تو مرا کشتی ، تو
چگر مرا خون کردی . تو قلب مرا شرحه شرحه کردی . چسرا اینطور
می کنی ؟

- مادر ، چرا میکنم ؟ شما چکار بمن دارید؟ اگر راست میگوئید
و او بهج رفته ، چرا لباسهایش را نبرده؟ چرا شما گریه میکنید؟ چرا مادر
بزرگم اشکش خشک نمیشود؟ چرا .. چرا . وای ولم کنید تا گریه بکنم
اگر بگذارید دق میکنم .



از روزیکه سر نیزه قراولان شاهی در باغ پر گل و ریحان «نشاط»
درخشیدن گرفت و امیر حسنک در میان برق سر نیزه قراولان ، دیوارهای
آن باغ را پشت سر گذاشت ، دیگر نغمه شادی از میان شاخه های درختان
انسه آن برنخواست و قهقهه خنده برده های ضحیم غم و معنتی را که بر آن
کشیده بود ندرید .

چندماه بود که دیگر دست نوازش حسنک ، موهای شکسته و زاهد
غریب «مستوره» را نوازش نداده بود و گونه های گلگون مستوره نرمی
سپیلتهای سیاه و محاسن کوتاه و براق امیر حسنک را احساس نکرده بود .
حسنک مستوره را از جان خود بیشتر میخواست و هر وقت از کارهای مملکت
و سیاست فراغت مییافت و بخانه باز میگشت این دختر را که تادم باغ با استقبال
آودوده تنگ در بغل می گرفت ، بر سینه و قلب می فشرد و گاهی هم مخصوصاً
با محاسن خود گویه های او را فلانک میداد و از اینکه مستوره شش شش
می خندید و میگفت : « نکنید پدر جان! نکنید» حظ میکرد

مستوره در زیر ناز و نوازشهای حسنک بزرگ و زیبا شده بود .
هر مجرمی و وزیر را بجان فرزندش سو گند میداد ، گناهش بخشیه میشد . این
چشمهای شهبازی دلفریب و آن قیامه کشیده و روشن و دلنواز ، این قامت
باریک و بشره گدنگون و مخصوصاً آن نرمی و چالاکتی حرکات که بهنگام
بازی و دویدن مستوره را بهای سیمی که در آب شنا کید شبیه میکرد ،
بزرگترین گنجینه های لذت و مسرت امیر حسنک بشمار می آمد .

اگر در تمام مدت فرمانروایی زمینی را از بیوه زنی بزور گرفت یا رشوه‌ای را از توانگری پذیرفت، اگر باغی را پرازد گل و درخت کرد، یا قصری را بزورهای گوناگون آراست، اگر حکمی را نابجا امضا کرد، یا بیجا بتوقع رساند همه برای این بود که چون آفتاب عمرش زردی گیرد گونه‌های دلفریب مستوره از تابش نیفتند و گرد تیره روزی و پینوایی بر موهای خم درخمش نشیند. اما افسوس!

تا حسنك پینه نیفتاده بود، کار مستوره معلوم بود. از صبح که باناز و نوازشهای خدمتگاران بر میخواست در پرتو مهر بانی‌های مادر از این سوی بآن سوی میدوید و با همپازیهای زیبا، با دختران طننازی که بهمین منظور گلچین شده بودند کمی درس میخواند و بیشتر بازی میکرد. میدوید، جیغ میکشید، خوشحالی می نمود، بهوا می جست، از درختهای کوتاه بالا میرفت، گلپارا بریسمان میکشید و بگردن می انداخت، دنبال دخترها میگذاشت و بروی آنها آب میریخت، آنها هم دنبال او میگذاشتند و او را خیس میکردند. همینکه شب، پرده سیاه خود را بالای درختان کهن میکشید و ستاره‌ها را می‌لرزاند، از خستگیهای روز، شادمان و مسرور بقصه‌های دختران و دایه‌ها گوش میداد تا بخواب میرفت. در خواب هم تا صبح با دخترهای پریان بازی میکرد و می‌خندید. گاهی که امیر باز میگشت، او بخواب رفته بود، در این موقع حسنك کنار بستر او می‌آمد، چنانکه در معبد زانو زنتد، زانو میزد، او را سیرمی نوسید، دلش خنك میشد و میرفت.

مستوره با آنکه هنوز کودک بود، بخوبی احساس میکرد که پدرش چقدر او را دوست میدارد، می‌فهمید که این جاه و جلال همه در سایه اوست، اما هیچوقت بفکر نیفتاده بود که اگر او نباشد چه میشود! اگر ممکن بود که خورشید باشد و روز نباشد، ممکن بود که دنیا باشد و حسنك نباشد! او اصلاً در این خصوص فکری نمی‌کرد.

حسنك را چون از مادرش کمتر میدید بیشتر می‌طلبید. يك روز صبح که از خواب برخاست و چشمش بپدر افتاد، دوید و سلام کرد. خود را باغوش او افکند. او را تنگ در بازو فشرد. لبهای گلگونش را بر ریشهای نرم و براق او فشار داد و قایم گونه‌های پدر را بوسید و گفت پدر جان امروز چه لباس قشنگی پوشیده‌اید، مثل ریشتان نرم است. اسم این پارچه چیست؟ حسنك او را بوسید و جواب داد: برک، دختر جان برک

مستوره زمزمه کرد، برك، برك، دیگر هرگز اسم پارچه و رنگ آنرا
از یاد نبرد .

مستوره این قبای برك نرم را خیلی دوست میداشت . بنظرش میآمد
که پدرش در این لباس روحانی تر و محبوب تر می شود . نه تنها این قبا بلکه
هر چیزیکه از پدرش بود برای او مقدس بود و آنرا دوست میداشت . اما
از چند ماه پیش که پدری در کار نبود ، دوستیش نسبت باین اشیاء بحد پرستش
رسیده بود . همه آنها برای او ، بنظر آن دخترك كوچك و زیبا جاندار
شده بود . دائم چشم مادر و پرستاران را می پامید ، چیزی از آنها می دزدیده ،
آنرا می بوئید ، آنرا می بوسید ، با آن دراز و نیاز میکرد ، بر آن اشك میریخت
و آنرا بر قلب و سینۀ خود فشار میداد .

دیگر در این مدت کاری نداشت ، نه تن پیازی میداد و نه بهبازیهما
محل میگذاشت و بجای همه آن کارها که میکرد ، در کمین می نشست ، چیزی
از این اشیاء می ربود و ناپدید میشد ، وقتی او را زیر درختی دور دست پیدا
میکردند ، آنرا در بغل مشرده بود و آنقدر گریه کرده بود که از هوش
رفته بود .

مستوره هر روز لاغرتر و هر شب زردتر و نوزادتر میشد . خوراکش
کم و خوابش نامرتب ، چهره اش آشفته و موهایش ژولیده ، دلش دایم در
تپش و اشکش پیوسته جاری بود .

آفتاب هر روز تارهای گیسوان زرین خود را بر شکوفه ها و گلپای
«باغ نشاط» بی مضایقه و امساک میافشاند و آنها را زرا ندود میکرد . اما
مستوره جهان را سیاه و تاریك میدید . مادرش ، جدش ، همبازیهای
محبوبش ، همه اقوام نزدیکش برای او اجسام غمگین حسرت ناری بودند
که داغش را التیام نمیدادند و شادمانی و مسرتی در نهادش نمی آسگیختند .
تسلیت های آنها اشك آلود و تلخ و نادانستین بود ، او همه حوادث را بغوی
درمی یافت و بغض میکرد . شاید اگر از گریه اش ممانعت نمیکردند بهتر
بود . کم کم بدن او گرم شد و گرمی آن رویشدت رفت و هیچگاه سرد شد .
طیبها آمدند و دوا هم دادند اما فایده نکرد .

روز بروز گرمتر ، زردتر و لاغرتر شد و اشکش قطع نگشت . همه
طیبها گفتند که دوی درد مستوره پیش «بوسهل» است !
بیج ماه بر این منوال گذشت .

يك شب مستوره بالتماس و تضرع از مادر درخواست كرد كه آن قالیچه
ابریشمی را كه عكس شیر روی آنست و دوروبر آن گل و بوته دارد، برای
او در آن گوشه ایوان بیندازند و بسترش را روی آن پهن کنند. این قالیچه ای
بود كه حنك در همان گوشه ایوان كه مستوره نشان میداد بر آن میشست
و با مستوره سر بسر میگذاشت.

مادرش این نکته را بفراست دریافت و تعلق کرد. اما مستوره دوا
نخورده و گفت تا وقتی خواهش او را بر نیآورند، لب بدوا غذا نخواهد زد.
ناچار قالیچه را در همان نقطه انداختند و مستوره را با چرا کشاندند. دختر
همین كه چشمش بقالیچه افتاد خود را بروی آن انداخت و گونه های خود
را بر گل و بوته های آن کشید و از ته دل باسوزش و حرارتی توصیف ناپذیر
نالیدن گرفت. صدای شیون و زاری از همه سوی برخاست. همه با هم می-
گریستند. جفدی از آن دورها صیحه می کشید. پرده نازك ماهتاب مانند
تقره مذاب در زیر درختان پهن میشد. گلها بسوی عطر ملایم خود را به هوا
تفویض میکردند. بلبلها از ته باغ مستانه نغمه میزدند، مستوره هم آخرین
نغمه مستی بخش را ترنم میکرد.

این زمزمه کم کم بلندتر شد تا بناله آمیخته بسرفه ای تبدیل گشت.
مادر و مادر بزرگ از زاری مستوره بیهوش شدند، اما مستوره همچنان می نالید.
سپس فریاد زد، بعد صیحه امتدی کشید و مقداری خون غلیظ دهانش را پر کرد.
آنگاه از صدا افتاد و خاموش شد!

وقتی مادر وجده اش بیهوش آمدند روح این بلبل، بلبلی كه همیشه
باغ نشاط را از فریاد مستانه خود پر میکرد، پرواز کرده بود.
اما بلبلها همچنان میخواندند و مساهتاب همچنان در زیر درختها
پهن میشد.

پایان سزیده آثار نویسندگان ایرانی

ترجمه شجاع‌الدین شفا

كلوپستوك

Klopstock

افلاك

همه چیز بازبان حال خود بستایش اومشغولست. کشتزارها، جنگلها
تپه‌ها و ماهورها همه از عظمت اوسخن میگویند. در هر کرانه نام اوطنین -
انداز است. دریا غرش گمان وصف بزرگی اودا میکند، طبیعت باحششناسی
سرود بختندگی او را میخواند و آفریدگار خویش را می ستاید. همه جا
از آسمان تازمین این سرود طنین افکن است. تاریکی و روشنایی ابر،
بر فراز درختان و قلعه کوهساران از جلال او یاد میکنند. در لرزش هریشه
و در زمزمه هر جویبار نام او بگوش میرسد. هر بادی که میوزد این نام را تا
گنبد آسمان که نادرست لطف و مهر او بر بالای ابرها استوار شده بالا میبرد.
با اینهمه، آیا تو میخواستی همچنان خاموش بمانی؟ تو ای انسان،
که خدای عالم جاودانت آفرید، میخواستی درین جمع ستایشگران و
پرستندگان، سهمی نداشته باشی؟ ای انسان، خدایی که ترا در ابدیت
خویش سهم کرد، سپاس گزار و نیایش کن. بیاد داشته باش که هرچه کنی
باز حق جلال او را ادا نکرده‌ای. با این وصف دست از نغمه سرائی بر مدار
و خداوند تبکی و بختندگی را درود فرست. ای مجموعه درخشان آفریده -
های او، مرا در جبهه خود بپذیرید، مرا با خود بگهی کنید تا بانغمه سپاس
شما یا تحسین و ستایش شما شریک باشم.

آنکس که جهان آفرینش را بدید آورد و در آسمان مشعل زرین
خورشید را بدرخشش واداشت تا روشنی بخش دنیای تاریک ما گردد.

آنکس که پستریخاک را آفرید تا میلیونها کرم ناچیز در درون آن زندگی کنند و آرام گیرند، کیست؟ آن خدای جهان است، خدای ما، پدر آسمانی ما است! فرمان اوست که عقاب آتشین نگاه در فراخنای آسمان بال و پر میگشاید. فرمان اوست که قوی مغرور در دل آب پیش میرود و بالهای خود را بدست نسیم دلپذیر می سپارد.

ای چنگ خوشنوا، این نغمه سرایی را که بتو آموخته، که این تارهای زرین و خوش آهنگ ترا بصدای در آورده؟

کیست که ما را در آسمان بدرخشندگی واداشته است تا این مونس آسمانی شبهای تارما، با نور نیم رنگ خود دلهای ما را غرق شوق و صفا کند و با شب زنده داری خویش با سببان خستگان روی زمین باشد؟

ای آفریدگار، من ترا میشناسم که شب مقدس خواب و مرگ را بسا مشعلهای ستارگان روشن کرده ای. ترا می ستایم که زمین، این گورگشاده فرزندان خاک را با گلهای بیشمار آراسته ای.



اثر آرت دوپیترو ترجمه نصراله فلسفی

چند ساعت با آقای خرافی نژاد

دوست من «آقای خرافی نژاد» از آن اشخاص بتمام معنی نارزین است، والبته آنچه را که از یک «آدم نارزین» باید انتظار داشت، با وجود شریف اوسرشته اند.

این دوست، همانطور که از نامش معلوم می شود، خرافاتی است، شاید شما که اکنون این مقاله را میخوانید، کمی خرافی باشید؛ اما قطعاً هرگز بیای رفیق من نمیرسید و خدا نکند که برسید؛ خرافی نژاد برای هر چیز معنی خاصی قائل است و از هر پیش آمد، بنا بر معتقدات خود، چیزی استنباط میکند!

چند روز پیش اتفاقاً در خیابان بسا آقای «خرافی نژاد» مصادف شدم و چون کار لازمی نداشتم، دعوت او را برای گردش در هوای آزاد

پذیرفتم. همینکه دید پیشنهادش را باقیافه بشاش و خندانی قبول کردم ، دست مرا دوستانه در دست گرفت و گفت :

- راستی که چیزی بهتر از صحبت دوست نیست ، من بتو قول میدهم که تا بامن هستی بتو خوش بگذرد ، زیرا امروز صبح من بایای راست از بستر برخاستم و این علامت آنست که تا شب بمن خوش خواهد گذشت.

همینطور که گرم صحبت بودیم ، نردبانانی رسیدیم که صاحب ملک مردم آزاری بدیوار بنای نیمه کاره ای دریاده رو گذاشته و راه را بر رهگذران بسته بود . نقاشی هم در بالای آن مشغول رنگ کردن دیوار بود و یکی از آهنگهای تارۀ چاقو کشها را با سوت میزد .

آقای خرافی نژاد بعضی اینکه متوجه نردبان شد «یکه» خورد. از او پرسیدم : - شما را چه میشود ؟

با کمال تعجب گفت : - مگر نردبان را نمی بینی ؟

- چرا نردبان را نمی بینی . اما اینکه تعجبی ندارد !

خواستم از زیر نردبان بگذرم ، ولی خرافی نژاد دست مرا کشید و گفت :

- اوه ! چکار میکنی ، بیا عقب !

- می ترسی از آن بالا سطل رنگ بروی سر ما بریزد ؟

- پس معلوم می شود خبر نداری که « هیچوقت نباید از زیر

نردبان گذشت ! »

منکه نازه متوجه مقصود آقای خرافی نژاد شده بودم ، شانه ها را بالا انداختم و آهسته از زیر نردبان گذشتم ولی دوست من از پیاده رو قدم بقدمت سواره رو خیابان گذاشت . اتفاقاً در همین موقع اتومبیلی بسرعت برق از پهلوی او عبور کرد و بی اختیار فریادی از گلوی آن بیچاره برخاست :- آی !

وقتی بارنگ بریده به پیاده رو آمدم ، با او گفتم : - بهتر بود همراه من از زیر نردبان میگذشتی .

در جواب گفت :- هرگز ! این عمل باعث پش آمدن های بدمبستود .

در همین موقع متوجه شدم که گونه چپ خرافی نژاد اندکی برآمده است. از

او پرسیدم : - خرافی ، چرا گونه ات ورم کرده است ؟

- جای نیش عنکبوتی است که دیشب مرا زد.

۱ - عنكبوت چه حیوان کثیفی!

- بلی، در ظاهر کثیف است، ولی لابد نمیدانی که « عنكبوت اگر در شب آسمان را بزند علامت امید است. »

در همین موقع بسگی برخورداریم که مشغول ... بود، خرافی نژاد از شادی لبخندی زد و گفت: به به!

- به به، بچه؟ این منظره که خوشامدن ندارد!

- چقدر تویی اطلاع و بی سوادی، هر وقت که بر سر راه خود بچنین منظره‌ای مصادف شوی؛ یقین داشته باش که آن روز هدیه خوبی دریافت خواهی کرد.

در همین حال شاگرد یکی از مغازه‌های شیرینی فروشی، که مقداری جبهه شیرینی خالی بر سر داشت بلبه دیواری برخوردار و چند جبهه از سر او بروی سر خرافی نژاد افتاد. بیچاره که منتظر دریافت هدیه خوبی بود، از این ضربت ناگهانی چستی کرد و فریادی زد. من موقع را غنیمت شمردم و گفتم:

دوست عزیزم، این هم هدیه خوبی که منتظر آن بودی! نوش جان! خرافی نژاد بدون آنکه باین تعارف نیش دار من جوابی دهد، موضوع گفتگو را تغییر داد و گفت: - این مغازه دوست من آقای « بلند قامت پور» است. بفرمائید احوالی از او بپرسیم. آقای بلند قامت پور مغازه پارچه فروشی داشت. چون وارد مغازه شدیم، همینکه چشمش بخرافی نژاد افتاد، يك «لااله الاالله» گفت و سلام و تعارف سردی با ما کرد و در ضمن هوشی سیگار خود را در آورد و بجد ما گرفت.

هر يك سیگاری برداشتیم و بدهان گذاشتیم، من هوشی کبریت را از جیب بیرون آوردم و کبریتی روشن کردم. نخست سیگار «بلند قامت پور» و بعد سیگار آقای خرافی نژاد را با آن آتش زدم ولی همینکه خواستم آتش را بسیگار خود نزدیک کنم، خرافی نژاد، دیوانه وار کبریت را «فوت» کرد و گفت: مگر دیوانه شده‌ای! هنوز نمیدانی که با يك کبریت سه سیگار را نباید آتش زد؛ این کار فقر و بدبختی می‌آورد؛ يك بچه چهار ساله هم این را میداند!

چون کبریت را از دست من گرفت و بدورا انداخت، من خنده کنان کبریت دیگری آتش زدم و سیگار خود را روشن کردم.

صعبت شروع شد و از هر دری سخنی بمیان آمد، تا آنکه ناگهان بوی سوختگی بنماغ ما رسید. نخستین کسیکه متوجه شد آقای خرافی - نژاد بود که گفت: - آه! آه! مثل این است که چیزی میسوزد؛ وقتی خوب اطراف را نگاه کردیم، دیدیم دود از یکی از توپهای پارچه بلند می شود. آقای «بلند قامت پور» دوان دوان خود را بتوپ پارچه رساند و درحالیکه مشغول خاموش کردن محل سوختگی بود، قرقرکنان میگفت: - پارچه متری ۱۴۰۰ ریالی را سوزانید.. واقعا که مرد محبطلی است!

آقای خرافی نژاد که متوجه عمل خطب خود شده بود، بالحن تضرع آمیزی گفت: - خیلی معذرت میخواهم، چه بد شد!

- بد شد کدامست؟ آخر آدم کبریت را روی پارچه نمیاندازد! کاش این آقا سیگار سومراهم باهمان کبریت روشن میکرد و این بلا بر سر من نیامد.

آقای خرافی نژاد که دیدم بگر جای ماندن نیست دست مرا گرفت و بعد از خداحافظی سردی، بطرف در روان شدیم. از پشت شیشه دیدیم بباران گرفته است و مثل لوله آفتابه از آسمان می بارد، بخرافی نژاد که چتری همراه داشت گفتم: - چتر را باز کن الان خیس میشویم.

گفت: - واقعا که آدم عجیبی هستی! مگر نمیدانی که باز کردن چتر در مغازه باعث میشود که آنروز هیچ مشتری بآن مغازه نیاید؛ همین ضرری که با آقای «بلند قامت پور» زدیم بس است!

پیش افتاد و از در خارج شدیم، اما همینکه خواست از آستانه در قدم پیاده رو گذارد، ناگهان جلوی ناودانی باز شد و هرچه آب در آن جمع شده بود، بر سر آن بیچاره ریخت بطوریکه سرپایش خیس شد و آنوقت تازه چتر را باز کرد. ولی این عمل هم بی خطر نگذشت چون نزدیک بود نك چترش چشم رهگذری را کور کند. صدای آن شخص بلند شد که: - او! او! عمو! مگر کوری؟

اما آقای خرافی نژاد صدایش در نیامد، مثل موش آب کشیده براه افتاد، و فقط مکرش متوجه این بود که پس خوشی هائیکه امروز انتظار آنها را دارد کجاست؟ همینطور که ساکت پیش میرفتیم، ناگهان متوجه شدم نیش های خرافی نژاد تا بنا گوش باز شده است. هرچه باطراف نگریم چیز فوق العاده ای ندیدیم، ناچار پرسیدم: - باز چه دیده ای که اینطور خوشحالی؟

گفت: - مگر نمی بینی ؟ يك اسب سفید ... یکنفر نظامی ... يك قوزی ... ؛ همه اینها علامت خوشحالی بزرگی است .

... واقعاً که خیلی کم ممکن است اتفاق بیفتد که کسی این سه چیز را باهم ببیند؛ خرافاتی نژاد همینکه یان اسب سفید رسید ، با اشاره سر مراتب خشنودی خود را از مشاهده آن حیوان ابراز کرده سپس بنظامی هم لبخندی تشکر آمیز تحویل داد و بقوزی هم چشمکی زد . اما قوزی هم که معلوم بود مثل من از عقاید خرافاتی چیزی سرش نمیشود ، از این حرکت متغیر و از فرط غضب تا بنا گوش سرخ شد و تصور کرد خرافاتی نژاد او را دست انداخته و پیش از آنکه خرافاتی نژاد بیچاره بتواند دلیل چشمك زدن خود را بیان کند مشت «جانانه ای» بر دهانش کوبید

من بمیان آندود و دیده بعد از آنکه آنها را از هم جدا کردم بر فیکم گفتم: - برو خدا را شکر کن و گرنه باید لگدی از اسب و سر نیزه ای هم از آن نظامی نوش جان کرده باشی ؛

خرافی نژاد برای آنکه خود را از تك و تا نینداخته باشد ، گفت : اتفاقاً برعکس است اگر این سه را باهم ندیده بودم ، حتماً اتفاق بدتری برای من روی میداد .

ظهر نزدیک شده بود و چون من خیلی گرسنه بودم ، خرافی نژاد را دعوت کردم که ناهار را در رستوران صرف کنیم ، تا هضم از شر اتفاقات خوش راحت شویم و هم از باران آسوده باشیم . خرافی نژاد خواهی نخواهی قبول کرد همینکه پشت میز نشستیم ، بدون اینکه متوجه باشم ، دستم بنمکدان خورد ، نمکدان برگشت . مقداری نمك روی میز ریخت . «خرافی» فوراً شروع بجمع کردن نمكها کرد و در ضمن گفت : - چه بد شد ؛ باید زود دستوری را که برای ایسگونه مواقع داده اند انجام داد .

و فوراً مقداری نمك برداشت و بدون آنکه بقما نگاهی کند ، پشت سر خود پاشید . اتفاقاً از آنجا که خرافی نژاد بیچاره برخلاف تصور خودش ظاهراً آنروز با پای چپ از خواب برخاسته بود باز اتفاق بدی افتاد . نمك روی سر بی موی مردی ریخت که زیاد اهل شوخی و مزاح نبود . بهمین سبب حرکت كوچك رفیق ما مایه هاهو و چنجال عجیبی شد ، و بالاخره من آنقدر کوشیدم تا توانستم الم شنگه را بخوابانم .

خرافی نژاد که اینهمه پیش آمدهای ناگوار خم با برویش نیاوردم بود ، باخونسردی عجیبی گفت: - این واقعه مرا بیاد حادثه ای انداخت ، که

در بیلاق برایم روی داد . نمیدانید چقدر خوشحال شدم وقتی در خیابان نعل اسبی بر خوردم . با کمال حجله ، برای آنکه مبادا بدست دیگری افتد و خوشبختی نصیب او گردد ، نعل را برداشتم و همانطور که دستور داده اند بدون آنکه متوجه پشت سر خود باشم ، آنرا مثل همین نعل از بالای شانه پرتاب کردم . اتفاقاً نعل اسب راست یکی از شیشه های بزرگدکانی خورد و آنرا خرد کرد و من مجبور شدم ۵۰۰ ریال تاوان آنرا بپردازم ...

هنگامیکه میخواستیم از در رستوران خارج شویم ، بخرافی نژاد گفتم امیدوارم تا منزل از اینگونه اتفاقات خوش برای ما پیش نیاید . خرافی سخن مرا با حرارت قطع کرد و گفت : - زود ، زود باید دسمان را بچوپ بزنیم ، و فوراً بظرف پیشخوان مغازه ای که پهلوی رستوران بود ، رفت و دستش را بآن زد . اتفاقاً پیشخوان را تازه رنگ کرده بودند و رفیق بیچاره من متوجه نشده بود . وقتی دستش را عقب کشید ، دید قسمتی از آستین لباسش هم رنگی شده است . نمیدانم چطور شد که این مرتبه آقای خرافی نژاد از چادر رفت و با بدینی مخصوصی گفت : تا اینجا هر چه پیش آمد ، دلیل بر بد اقبالی من بود . اما باید منتظر پیش آمدهای دیگر بود ! ...

- پس از دقیقه ای باز حرارتش خوابید و لحن سخن را تغییر داد و گفت :
- اما یقین دارم در خانه خوشبختی بزرگی در انتظار من است ، و این پیش-آمدهای ناگوار برای آن بوده که من قدر این سعادت عظیم و ناگهانی خانوادگی را بدانم ، دوست عزیزم ، خواهش مندم که تا خانه همراه من بیایید .

راضی نشدم که دل او را بشکنم و دعوتش را قبول نکردم . وقتی در خانه بروی ما گشوده شد ، خرافی نژاد باقیافه بشاش و آهنگ شیرینی ، مثل بچه ها بزنش گفت : - اقدس جون سلام !

- احمد بیا که خبر خوشی برایت دارم ؛
خرافی نژاد روی خود را بسن کرد و چشمکی زد و مقصودش این بود که : - « دیدی بتو میگفتم خبر خوشی در انتظار من است ؟ »
خوب ، چونم خبر تازه چیست ؟
- هیچ از ما مانم کاغذی رسیده که همین امروز وارد خواهد شد و پانزده روز تمام پیش ما خواهد ماند ؛

من دیگر پیش از این تأمل را جایز ندانستم و بی آنکه خدا حافظی بکنم ، پله ها را دو تا دو تا طی کردم و دوان از خانه او خارج شدم !

جسار

ساشاسیرنوف (۱) یگانه فرزند مادرش چیزی را که در شماره بیست و سوم روزنامه «خبرهای بورس» پیچیده شده بود، زیر بغل گرفته اخمی غلیظ کرد و وارد اتاق کارد کتر کوشلکف (۲) شد .
طیب بصدای بلند گفت :

- خوب، پسر عزیزم! خوب حالت چطور است؟ خبر خوش چه داری؟

ساشاچشمان خود را بهم زد، دستش را روی قلبش گذاشت و با صدای مؤثر آلود گفت :

- ایوان نیکلایویچ (۳) مامان شما خیلی سلام رسانده و مرا مأمور کرده است که از شما تشکر کنم ... من یگانه فرزند مادرم هستم و شما مرا از مرگ نجات داده اید ... شما بیماری خطرناک مرا معالجه کرده اید و من نمیدانم بچه زبانی از شما سپاسگزاری کنیم .
طیب سخنش را قطع کرد :

- پسرم، دیگر ازین مقوله صحبتی نکنیم. هر کس دیگر هم بجای من بود همین کار را میکرد .

- من یگانه فرزند مادرم هستم ... ماتنگ دست هستیم و بطور قطع و ضمان طوری نیست که بتوانیم مراقبت صمیمانه شما را جبران کنیم . آقای دکتر، این امر ما را ناراحت کرده است. سالینهمه، مامان و من ... که یگانه فرزندش هستیم از شما استعدا داریم این چیز قیمتی را که از رنجهای قدیم ساخته شده است، این کرهتری قابل توجه را، بعنوان نشانه حقشناسی از ما بپذیرید .

طیب با اعتراض گفت :

۱- Sacha Smirnov

۲- Ivan Nikolaïévitch-kochełkov

... شما اشتباه میکنید! بچه درد میخورد؟
ساشا همانطور که داشت بسته را باز میکرد، بصحبت خود ادامه داد:
... نه، من از شما خواهش میکنم، این را رد نفرمایید. این کار، مامان
و مرا ناراحت خواهد کرد... این يك چیز خیلی قشنگ از برنجهای قدیم
است... این از پدر مرحومم بجا رسیده و ما آنرا مثل یادگار گرانبهایی
نگاهداری کرده‌ایم... با پاک‌کارهای برنجی قدیمی را میخرید و بفلاقمندان
این چیزها میفروخت... حالا هم، من و مامان، کار کوچک او را دنبال
میکنیم....

ساشا چیزی را که در کاغذ پیچیده بود بیرون کشید و روی میز گذاشت.
این چیز يك چارم متوسط بود که از برنج قدیمی ساخته شده و بسیار هنرمندانه
روی آن کار کرده بودند و مرکب از چند مجسمه بود: روی پایه آن دو
مجسمه زن لغت مادر زاد را با حالتی ساخته بودند که من چون ل و
جرات اینکار را ندارم نمیتوانم شرح بدهم. این مجسمه‌ها بالون‌دی لبخند
میزدند و چنان حالت پشیمانه‌یی داشتند که گویی اگر مجبور بشگاهداری
شمعدان نبودند، از روی پایه آن پایین میجستند تا در اتاق هنگامه‌ای
برپاکنند که مجسم نکردن آن مناسبتر است.

طیب بجز دیدن این هدیه بآرامی پشت گوشتی را خاراند و بی آنکه
احتیاجی بدینکار داشته باشد سرفه کرد و دماغش را گرفت. سپس زمزمه
کرد:

... آری، بالاخره، این خیلی چیز قشنگی است، اما... چه جوری
بگویم... این خیلی آزاد است... نیمه لغت هم بیست، این خیلی بدترست!
... بچه دلیل؟

... حتی شیطان هم نمیتواند چیزی آشوب‌گرتر از این تصور
کند... اگر من این چیز عجیب و غریب را روی میز بگذارم تمام ساختمانم
آلوده میشود!

ساشا که خود را تعجب کرده میدید گفت:

... آقای دکتر! چه ادراك عجیبی از هنر دارید! درست نگاه کنید!
این يك کار هنریست. اینهمه زیبایی و ظرافت روح شما را سرشار از احترام
میسازد و گلویتان را می‌نماید! انسان با ملاحظه این مظهر کمال تمام چیزهای
خاکی و زمینی را از یاد میبرد...

ببینید چه حرکتی! چه حالت ظریف و زیبایی دارد!

طیب میان حرفش دوید :

- دوست من ، من اینها را خیلی خوب میفهمم ؛ اما بالاخره من خانواده دارم ؛ بچههای من اینجا بازی میکنند ؛ خانها اینجا می آیند .
- بدون شك اگر این شاهکار را در معرض مشاهده عوام الناس قرار دهند ، بدان بچشم دیگری نگاه میکنند ... اما ، آقای دکتر ، این را در جایی مافوق نظرگاه مردم عوام قرار دهید ... اگر شما این را رد کنید اینکار ، مامان و مرا بسیار غمگین خواهند ساخت . من تنها فرزند ... شما جان مرا خریده اید .. ما اگر انبساطی چیزی را که داریم بشما تقدیم میکنیم و ... فقط من خیلی متأسفم که جفت آنرا نداریم تا بشما پیشکش کنیم .
- متشکرم . عزیزم ؛ پنهانیت از شما متشکرم . . . بمامانان درود میفرستم ؛ معدلك ، خودتان نصارت کنید ، بچههای من اینجا بازی میکنند خانها اینجا می آیند . . بالاخره ، من این را اینجا نگه میدارم ، هر چند خیلی بدست ... امکان ندارد که برای شما دلیل ، دلایل این ... این را ... توضیح ...

ماشای که خیلی خوشحال شده بود گفت :

- هیچ دلیل و توضیحی ندارد . این جار را اینجا ، بهلوی این ظرف میگذارید . آه ، چقدر متأسفم که جفتش را نداریم . چقدر ازین موضوع متأسفم ؛ خدا حافظ آقای دکتر .

طیب پس از رفتن ماشا مدتی دراز جار را و رانداز کرد ، دوباره پشت گوشش را خاراند و باخود چنین اندیشید :

«چیز بسیار زیبایی است ، این را انکار نمیتوان کرد ... حیف است که دورش بیندارم . . اما ممکن نیست که آنرا در منزل نگهدارم ... هوم این خودش مسأله بی است ؛ این را به کی میتوانم پیشکش کنم ؟»

پس از مدتی دراز تفکر و تأمل دوست خوب خود کریونوف (۱) را که کارها یسرابد و ارجاع میکرد بیاد آورد و باخود چنین تصمیم گرفت :

- مسلم است که او درعالم دوستی پولی بعنوان حق الوکاله ازمن نمیببرد و خیلی مناسب است که این جار را باو تقدیم کنم . من این شاهکار شیطان را برای او خواهم برد ؛ مردی مجرد و سبکروح است ...

دکتر ، بی اختیار لباس پوشید ، جار را برداشت و نزد کریونوف رفت

Kripounov - ۱

ووقتی وکیل دعاوی را در منزلش ملاقات کرد بدو گفت :
« سلام دوست قدیمی ! بنده هستم ... آمده‌ام از لطفی که در باره
من کرده‌اید تشکر کنم ... تو که نمیخواهی از من پول بگیری ، پس اقبال
این چیز ناقابل را بپذیر ... اینست ، عزیزم !

وکیل مدافع که چشمش بچیز ناقابل افتاد ، باذوق زدگی گفت :
« این که خیلی چیز خوبیست ! و شلیک‌خنده را سرداد . سپس افزود :
عجب ، این آدم مقدس را بدوزخ میفرستند ! چیز عجیبی است ! بسیار
دلهریست ! این جواهر را از چنگ کی درآوردی ؟
وکیل مدافع پس از آنکه بدین ترتیب شور و شوق خود را ابراز داشت
نگاهی آمیخته با ترس بسوی درافکنندو گفت :

« اما فقط ، رفیق ، این هدیه‌ات را بردار و برو ، من آنرا نمیخواهم .
طیب باوحشت زدگی پرسید :

« چرا ؟

« برای اینکه من اینجا از مادرم ... و مشربهایم پندیرایی میکنم ...
و این برای حسن شهرت آدم مضر است .
طیب گفت :

« نه ! نه ! خواهش میکنم این را رد نکنی . چون اینکار از جانب
تو بمنزله یک حرکت غیر دوستانه است ! این یک شاهکار هنر است ... نگاه
کن ! این حرکت .. این حالت ... و صحبت دیگر کافیست ! اگر تو آنرا
رد کنی بسن توهین کرده‌ای ! و ضمن صحبت سرودست و پشای خود را نیز
تکان میداد .

« کاش آن مجسمه‌ها یک تکه لباس داشتند ، فقط اگر یک برگ
مو جلوشان گرفته بودند خوب بود !

اما طیب بازم سرودست و پای خود را بش از پیش تکان داد
و از ساختمان منزل کریونف بیرون آمد و باخوشحالی ازینکه بالاخره
این هدیه را از سرخود باز کرده است منزل بازگشت ...
پس از رفتن او ، وکیل دعاوی باذوق جار را آزمود ، تمام اطرافه
آنرا دستمالی کرد مانند طیب بمغز خویش فشار آورده فکر میکرد با این
تحفه چه باید کرد ؟ وی باخود چنین می‌اندیشید :

« این یک چیز کوچک تجملی بسیار دلهری است ، حیث است که
دورش بیندازم ، اما درعین حال مناسب نیست که آدم آنرا در خانه اش نگاهدارد .

بہتر اینست کہ آنرا بکسی تقدیم کنم ... امشب این جا را بہ شامکین (۱) شوخ بشکش می‌کم . این آدم چیزهایی ازین قبیل را دوست دارد و مخصوصاً امروز برای اینکار خیلی مناسب است برای اینکه دارد نمایشی بنفع خود میدهد ...

بمجردیکہ این تصمیم را گرفت ، آنرا عملی کرد . چار ، کہ بدقت پیچیدہ و بستہ بندی شدہ بود ، بہ شامکین ، ہنر پیشہ کمدی تقدیم شد . در تمام مدت شب نشینی جایگاہ (۲) وی توسط کسانی کہ این ہدیہ را نحسین میکردند اشغال شدہ بود ؛ و از آن ہمہ می آمیختہ بشادی و شوق برمیخواست و گاہگاہ این ہمہ را صدای خندہ ہایی کہ بی شہادت بشیہ اسب نبود قطع میکرد . ہنگامیکہ یک زن ہنر پیشہ بدر جایگاہ وی نزدیک میشد و میگفت : «اجازہ هست ؟» بیدرنگ صدای دورگ ہنر پیشہ کمدی بگوش میرسید کہ میگفت : «نہ ، نہ ، عزبزم ! من لباس تنم نیست !»

پس از پایان نمایش ، ہنر پیشہ کمدی ، شانہ ہا را بالا انداخت ، دستہایش را از یکدیگر گشود و گفت :

— خوب ، من این چیز وحتتناک را چکارش کنم ؟ برای اینکه من توی خانہ مردم می نشیم ! من با ہنر پیشگان معاشرت دارم . اینہم یک قطعہ عکس نیست کہ آدم بتواند توی کشو پنهان کند :

آرایشگری کہ لباس ہنر پیشہ کمدی را می کند بدو گفت :

— خوب ، آقا بفروشیدش . در حومہ شہر زن پیری هست کہ برنجہای قدیمی را خرید و فروش میکند . بروید آنجا و بگویید خانم سمیرنوف را میخواہم . ہمہ او را میشناسند .

ہنر پیشہ این نصیحت را پذیرفت ... دوروز بعد ، دکتر کوشلکف در اتاق کارش نشستہ انگشت را بہ پیشانی گذاشتہ بود و دربارہ اسید ہای صفرافکر میگرد . ناگہان در باز شد و ساشاسمیرنوف بدرون آمد . وی لبخند میزد ، صورتش میدرخشید و باتمام وجودش خوشبختی را احساس میکرد . چیزی را کہ در روزنامہ پیچیدہ بود ، بدست داشت . نفس زنان بطیب گفت :

۱ - Chamekine — ۲ - در آثار ہای بزرگ دنیا ہنر پیشگان ہریک دارای اتاق کوچکی پشت صحنہ ہستند کہ آرایش و کریم و لباس پوشیدن آغان در آن اتاق صورت میگیرد . این اتاق را بزبان فرانسه «لز» مینامند و چون این کلمہ در فارسی مفہوم دیگری بخود گرفتہ است ، آنرا جایگاہ ترجمہ کردیم .

— آقای دکتر، می بینید چقدر خوشحال هستم . از خوشبختی شما ،
 ما توانستیم لنگه جارتان را پیدا کنیم ! مامان خیلی ازین موضوع خوشوقت
 است! . . . منم که یگانه فرزندش هستم همینطور . . . شما جان مرا خریدید اید
 بفرمائید آقای دکتر . . . این را بگیریید . . .
 و ساشا که از خوشحالی و خفشناسی می لرزید ، جار را جلود کتر گذاشت .
 طبیب دهانش را باز کرد ، خواست حرف بزند ، اما صدایی از گلویش
 بیرون نیامد : اصلا طرز حرف زدن یادش رفته بود .

لاهارتین - ترجمه شجاع الدین شفا

خاطره

روزها از پی هم میگذرند و فراموش میشوند؛ ولی ای آخرین رویای
 عشق ، هیچ چیز ترا از یاد من بیرون میبرد!
 بین! بار دیگر سال نو فرارسیده و بر تن همه درختان چانه زمردین
 پوشانده است بجز بر درخت زندگانی من، که هر روز برگری از آن فسرو
 می افتد و هرگز برگری تازه بر آن نمی روید .
 اکنون پیشانی من بدست زمانه پر چین شده . دیگر گردش خون
 در رگهای من چون حرکت امواج آب که دستخوش تپاول باد سرد زمستان
 شده باشد ، جز بکندهی صورت نمیگیرد . ولی در میان این ظلمت و سکوت
 چهره زیبا و آسمانی تو جلوه میکند ، و هرگز دست غارتگر ایام بصفا و
 لطف آن گزندی نمی رساند ، زیرا یاد ترا چسبون روح من با گذشته زمانه
 ارتباطی نیست .
 نه، ای زیبا روی من ! هرگز چهره تو از برابر دیده گان من بر کنار
 نرفته است ، زیرا از آن هنگام که دیگر ترا در روی زمین ندیدم ، آسمانیت
 از همیشه در آسمات یابتم . آنروز توجون برنده ای سبک روح بر بالهای
 نسیم سحر شستی و بسوی بالا شناستی ، ولی شاید ندانی که از آن پس حتی
 يك لحظه دلم بی یاد تو نتپیده است .
 در این سفر آسمانی زیبایی وصفی سحر آمیز تونیز با تو همراه آمد

و در دیدگان فتنه انگیزت شعاع زندگی جای خود را بنور ابدیت سپرد. هنوز هر لحظه که با چشم دل بسوی تونگه‌ها می‌کنم ، نفس عاشقانه باد صبا را می‌بینم که گیسوان پر شکنت را پریشان میکند و سینه بلورینت را در امواج زلفان مشک بیزت می‌پوشاند . نمدانی چهره تابناک تو در پس این حجاب تیره چون نخستین جلوه سپیده دم که پرده ظلمت سحر گاهان را پاره کند چه زیبا و رؤیانا انگیز است :

دلبر من ، خورشید با همه درخشندگی و جلالش در پایان هر روز ناپدید میشود و جای خویش را بتاریکی شب می‌سپارد ، ولی آفتاب عشق تو چارदानه در آسمان دل من می‌درخشد و جان من بخشد . این روزی است که شبی بدنیال ندارد .

در هر صدا که بگوשמ میرسد ، جز داستان تونیشنوم . بهر جا که نظر می‌کنم ، جز چهره تو نمی‌بینم . صحرای خاموش و دریای امواج ، ابرهای گذران و نسیم سبک روح ، همه با من حدیث از روی زیبای تو می‌گویند .

هر شب ، هنگامیکه دنیای خسته در خواب میرود و فرشته خاموشی بر جهان دامن میگستراند ، من بانسیم نیمشب رازها در میان میگذارم و از روی زیبای تو داستانشانها می‌گویم . همراه امواج نسیم با آسمان شب مینگرم و در چهره اختران فروزان که عاشقانه بهم چشمک می‌زنند خیره میشوم ولی ای دلدار من ، نگذار بگویم که در دل هیچ ستاره‌ای بجز ماه روی تو نمی‌یابم .

اکنون بار دیگر بهار فرارسیده و درختان غرق شکوفه شده اند ولی هر زمان که نسیم بهاری مرا از عطر گلها سر مست میکند ، یاد می‌آورم که از دیر باز مست باده عشق تو ام ، و بسوی گلهای چمن برایم جز نشانی از نفس عطر آگین سرمست کننده تو نیست .

بارها افسرده و تنها ، برای اینکه غم دل جز با محرم راز نگویم ، روی بصحرا می‌کنم و عنان دل بدست اشک می‌سپارم ، تا آن هنگام که دست لطف توسیل سرشکم را خشک کند و گونه‌های سوزانم را نوازش دهد .

هر شب هنگام خفتن ترا با چشم دل می‌بینم که بر بستر خم شده ای ، و هنگامیکه در خواب می‌روم ، بالهای حمایت را بر سرم میگسترانی و مرا نگهبانی میکنی ولی شاید ندانی که در آنوقت که در خواب هستم ، از همیشه باتو نزدیکترم ، زیرا تنها دردنیای مرموز خواب میتوانم پرده جدایی را

بر کنار زخم ویی حائل و حجابی بانو سخن گویم، هیچ چیز جز روی زیبای تو نبینم و هیچ صدائی بجز آهنگ سحرآمیز تونشوم.

کاش این خوابی که با یک جهان بیداری برابر است یکباره بخواب جاودان پیونده، و شیرینی دیدار ما بی آنکه تلخی هجران بیداری در پی داشته باشد در جهان ابدی عشق و صفا جاودانه ادامه یابد. دلدار من، دیرگاهی است که دور و دوری ما چون دو شمع سپیده دم با دو آه عاشقان بهم پیوسته است، و با این همه من هنوز دور از تو نفس میکشم و سالهای عمر را بیاد تو میگذرانم. بیاد آخرین رویای عشق که هیچ چیز آنرا از خاطر من معون نمیکند.

ترجمه شجاع الدین شفا

از گوته خطاب بحافظ

هجرت

ای حافظ! درین سفر دور و دراز، در کوره راههای پرنشیب و فراز همه جا نغمه های آسمانی تو رفیق راه و تسلی بخش دل ماست؛ مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدائی دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟

ای حافظ مقدس! آرزو دارم که همه جادرسفر و حضر، در گرمابه و میخانه بانو باشم و در آن هنگام که دلدار نقاب از رخ بر میکشد و با عطر گیسوان پرشکنش مشام جان را معطر میکند، تنها بتواند بشم تا در وصف جمال دلفریبش از سخت الهام گیرم و ازین وصف، حوریسان بهشت را بر شک امکنم!

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آرزودن او مشوید، زیرا سخن شاعر چون پرنده ای سبکروح گرد بهشت پرواز میکند و برای او حیات

جاودان می‌طلبد .

بی پایان
ای حافظ، سخن تو هم چون ابدیت زر گست، زیرا آنرا
آغز و انجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان
تنها بخود وابسته است و میان همه غزل تو با مطلع و مقطعش فرقی نمیتوان
گذاشت ، چه همه آن در حد کمال است .

تو آن سرچشمه فیاض شعر و نشاطی که از آن هر لحظه موجی از پس
موج دیگر بیرون می‌تراود . دهان تو همواره برای بوسه زدن و طاعت برای
نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهر ورزیدن
آماده است .

اگر هم دنیا بسر آید، آرزو دارم که تنها ، ای حافظ آسمانی ، با
تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم در شادی و غمت شرکت کنم، همراه
تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من و مایه
حیات من است .

ای طبع سخنگوی من ، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفه‌ای،
بتیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر ، زیرا امروز پیرتر
و چواتر از همیشه‌ای .

حافظا ، دلم میخواهد، از شیوه غزلسرائی تو تقلید
کنم . چون توقافیه پردازم و غزل خویش را به ریزم
تقلید
کاریهای گفته تو بیارایم . نخست بمعنی اندیشم و آنگاه بر آن لباس الفاظ
زیبا بوشم . هیچ کلامی را دوباره در قافیه نیاورم مگر آنکه با ظاهری
یکسان معنایی جدا داشته باشد . دلم میخواهد همه این دستورهارا بکار بندم
ناشعری چون تو ، ای شاعر شاعران جهان سروده باشم !

ای حافظ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن و سوختن شهر امیراتوران
کافیست از گفته شورا بگیر و چنان آتش بر دلم شسته که سر پای این شاعر
آسمانی را در تب و تاب افکنده است .

بحافظ
تو خود بهتر از همه میدانی که چگونه ماهمه از خاک
تا افلاک در بند هوس اسیریم ؟ مگر نه عشق نخست
غم می‌آورد، آنگاه نشاط می‌بخشد ، و اگر هم کسی در نیمه راه آن از پای
درافتد ، دیگران از رفتن نمیایستند ، راه بی پایان برند .

پس ای استاد ، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری دل در پهای سروی

خرامان مینهم که بناز پا بر زمین میگنارد و نفسش چون باد شسرق جان
مشتاق را نوازش میدهد :

حافظا! بگذار لحظه‌ای در بزم عشق توشینم تادر آن هنگام که
حلقه های زلف پر شکن دلداری را از هم میگشائی و بدست نسیم یفاگر
می سپاری ، پیشانی درخشانش را چون تو با دیدگان ستایشگر بنگرم
وازین دیدار آئینه دل را صفا بخشیم ، آنگاه مستانه گوش بغزلی دهم که
تو باشوق و حال در وصف یار میرائی و با این عزلسرائی ، روح شیفته
خویش را نوازش میدهی .

سپس ای استاد، ترا بنگرم که در آن لحظه که مرغ روح در آسمان
اشتیاق بیرواز میآید ، ساقی را فرا میخوانی تابشتاب می ارغوانی در جامت
ریزد و یکبار و دوبار سیرابت کند . و خود بیصبرانه در انتظار آن ماند
که هنگامیکه باده گلرنگ ، زنگ اندیشه از آئینه دلت بزاید ، کلامی
پند آمیز بگوئی تاوی با گوش دل بشنود و بجانش بپذیرد .

آنگاه نیز که در عالم بیخودی ره بدنای اسرار میری و خبر از جلوه
ذات میگیری ، ترا بینم که رندانه گوشه‌ای از پرده راز را بالا میزنی تا نقطه
عشق دل گوشه نشینان خون کند و اندکی از سر نهان از پرده برون افتد .

ای حافظ ، ای حامی بزرگوار ، ماهه بدنیا ، تو روانیم تا ما را با
تعمه های دلپذیرت در نشیب و فراز زندگی رهبری کنی و از وادی خطر بسوی
سر منزل سعادت بری .



حافظا! خود را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست .
تو آن کشتی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینه دریا را میشکند
و با بر سر امواج مینهد ، و من آن تخته پاره ام که بیخودانه سیلی خور
اقیه نوسم . در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر میزاید
و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند . اما مرا این دریای آتشین در کام
خویش میکشد و فرو میبرد .

با اینهمه ، هنوز در خود چرآتی اندک می یابم که خویش را مریدی از
مردان توشمارم ، زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی کرده
و عشق ورزیدم .

طوفان

از طرف دریا صدای شلیک چند تیر توپ بگوش رسید . این صدا علامت خطر بود ، دو کشتی برای اینکه بھاك ننشینند میخواستند بوسیله دریا بروند ، هر دو بادبانهای بزرگ خود را برافراشته و بسرعت توسط امواج بجلو رانده میشدند

هوا سنج مرتب پایین میآمد ، باز معلوم نیست چه میخواهد بشود ... باد بتناوب شدید میشد ، وامیگذاشت ، اما شدت آن هر بار بیشتر میشد . کشتی ها مرتب روی خود می چرخیدند و میکوشیدند تا دوباره برای سوار کردن صاحبان خود بسوی جزیره باز گردند .

سرنشینان بادبانهای خود را کمتر میکردند . بسیاری از بادبانهای آنها را هم باد برده بود ...

صدای برخورد امواج با صخره های مرجانی لحظه با لحظه شدیدتر و کرکننده تر میشد .

ناگهان برقی هوا را شکافت و روشنائی شدید آن که تاریکی را برای يك لحظه از بین برد ، آنان را خیره کرد ، پس از آن رعد ، با شدت و خشم و از تمام نقاط افق غریب آغاز کرد ...

دریا نورد پیر در مقابل هوا سنج دهانش باز مانده بود . وقتی راتمول را دید عینکش را جابجا کرده گفت :

« شما هم نگاه کنید ! شاید من اشتباه میکنم . عقربه دارد واژگون می شود . »

راتمول پاسخ داد :

« خیر درست است . من هرگز در زندگی خود چنین چیزی ندیده ام

دریا نورد با صدای تردید آمیزی لندید :

« منم ندیده ام ! پنجاه سال تمام ، در جوانی و پیری روی تمام این

دریا بسر برده ام . اما هیچوقت ، نخیر هیچوقت ، همچو چیزی ندیده ام ...
حرفان شدیدی دارد آغاز می شود . گوش بدهید .

صدای برخورد امواج با صخره های ساحلی چنان شدت یافته بود که
خانه را میلرزانید .

کاپیتن ، باچشمان دریده ، دوباره جلو هواسنج خشکش زده بود و
براول گفت :

« نگاه کنید ! نگاه کنید ! عقربه کاملاً برگشته است . خدایا ، خداوند
عقربه سرازیری عمود شده است . »

هر دو میان سکوت روی آستانه در خانه نشستند . يك موج عظیم و
غول آسا که چندین میل درازای آن بود و چندین ده هزار تن آب را
با خود می آورد ، بدون وقفه از مرزهای مرجانی می جست ، از دریاچه داخلی
عبور میکرد و بکرانه دریاچه میخورد .

هوا چنان گرم و خفه کننده بود که عرق بر پیشانی هر دو نشست و بشکل
قطرات ریز از صورت آنان جاری شد . قطرات ریز عرق بهم می پیوست ،
از پیشانی و گونه ها میگذشت و از زیر چانه آنان بزمین میافتاد . يك موج
عظیم دیگر - توانا تر از موج اولی - برخاست ، ساحل را جاروب کرد
و برای رسیدن باستانه خانه خود را بندوختان نارگیل زده . کاپیتن لینچ گفت :
« سطح آب ، از سطح بزرگترین مدهای دریا نیز خیلی بالاتر آمده
است . یازده سالست که درین جزیره اقامت دارم و هرگز امواج بخانه من
نرسیده اند . هیچوقت ، نخیر ! هیچوقت ... بزودی جزیره عرق خواهد شد . »
« اینجا در حدود هزار و دو بیست نفر زن و مرد وجود دارند . من
نمیدانم که فردا سرنوشت اینها چه خواهد بود . »

يك موج عظیم دیگر - و ده آبهای شکست انگیز خود را بساحل
جزیره زده و با گستاخی گردخانه گشت

غرش عمیق و دامنه داری از سینه زنان سیاه پوست بیرون آمد . کودکان
دستها را بهم ملحق کرده بطرزی غم انگیز مگر بستند .
گربه ها و ماکیانها بی که در میان آبهای پر گل ولای غوطه خورده بودند ،
درستجمعی بكمك چنگالها و بالهای خود بیام خانه کاپیتن رفتند .
مردی که در يك سبد لانه کوچکی برای چندسگ توله ساخته بود ،
از يك درخت نارگیل بالا رفت ، و سبد را در ارتفاع هفت متری بدان آویخت .

مادر توله سگها در میان آبها غوطه میخورد و وزوزه میکشید و عو عو میگرد.
اینک کوههای سبزرنگ بشت سرهم از میان اقیانوس برمیخاست.
يك ثانیه بعد، خانه تکان خورد. پنجره کنده شد و شیشه‌های آن با
صدای بلندتر کید. يك تندباد شدید دوبرورد را در بر بود و آنان را سرنگون
کرد. درها میلرزید، چفت‌ها و مقره‌های چینی می‌شکست و ریزریز روی
کف اطاق می‌افتاد.

دیوارها، مثل دیوارهٔ بالنی که ناگهان باد کرده باشد میترکید.
پس از آن صدایی شبیه بشلیک مداوم تفتنگاران دریایی برخاست. این صدا
از برخورد ترشحات امواج با دیوار خانه بوجود آمده بود. يك موج تازه
با صدایی گنگ و مبهم دوباره بخانه برخورد. بنای سبك از جاجست، بر
روی پایه‌های خود نود درجه چرخید، پس از آن برگشت و کف آن با
زمین زاویهٔ حاده‌ای تشکیل داد.

رائول نخستین کاری که کرد، خود را از زیر آوار پس کشید. اما باد
او را مانند پرمرغی از جا برداشت و چرخانید. رائول خود را بشکم روی
شنها انداخت و پنجه‌های خود را در آن فرو برد....

نور خورشید بکلی ناپدید شده بود و جای خود را بتاریک و روشن
شومی داده بود. قطرات باران بر اثر وزش باد درامداد افقی حرکت میکرد
و مثل دانه‌های سرب بصورت رائول میخورد.

ترشح آبهای شور، مانند دست مرد نیرومندی بصورت وی سیلی
میزد. گونه‌های اومی سوخت و بی‌اختیار از شدت درد اشك از چشمانش
جاری میشد.

صدها سیاه پوست نیز از درختان نارگیل بالارفته و بآنها چسبیده
بودند، وضع بعضی از آنها کمتر از وضع رائول غم انگیز بود. اما
رو بهمرفته، منظرهٔ این میوه‌های انسانی که در میان شاخ و برگهای درختان
نارگیل آویخته بودند، بطرز عجیبی خنده‌آور بود.

آنچه پیش از هر چیز رائول را ترسانیده بود، وضع غیرعادی آسمان
بود. آسمان بتدری پایین آمده بود که تصور میرفت اگر دست خود را
روبان بلند کنند بدان خواهد خورد. رنگ سربی آسمان نیز بیاهی شدید
ودوده‌یی رنگی تبدیل یافته بود.

... در میان یکی از این دسته‌ها يك مبلغ مذهبی وجود داشت که آنانرا

دل‌داری میداد و برای آنان دعا میخواند و ایشانرا و امیداشت که سرودهای مذهبی بخوانند ...

باوجود اینکه شدت باد باور نکردنی بود ، هر لحظه نیز افزایش می یافت . باهیچ حسابی ممکن نبود نیروی باد را اندازه گرفت . باوجود این راتول بسائقه غریزه اسرار آمیزی احساس میکرد که شدت باد افزایش مییابد . ناگاه درخت نارگیلی که در فاصله کمی از درخت راتول قرار داشت ، از ریشه کنده شد و با بارهای انسانی خویش بروی زمین افتاد . در همین لحظه موج عظیمی از روی دریاچه برخاست و هنگامیکه موج دوباره بدریاچه بازگشت دیگر ، هیچکس آنجا دیده نمیشد . راتول در مدت يك تانیه از میان کفهای سفید و تگ امواج ، شانه قهوه‌یی رنگی دید که از میان آب بیرون آمد ، بازویی بلند شد ، پنجه متقبض و فشرده‌یی دیده شد ، سپس این منظره رقت انگیز بهمان سرعت که پدیدار شده بود ، ناپدید گشت .

درختان دیگر نیز از ریشه درمی آمدند و مانند چوبهای کبریت ، یکی روی دیگری می افتادند . درختی که راتول خود را بدان آویخته بود ، تکانهای شدید میخورد ... یکی از زنان هق هق میکرد و دخترک را که بنوبه خود گریه اش را در آغوش میفشارد ، بسینه اش فشار میداد . یکی از مردانی که نزدیک راتول بود ، بازوی او را فشار داد و بدو گفت در امتدادیکه وی نشان میدهد بنگرد .

راتول نگاه کرد و دید کلیسای جزیره که از چوب ساخته شده بود ، از بیخ کنده شده مانند مستان در فاصله سی متری تلوتلو میخورد و جلو میرود . باد آنرا بسوی دریاچه میبرد و کلیسا در راه خود بيك دسته درخت نارگیل برخورد . سرائر این ضرت شدید بومیانی که بدرختها چسبیده بودند ، مثل نارگیلهای رسیده بزمین ریختند .

مردان ، زنان و کودکان مل مورچه در میان کفها و جوش و خروشهای يك موج عظیم فرو رفتند . موج بزودی از سر آنان گذشت و پس از يك چشم بهمزدن ، هنگام بازگشت تمام آنها را باخود برد .

راتول با سردی این مناظر وحشت انگیز را که در نظرش موهوم و خیالی می نمود ، می نگریست .

او دید که يك موج ، موجی که براتب عظیم تر از موجهای گذشته بود بکلیسای چوبی برخورد و آنرا باخود بدریاچه فرو برد .

کلیسا با ناقوس خود لحظه‌یی چند ، مانند کشتی نوح در دریاچه غوطه خورد ، پس از آن رفته رفته در آب فرو رفت و ناگهان ناپدید شد.



ساعت هفت شب ، شدت طوفان پستی درجه رسید و بر مصیبت و بدبختی افزود . درختان پشت سرهم می شکستند ...

طوفان بقدری شدید بود که واقعاً قابل تصور نبود . املا مثل این بود که این طوفان از جنبش و حرکت هوا پدید نیامده است . گویی دیواری محکم و غران ، با تمام مصالح خویش بسرعت بسوی جزیره می‌آید . بنظر راول چنین می نمود که اگر بخواهد ، میتواند در این باد شدید چنگ بیندازد و مقداری از آنرا مانند مستی ماسه کنار دریا در مشت بگیرد ...

راول بتهایی از درخت پایین آمد و زیر سیلاب شدید آبهای باران و امواج خود را محکم بنه شکسته درخت نارگلی که ارتفاع آن از سر او میگذشت و احتمال قوی میرفت که دیگر آسیبی بدان نرسد چسباید . وی بهمین ترتیب و با زحمت و شکنجه فراوان شب را به صبح رسانید . بنظرش میرسد که روز رستاخیز فرارسیده و جهان میخواهد زیر و رو شود .

ساعت سه صبح باد از شدت خود کاست . ساعت پنج صبح فقط نسیم تندی میوزید . ساعت شش هوا بکلی آرام بود و خورشید میان آسمان آبی میدرخشید . دریا نیز ساکت شده بود . کرانه دریا را جسد مرد گانی که بطور وحشتناکی تغییر شکل داده و توسط امواج بکنار افتاده بودند می پوشانید .

از هزار و دو بیست نفر ساکنین جزیره تنها سیصد نفر زنده مانده بودند . دیگر حتی يك خانه یا يك کلبه نیز در جزیره بر سر پا نمانده بود . از هر پنجاه درخت نارگیل فقط یکی سالم مانده بود . درختهای سالم نیز منظره غم انگیزی داشتند و حتی يك میوه بر شاخهای آنان آویخته نبود . آب مشروب نیز وجود نداشت . چاههایی که در حال عادی مخزن آب باران و صافی آن بشمار میرفت ، اینک پر از تمک شده بود ...

کشیش مبلغ ، فرع و انبیق مضحکی بدست آورده بود . اما این دستگاه نیز نمیتوانست برای سیصد نفر آب مشروب تهیه کند .

روز دوم راول که بسختی از تشنگی رنج میبرد ، تصمیم گرفت که در دریاچه داخلی آب تنی کند و پس از اینکار خنکی عجیبی در داخل بدن

خویش احساس کرد ... بزودی مردان و زنان و کودکان از او پیروی کردند و تا گردن در آب غوطه‌ور شدند ...

روز سوم جزیره نشینان مردگان را که هنوز در آب غوطه‌بیکشورده پیرون کشیدند و آنان را با اجسادى که هنوز بر روی کرانه افتاده بود ، بضاك سپردند .

پس از آن با بقایای مصالحي که از بن سو و آن سو جمع آوری میشد ، پناهگاههایی موقتی ساختند . در عين حال مردم در انتظار رسیدن کمکهایی که از ناهیتی فرستاده شده بود ، دقیقه‌شماری میکردند .

ترجمه آزاد از ادبیات فرانسه

کند مرد را نفس اماره خوار

اگر هوشمندی عزیزش مدار

هوایمتهی درجه گرمی و سنگینی رسیده بود ، خورشید چون کوره حدادی بیابان خشك را میگداخت ، ابحرة نامطموع از سطح مردابی که تا دامنه کوهسار کشیده شده بود برمیخاست ، حرارت آفتاب مردم بیشتر میشد و تنفس را برای موجودات دشوارتر میکرد . مردی خسته و کوفته در بیابان بی پایان راهسپر بود . در سیمابش آثار عطش شدید هر لحظه آشکارتر میشد و برای سیراب کردن خود دیدگان کنجکاوش را با حرکتی سریع باطراف میگردانید . ناگهان آنسوی مرداب رزبنی که خوشه‌های زرین و شاداب انگور بر شاخهای انبوه و تناررش آویخته بود و رهگذران را بسوی خود میخواند توجهش را جلب کرد . مرد بی اختیار برای رسیدن بدرخت قدمی چند پیش رفت . باطلاق برگل ولای در راه رسیدن بدرخت مانعی بزرگ بود ولی او تشنه بود و میل فراوانی بخوردن انگور داشت و هیچوجه حاضر بچشم پوشی از آن نبود . مدتی مردد ماند و باخود چنین اندیشید :

« برای دست یافتن با انگور ناگزیر باید پهنای مرداب را طلی کنم و در نتیجه ممکن است تشنه‌ها کفشهایم کمی خیس یا گل آلود شود ، و این چندان مهم نیست زیرا در اولین فرصت آنها را می شویم و تمیز میکنم و بهر حال

این زیان مختصر در برابر دست یافتن باین میوه بهشتی سهل است و آنکه می
ممکن است مرداب آنقدرها هم عمیق نباشد.»

با این فرض ابلهانه که از تمایل شدید بخوردن انگور سرچشمه گرفته -
بود تصمیم فاطم خویش را گرفت و وارد مرداب شد . چند گامی که برداشت
دید مرداب عمیق تر از آنست که انگاشته بود . زیرا بعضی ورود ، گل ولای
تازانویس را فرا گرفت . کسی ایستاد و در پیشرفتن مشکوک شد ، اما خوشه های
انگور چشمک زنان از او دلربائی میکردند . سرانجام میل فراوان بارضای
خواهش دل او را بر آن داشت که پیشروی خود ادامه دهد و چنین اندیشیده :
« اکنون که آلوده شده ام و چند گامی بیش بقصود نمانده پیش رفتن
از عقل دور است . چون آب از سر گذشت چه یکنی ، چه صدنی ! »

با این تصمیم راه درخت را در پیش گرفت و هر لحظه بیشتر در گل
فرورفت . لای و لجن کم کم پسینه و سپس بگردن رسید و رفته رفته از سرش
نیز برگذشت . نفس تنگی گرفته بود . با تمام قوا میکوشید و دست و پا
میزد . بالاخره پس از تلاش بسیار توانست از آن مهلکه نیم جانی بدر برد
و خود را نجات دهد . بعضی رهائی از مرداب با شور و اشتیاق فراوان خود
را بدرخت رسانید . سرپایش از لجن سیاه و بدبوئی پوشیده شده بود ، قطرات
لای و لجن از اومی چکید و قیافه مضحکی بخود گرفته بود . با این حال بدرخت
برشد و از آن میوه دلخواه که با این دشواری بدست آورده بود حتی
اذابلت الحلقوم بخورد .

چون آتش شهوت و تمنایش فرو نشست ، بخود آمد و همچون مست
و مدهوشی که از عالم بیخبری هشیار شده باشد در خود نگریست . از مشاهده
وضع نامطلوب خویش شرمنده شد و بخود اذیت فرساده و خویشتن راه الامت
کرد و ناسزا گفتن گرفت . اما چه سود ؟ او خطائی مرتکب شده و دامن
خود را بسزشتی آلوده بود ، و پشیمانی ، آب رفته اش را بجوی باز
نیآورد !

پس از سرگشتگی بسیار خود را بکنار جویباری رسانید و لباس و
سروتن را با نهایت دقت بشست . اگرچه بظواهر لای و لجن را از رخت و تن
ذوده بود ، ولی بوی بد مرداب در پوست و استخوانس نفوذ کرده بود
و مانند جعلی کثیف بوی بد از وی تازه دور میرفت و هوای اطراف را
آلوده میکرد میکرد و بگناه تسلیم بتمنای نفس و خواهش دل همه کس از
او میگریخت و او نیز چون جانوری منفوز حتی المقدور خود را از دیده ها
پنهان میکرد .

اگر يك میایون میداشتم

«فردريك بارگ» شام خود را با تانی تمام میل کرد و بنا بر عادت همیشگی، پس از صرف شام در رفتن بخانه نیز شتابی نشان نداد. از وقتی که زنش بسافرت رفته بود، شام را درستوران میخورد و آنقدر در آنجا میماند تا پیشخدمتها میزها را جمع میکردند و بدین ترتیب باو میفهماندند که ساعت «پرسه» زدن باآخر رسیده و وقت بخانه رفتن است. آنشب هوا بسیار سرد و تاریك بود و در كوچه ها کسی آمد و شد نمیکرد.

در پیاده رو خیابان ها که با نور بسیار ضعیفی روشن شده بود، پای «فردريك» بسته مربع شکلی، که بی شباهت بکتاب نبود، برخوردار خیال کرد که آن بسته کتابیست. خم شد و آنرا از زمین برداشت و بخانه برد. در خانه چند بار بسته را زیر و رو کرد. با خونسردی لعاف آنرا گشود. ولی همینکه چشمش بمحتویات آن افتاد سراپای وجودش را حیرت فرا گرفت، زیرا آن بسته کتاب نبود، بلکه اسکناس تا نکرده و نو بود. اسکناسهای هزار فرانکی!

چند لحظه خیره بر اسکناسها مینگریست، سپس شروع بشمردن کرد: درست یکهزار اسکناس هزار فرانکی بود، نه بیش و نه کم... اندکی بعد شك و تردید بر «فردريك» مستولی شده او که هیچوقت نمیتوانست فکر داشتن يك میلیون فرانك را بکند، مشكوك شد که مبادا آن اسکناسها جعلی و تقلبی باشد. بگوید میگفت در این ایام اسکناسهای جعلی و اشخاص متقلب که اسکناس میسازند فراوان شده است، لابد این بسته را نیز یکی ارایشان، که مورد تعقیب پلیس بوده، از هول جان بخایان انداخته است... پس يك اسکناس هزار فرانکی از جیب برون آورد و بایکی از اسکناسهای باد آورده مقایسه کرد. اما هر دو اسکناس از حیث قطع و رنگ آمیزی و

ارقام و خصوصیات دیگر کاملاً شبیه بود. کوچکترین اختلافی میان آنها
بنظر نمی‌رسید. معیناً «فردریک» قانع نشد و پیش خود گفت: از کجا که
اسکناس منجم جعلی و تقلبی نباشد؟

در این ضمن مشکل دیگری برای او پیش آمده نی دانست با آن
اسکناسها چه کند.

وظیفه اجتماعی باو امر میکرد آنها را خواه صحیح و قانونی و خواه
ساختگی و تقلبی، در اختیار پلیس بگذارد. زیرا چیزی است که باو تعلق
ندارد و در خیابان پیدا کرده است. البته این امر بدیهی و مسلم بود، لیکن
وظیفه‌ای که برای انجام آن انسان از یک میلیون فرانک صرف‌نظر کند، ظاهراً
در دنیای ما وجود ندارد و در این امر بدیهی نیز لازم بود که «فردریک»
اندیشه و تأمل کند. در این موقع بیاد «فرانسین» همسر عزیز و مشاور
مشفق خویش افتاد. «فرانسین» همسر با فکر و اراده‌ئی بود. کارهای خانه
را خوب اداره میکرد و در اموری که مورد تردید بود زود تصمیم میگرفت.
بالاخره در همه امور همسری‌کردان بود. «فردریک» در این لحظه سخت
دچار بی‌تصمیمی و بی‌تکلیفی بود. بی‌اندازه ملول و متأسف گشت که از
نصایح و راهنمایی‌های همسرش محروم مانده است. زنی بعزت مرگ یکی
از خویشان نزادگاه خویش رفته و قرار بود که در پایان هفته، سه روز دیگر،
مراجعت کند.

«فردریک» در غیاب او نمیتوانست تصمیمی بگیرد. با خود اندیشید
که شاید در بقیه شب فکر تازه‌ای بخاطرش برسد، لیکن شب صبح شد و
نتوانست تصمیمی بگیرد. بدتر از همه آنکه خواب نیز بچشمش نرفت.
تمام شب دوچشمش در تار یکی باز بود و حساب میکرد که با این یک میلیون
فرانک چه کارها میشود کرد. با خود میگفت با این مبلغ یک خانه زیبا و یک
اتومبیل قشنگ خرید، آنها را تأمین کرد، بزنند گای وسعت داد و خوش
گذرانها نمود...

صبح باز بنا بر معمول با اداره رفت و مشغول کار شد، هنگام ظهر که
از اداره بیرون آمد، آقای «پاسر» را که صندوقدار یکی از مؤسسات
بزرگ بود، در راه دید و از ملاقات او بسیار خوشحال شد. فوراً موقع را
غنیمت شمرده یک اسکناس هزار فرانکی از جیب خود بیرون آورد و باو
تشار داد و گفت متأسفانه این اسکناس هزار فرانکی را بتقلب بین داده‌اند

«پاسر» نگاهی باسکناس انداخت و بدون تردید جواب داد: «این اسکناس کاملاً صحیح و معتبر است و آرزو مندم از آن هزارها داشته باشی!» پس معلوم شد آنچه که «فردريك» یافته است اعتبار قانونی دارد. با این حال اضطراب او اندکی هم تقلیل نیافت. هنوز مشکل دیگر خود، یعنی آن مشکل اخلاقی را حل نکرده بود. بعد از ظهر هم مشغول کار شد لیکن چون افکارش مشوش و پریشان بود، اشتباهاتی کرد که از طرف رئیس موجب توبیخ و ملامت گردید، شب باز برستوران رفت و با منتهای بی میلی شام خورد و آن شب نیز مثل شب پیش تا صبح بیدار ماند و هرچه سعی کرد خواب بچشمانش نرفت. با اینهمه بیداری هنوز او این مشکل را حل نکرده بود که آیا اسکناسها را به پلیس تسلیم کند یا نزد خود نگاه دارد. بالاخره حل این مشکل را تا آمدن زن خود بتعویق انداخت. اما دوروز مانده بود تا همسرش مراجعت کند و این دوروز را «فردريك» با منتهای مرارت و تلخی، که نتیجه بیخوابی و بی تکلیفی و پریشان حالی بود، گذراند. بالاخره در آخر هفته «مادام بارك» وارد شد و بمحض ورود نظری تعجب آمیز برقیافه رنجور و پژمرده شوهر انداخت و پرسید:

« باز در غیاب من چه کثافتکاری کرده ای؟ چرا با این روز و حال افتاده می؟ یقین دارم که در این مدت يك کار خوب هم از تو سر نزده است!»

«فرانسین» لعنی سخت و جندی داشت و ظاهر حالش پیوسه بصلاح و درستکاری و امانت آراسته بود. «فردريك» میدانست که همسرش ترك وظیفه اخلاقی راهواره گناهی نابخشودنی تلقی خواهد کرد. پس همیشه از وی پرسید آیا عمل نیکی از تو سر زده، دچار اضطراب و تسویش شده. جرأت نداشت بی تصمیمی و سهل انگاری خود را در انجام يك وظیفه مسلم اخلاقی، يك میلیون فرانك باد آورده بپلیس، اعتراف نماید. پس در جواب زن گفت:

در غیاب تو من خواب عجیبی دیدم که يك میلیون فرانك پیدا کردم. حال میخواهم از تو بپرسم اگر نظیر این حادثه در عالم واقع و حقیقت برای تو پیش آید چه خواهی کرد؟

« بدیهی است که چه میکنم! بیدرتنگ آنرا بکلانتری تسلیم خواهم نمود. زیرا نگاهداشتن چیزی که مال دیگران است دزدی محسوب می شود.»

« فردريك » دهگر چیزی نپرسید. يك ساعت بعد با كمال حسرت پسته يك ميليون فرانك را بکلانتری تحویل داد. پس از تحویل آن ، چنانکه باری گران ازدوشش برداشته شده باشد ، سراپای وجودش را وجد و شغف فرا گرفت.

با خود میگفت اینکه میگویند انجام وظیفه برای انسان آرامش خاطر و رضای وجدان میآورد ، حرف بی اساسی نیست . آنگاه بزین خود چنین گفت :

« اگر بتو گفتم در خواب يك ميليون اسکناس پیدا کردم، دروغ بود؛ حقیقت اینست که يك هزار اسکناس هزار فرانکی نو و تا نخورده پیدا کرده بودم ، اما بامر تو آنها را بکلانتری تحویل دادم. از این حرف رنگ از روی مادام « بارك » پرید. سپس مثل آتش برافروخت . با کمال تعجب بشوهر خود مینگریست. گفتمی هنوز آنچه را که شنیده بود باور نمی کرد . عاقبت با صدائی که از خشم میلرزید گفت :
 - تو يك ميليون پیدا کردی و آنرا بکلانتری تحویل دادی ؟! بدبخت نفهمیدی که با يك ميليون چکارها میتوان کرد ؟ بیچاره احمدی با يك ميليون میشد خانه خرید ، اتومبیل خرید ، عیاشی کرد ، بزندگانسی وسعت داد و هزار کوفت و زهر مار دیگر کرد ! تو احمدی زبان نفهم تمام این سعادت را هفت و مسلم از دست دادی! عجب بیشعور الاغی هستی ، زود از پیش چشم جهنم شو !

اثر لوکنت دولیل شاعر فرانسوی

ترجمه عبدالحمید زرین کوب

— | ارمغان عشق | —

شبی روشن و تابناک بود . نسیم سردی میوزید . جنگاوران بیجان بر خاک افتاده و دیدگان خشم آگین را برای ابد فریبسته بودند ، برف از خون جوانان گلگون گشته بود و هیچ جنبشی در پهنه کارزار دیده نمیشد. فقط دسته ای از زاغان سیاه ، در آسمان پرواز میکردند . ماه پرتوسرد و بی رنگ خود را بر آفاق پراکنده بود. ناگهان از میان کشتگان خون آلود

دلآوری مجروح برخاست . شمشیر شکسته بدست داشت و سیل خون از
تهیگاه وی روان بود و تالان بزرگ لب میگفت :

در میان این جوانان زخمی و خون آلود که با مدادان خنده شادمانی
سر میدادند و سرود پهلوانی زمزمه می نمودند ، آیا کسی هست که هنوز
رمقی در تن داشته باشد ؟

سکوت و زمزمه ای همچون خروش دریا و آوای گرگان می شنوم .
هان ، ای زاغ تیره روی ، بیار با منقار روئین خود سینه مرا بشکاف و
قلب مرا گرم و خونچکان نزد آن پر بیچهر دلارام بر : آنجا که توانگران
در جام زرین باده ناب مینوشند و سرود عشق و مستی میخوانند ، آن دلیر
پر پروی را جستجو کن و این قلب خونین را بوی بسیار . بر فراز قلعه ، آنجا
که مرغان ماوی گزیده اند ، او را با جامه سپید و گیسوان سیاه خواهی
دید که دو حلقه زرین زیبا بر گوش آویخته و دیدگانش در زیبایی و درخشندگی
از ستاره شباهنگ گرو میبرد .

ای بیگ عزا ، حدیث عشق و آرزومندی مرا در گوش وی فرو خوان
و این قلب خون آلود و شکسته را در پای وی بیفکن ، تا آن نگار منگدل
بر خسار تو لبخند زند :

من اینک میبیرم . روح من با خون از زخمهای تن بیرون می تراود .
هان ای گرگان خون آشام ، این خون باده گون را بنوشید و مست شوید ،
تا من نیز مست و خندان و خرم و شادان با آسمان روم و در بزم خورشید در
حلقه خدایان جای گیرم .

اثر و یکتور هوگو

ترجمه شجاع الدین شفا

آزادی

بچه حق مرغان آزاد را در قفس زندانی میکنند ؟ بچه حق این
نغمه گران آسمان را از پیشه ها و چشمه ها و سپیده دم و ابرو باد دور میسازید
و سرمایه زندگی را از این زندگان میدزدید ؟
ای بشر ! راستی گمان دوی که خداوند برای آن بدین موجودات
ظریف پروبال داده است که تو پروبالشان را بچینی ؟ مگر بی این ستگری

خوشبخت نمیتوانی زیست ؟ آخر این بیگناهان چه کرده اند که بساید عمر خویش را در زندان تو بگذرانند ؟

از کجا معلوم که سرنوشت این زندانیان بیگناه با سرنوشت مسا در آمیخته نباشد؛ از کجا معلوم که آه پرنده ای که دست ستم ما او را از آشیان جدا میکند و ظالمانه در دام اسارت میافکند ، بصورت فرمانروایان سفاک و ستمگر بسوی ما باز نگردد ؟

اوه ! که میدانند که از رفتارمان درین جهان چه نتیجه حاصل می شود ، و از این جنایاتی که ما با لب پر خنده انجام میدهیم در چهار راه اسرار چه برمیخیزد ؟ وقتی که این سبکبالان آسمان لاجوردین را که برای پرواز در فضای بی انتها آفریده شده اند در پشت میله های قفس زندانی میکنند ، وقتی شناگران زیبای دریای نیلگون آسمان را ببند ستم می افکنید هیچ فکر میکنید که ممکن است روزی نسوگ خونین آنها از میله های قفس بگذرد و بشمار برسد ؟ راستی هیچ فکر میکنید که هر جا که اسیری از دست جور و ستم می نالد ، خداوند بدو می نگرد ؟

برای خدا کلید کشتزارهای پهناور را بدست این زندانیان اسیر بدهید . بلبلان را آزاد کنید ، پرستوها را آزاد کنید . مراقب قفسهایی که برای زینت بدیوارها آویخته اند باشید ، زیرا ترازوی نامرئی جهان دو کفه دارد . از همین سیم های باریک و زرین و فس است که میله های آهنین و سیاه زندان پدید می آید و از همین قفس هاست که باستیل های موحش ساخته می شود .

آزادی رهگذران بی آزار آسمان و چمن و رودخانه و دریا را احترام گذارید . آزادی این بیگناهان را بگیرید تا سرنوشت دادگستری نیز آزادی شما را نگیرد . اگر ما از جور و ستمگری می نالیم ، برای آنست که خود ستمگریم .

ای انسان ، آیا راستی میخواهی آزاد باشی ؟ پس بچه حق این زندانی اسیر ، این شاهد خاموش ظلم و ستم خویش را در خانه نگاه داشته ای ؟

ای ستمگر ، چرا فریاد میزنی : « بر من ستم میکنند ! » لختی بدین سیر بینوا که سایه او بر توافتاده نظر کن . بدین قفس بنگر که در آستان خانه ات آویخته ای اما نمیدانی که در پس آن میله هایی که اکنون پرنده ای

بیگناه پشت آنها بنغمه سرایی مشغول است ، پایه‌های زندان کار گذاشته می‌شود ..

از مجله کاویان

بزرگترین مرد جهان

شاگردان باطاق درس آمده در جای خود نشستند. زیر چشمی بآنها نگاه میکردم و از اینکه توانسته بودم چنین سکوتی در اطاق برقرار سازم در دل بخود میبالیدم . در چهره آنها آثار نگرانی مشاهده میشد . شاید حدس زده بودند که خوانی برایشان دیده‌ام! سرانجام سکوت را شکستم :

- کاغذ و مداد بردارید ..

همه‌ای در اطاق در گرفت . همه گفتند :

- خیر آقا! امروز نه... اجازه بفرمایید..

من شاگردانم را ، اعم از زرنک و تنبل، و گیج و شیطان ، دوست

می داشتم ...

و بورت بزرگ که از هر سه روز دو روز کتابش را فراموش میکرد ، آنت کوچک که محال بود روزی تکلیفی را بدون يك لك بزرگ بمن تحویل دهد، هر وه که باتمام کوشش من نفهمید صفت چگونه با موصوف مطابقت می‌کند، فیلیپ که محال بود کج و معوج نتویسد همه در نظرم یکسان بودند. همه را دوست میداشتم و آنان هم بخوبی باین حقیقت واقف بودند . بهمین جهت غالباً مطابق میلشان رفتار میکردم و کمتر تقاضایشان را ندیده میگرفتم . بآنها گفتم :

زود باشید ! میخواهم بشما انشائی بدهم.

بر اثر شتاب و عجله فراوانی که در برداشتن کاغذ و مداد ابراز داشتند

دانستم که در آغاز ترسیده بودند بآنها املا بگویم زیرا از املا چندان دلخوشی نداشتند . باینهمه بازهم لحظه‌ای غرغر کردند ولی بزودی کاغذ سفید و خشک کن و قلم بر روی همه میزها نمایان شد . سپس همه شاگردان متوجه من شدند. در نگاههای آنها اضطراب خاصی خواننده میشد روز های

تعطیل وقت خود را صرف اصلاح تکالیف این شاگردان می‌کردم و اینک با کنجکاوی هر چه تمامتر منتظر بودند که موضوع جالبی انتخاب کنم. من نیز تقریباً با اندازه آنها نگران بودم. با آنها گفتم:

— بزرگترین مردی که سخت شمارا می‌جذوب کرده است کیست؟ علت این جاذبه را شرح دهید. همه سرها ناگهان بلند شد، بر همه لب‌خندی نقش بست، معلوم بود که از این موضوع راضی هستند. احساس کردم که فردی بمن نمره خوبی دادند. آنگاه با آنها گفتم:

— حالا شروع کنید. بعضی آنکه زنگ زدند اوراق را جمع خواهیم کرد.

بار دیگر سرها پائین افتاد. شاگردان بسرعت مشغول نوشتن شدند. لحظه‌ای بعد همه انگشت‌ها بلند شد...

— آقا! ممکن است ریغیرها را هم نوشت؟
آه! چه افکاری بنظر بچه‌ها خطور می‌کند و باچه زیردستی آموزگار را اذیت میکنند! گفتم:

— البته که می‌توان نوشت ولی می‌ترسم برای شما مشکل باشد.
— آقا! آیا ژان دارک مرد بزرگی بشمار می‌رود؟
— آقا یک حیوان معروف را هم می‌توان بزرگ حساب کرد؟
بالاخره ناگزیر شدم هر کس را در انجام تکلیفش مختار کنم. بیدرتک مدادها و قلم‌ها سرعت بر روی کاغذ بحرکت درآمد و در سکوت کاملی که برقرار گردیده جز صدای جمع شدن یک قطعه کاغذ یا صدای خشک خط‌کشی که بزمین می‌افتاد چیزی شنیده نمی‌شد.

بالنهایی پس از چند لحظه وقتی همه شاگردان باشتاب هر چه تمامتر جمله‌ها را پشت هم ردیف می‌کردند (بشواتروال) رادیدم که در مقابل کاغذ سفید قرار گرفته و بفکر فرورفته و دست بقلم نمی‌برد. پیدا بود که گرفتار تردید شدیدی است و حال آنکه اتفاقاً بنوا پسر تنبلی نبود.

البته از جمله بهترین شاگردها بشمار نمی‌رفت. لکن تکالیف خویش را همواره با دقت تمام انجام میداد و بهمین جهت بود که دریافتم شك و اشکال او برای نوشتن این موضوع قطعاً علتی دارد و چون نگاه یأس آمیزی بمن انداخت بار اشاره کردم که زد من آید. بنوا از جای برخاست، با

نوڪ پا اطلاق را طي كرد و خود را بمن رسانيد و بادفت مرا نكريستن گرفت. لکن آرديد داشت. برای آنکه او را باظهار مطلبش كمك کنم گفتم:

- بنوا، کار نمیکنی؟ چه اشکالی داری؟

آنگاه در حالیکه تا بنا گوش سرخ شده بود بخود جرأت داد و آهسته در گوشم گفت:

- آقا! ممکن است درباره پدرم بنویسم؟

وظیفه آموزگاری و وظیفه دشوار و شاید هم یأس آمیزی است. لکن گاهی ما لذتهائی احساس میکنیم که همه این نو میدی هارا از میان میبرد. هیچ نمیدانید اعتماد يك كودك معصوم ده ساله که روی نوڪ پا ایستاده و با صدای لرزانی از شما اجازه میخواهد درباره پدرش صحبت کند تا چه اندازه لذت بخش است؟ این لذت رنج ده سال فداکاری را جبران میکند. کدام نابغه ای، شاهزاده ای، تيك بخشی، این لذت شیرین شکفتن غنچه فکر جوانی را چشیده است، سئوالش مراسم منتقل کرد و بازحمت فراوان توانستم خون سردی خویش را حفظ نمایم. پس از لحظه ای تفکر از او پرسیدم:

- راستی چنین می پنداری که پدرت مرد بزرگی است؟

بنوا با ایمان تزلزل ناپذیری گفت:

- آه! آقا! مسلم است.

- بسیار خوب! برو ولی دقت کن غلط ننویسی ...

چند لحظه بعد (بنوا) نیز با دیگران در مسابقه گردش قلم بر روی کاغذ شرکت جست.

تروال، پدرش در شهر کوچک ما معروف بود. لکن معروفیت او از حدود عادی خارج نمیشد و بهمین جهت بیدرنگ با این فکر افتادم که آیا او چه کرده است که اینسان بنظر فرزندش قهرمان آمده است؟ وی مردی چهل ساله بود که شباهتی به تارون پاور یا فرناندل نداشت.

از موقعی که در شهر اقامت گزیده بود بعنوان مهندس در کارخانه دباغی کوچکی در پیرامون شهر کار میکرد و تاجائی که من اطلاع داشتم مقام حساسی نداشت و هرروز مانند سایر کارگران با انوبوس بسجّل کار خود میرفت. وی با خانواده اش در طبقه اول خانه کوچک، ولی راحتی، زندگی میکرد.

گاهی زن او باهسر من در بازار یا شهر ملاقات میکردند و چند کلمه‌ای دربارهٔ قیمت کلم و کره صحبت میداشتند .
من خود گاهی با پدر بنوا صحبت میکردم و او راجع با استعداد و طرز کار پسرش از من سؤالانی میکرد .

هیچ نشنیده بودم که تروال بسیار سیاست یا امور خیریه یا هنری و ورزشی اشتغال داشته باشد . البته او مردی شرافتمند و نیک نام بود لکن چیزی که نشانهٔ بزرگی خارق العاده ای باشد در او تشخیص نداده بودم و به همین جهت منتظر بودم که پسرش شخصیت فهرمانی او را شرح دهد .

فکر کنید پس از اتمام کار روزانه و بازگشت بخانه با چه شتابی انشاء بنوا را از میان نوشته‌های کودکان پیدا کردم .

نام کلیهٔ مردان بزرگی که شاگردان میشناختند ، از قبیل شارلمانی و نابلیون و اسکندر کبیر و تارزان و چارلی چاپلین و یاستور و غیره ، روی اوراق کود کانه از نظرم گذشت . آنت مانند معمول لك بزرگی روی کاغذ انداخته بود ؛ فیلیپ هم همچنان کج و معوج نوشته بود . سرانجام نوشتهٔ بنوا را یافتم و با شور فراوان بخواندن آن پرداختم . چنین نوشته بود :

«بزرگترین مردی که من میشناسم پدرم است . همه او را میشناسند . روزهای یکشنبه که در پارک گردش میکنیم همه باو میگویند : «سلام آقای تروال!» من بیش از پیش از راه رفتن در کنار او احساس فخر میکنم . مخصوصاً برای اینکه همیشه دست مرا محکم بدست میگیرد .

پدرم برآستی مرد شجاع و بی باکی است . هر شب موقع خوابیدن بخیاط میرود تا درها را محکم ببندد . از تاریکی اساساً نمیترسد . گذشته از این پدرم بسیار نیرومند است گاهی مادر مرا بغل میکند و او را از همه پله‌ها بالا میبرد . پدرم در عین حال خیلی هم سالم است . او حتی نام ستارگان را هم میداند و از طرز کار کردن موتورها سر در میآورد . چند روز پیش خودش چرخ خیاطی مامانم را که از کار افتاده بود درست کرد . پدرم همچنین گلکاری را هم خوب بلد است و اگر میخواهید از سلیقهٔ او آگاہ گردید در ایام بهار سری بیایچهٔ ما بزنید . در کارخانه‌اش بهترین چرمهای دنیا را میسازد اما با همه اینها پدرم هرگز بز نمیدهد و در مقابل رادیو و سخنرانی نمیکند و برای کمترین خدمت اینهمه جار و جنجال راه نمی‌اندازد ، عکس خود را نیم قد و تمام قد در روزنامه‌ها و مجلات چاپ نمیکند زیرا انجام

وظیفه که اینهمه سروصدا ندارد . من شك ندارم که حتی در تمام فرانسه
و امریکا هم مردی بزرگی اویافت نمیشود .

فقط در نوشته بنوا یکی دو غلط املایی ناچیز یافتیم . از ماخذ ۲۰۰ حق
نمره ۱۸ داشت ، بنواتروال در آن هفته از انشاء نمره اول گرفت .

. منقلاوطی

نبوغ

اگر شاعر یا دانشمند یا بزرگه قوم و یا رهبر ملتی را دیدید که مردم
در باره وی و مقام و منزلت اجتماعیش بدو گروه عظیم منقسم گشته اند و دامنه
اختلاف عقیده آنان در باره او وسعت یافته است ، بطوریکه بعضی چنان
شیفته وی شده اند که تا پایگاه فرشتگانش بالا میبرند و برخی چنان
بدشمنی وی گرائیده اند که تا جایگاه اهریمنانش فرود می آورند ، بدانید
که چنین مردی نابغه است .

نبوغ امری غیر از دانش و ادب و سلطنت و وزارت ، توانگری و
رتبت است ؛ دانشمندان و شاعران و بزرگان بسیارند اما کمتر کسی از آنان
نابغه است ، زیرا نبوغ نیرویی است روحی و خداداد و ناآموختنی و هر کس
از آن بهره یافت خود را در میان همگنان بکتاب و بیگانه حس میکند . می بیند که
طبیعت و اصول افکارش مانند دیگران ساخته نشده و با آنان شباهتی ندارد ؛ نه
همسنگ آنهاست و نه از سرشت آنان و مانند آنانست ، پیرو هیچ مکتبی از
مکاتب نیست . اگر روح و فکر کسی بخودی خود بدین منزلت رسید هیچ
چیز را بچشمی غیر از چشم خود نمی بیند و در هیچ راهی جز آنراه که
شخصاً برای خود هموار کرده است نمی رود . در هیچیک از عقاید و افکار
خویش ، یا پیروی و دشمنی عقاید دیگران تحت تأثیر عقل هیچکس - هر
قدر عالی مرتبت باشد - قرار نمیگیرد . بلکه از شدت اعتماد بنفس و توجه بضعف
نفس مردم معتقد میشود این مردمنده که باید از او پیروی کنند و فرمانش را گردن
گذارند و در راه و روشی که برگزیده است گام نهند . بدین ترتیب تمام کارها و
آثارش ، که عجیب و بی نظیر جلوه میکند ، چشمه را خیره و بخود متوجه میسازد

و دلها را از دهشت و ابهت لبریز میکنند. چنین مردی اگر شاعر باشد در روش و انتخاب معانی دارای ابتکار و نوآوری است؛ اگر نویسنده باشد فکرو ذوق مردم را مسخر خویش میسازد؛ (گر عالم دین باشد، مذاهب قدیم را منهدم میسازد و طرحی نو می افکند، و اگر پادشاه باشد اعمالی انجام میدهد که تا آنروز صفحات تاریخ نظیر آنرا ثبت نکرده است.

اینست مفهوم نبوغ و اینست معنی مرد نابغه؛ و هر کس چنین باشد، ذکر او در خلوت و جلوت و مراکز تبادل افکار و آراء عقل مجالس است. بی بردن بکنه کار و شناختن منزلت چنین مردی سبب برانگیختن اختلاف و دودستگی میان مردم میشود. کسانی که بهر چیز تازه شیفته میشوند، و بدنبال هر چیز نو میروند، او را تحسین میکنند، و پیردلی و شجاعتی که در حرکات و رفتارشان نمودار است میگردانند تا کار این تحسین بشیفتگی نسبت بگهتار و کردار و حرکات و سکنات وی میکشود و دوستی او مبالغه از حد میگردد. این شیفتگی بره چشمان و حسودان و کسانی که سر از چنبر نبوغ وی بر میتا بند سخت ناخوش می آید. هر قدر دوستان در دوستی براه اقراط میروند دشمنان، بمعکم معارضه بمثل، در دشمنی طریق مبالغه می پیمایند و خصومت شدید خود را ابراز میدارند. بدین ترتیب بین یاران، که بگهبانان عظمت اویند، و دشمنانش، که آهنگ ربودن فرو شکوه ویرا دارند جنگی سخت در میگردد و او در میان آنان ایستاده، هر دو گروه را با خرسندی و آرامش مینگرد و بهر دامن عظمتش گرد ملالی نمی نشیند؛ زیرا میداند تمام این فریادهای گوش خراشی که در اطراف وی برخاسته است منادی شهرت و عظمت اوست.

من نمیگویم مرد بزرگ و نابغه در هر چه می بیند و میکند، و راهی که از میان راههای زندگی برای خود و مردم برمیکزیند دچار خطا نمیشود. بسیار کسانی که از او ضعیفتر و گناتر و در عین حال محکم رای و بصیر ترند. بلکه میگویم بجز مرد بزرگ و نابغه هیچکس نمیتواند قلم نویسندگان و خرد متعکربین و زبان گویندگان و دلهای دوستان و دشمنان را بخود مشغول دارد.

نبوغ مانند حقیقت است که هم دوستان و هم دشمنان سنگینای بنای عظمتش را برای استوار ساختن پرستشگاه آن بر سر دوش میبرند و بانیان و خراب کنندگان کاخ استوارش سنگهای آنرا بر سر خود حمل میکنند.

اگر تمام مردم در دوستی تو متفق شدند بخود غرور مشو ، زیرا همه چیز بر دوستی مردی ضعیف و خوار که بخاطر آنان عقل و نفس ، ورآی و مشاعر خود را از دست داده و مانند سگی زبون زیر پای آنان افتاده بر مهر و جفایشان صبر میکند ، متفق نمیشوند . اگر تمام مردم بدشمنی تو برخیزند بر خود میال ، چه مردم چیز بدشمنی ناکسان بدخوئی که هیچکس را دوست نمیدارند ، بر نمیخیزند . ولی اگر مردم درباره تو اختلاف نظر پیدا کردند و در تفاوت کار تو دودسته شدند ، و در شناختن قدر و منزلت تو هر دسته بر اهی رفتند ، مباحثات کن ؛ زیرا این امر نشانه نبوغ و عظمت ، و این اختلاف در خود مرد بزرگ و نایقه است .

تعاریفات

در گفتار نخستین کتاب ، شرح مکاتب مختلف و آثار ادبی بیابان کتاب محول شده بود. اینک با رعایت اختصار بتوضیح لغاتی که در متن آمده (یا نیامده) و دانستن آن برای آشنایی با ادبیات اروپایی ضرورست میپردازیم:

نباشند بلکه با آن مخالفت نیز کرده باشند. مثلا ویکتور هوگو یا لامارتین را که از هواداران جدی رمانتیسیم هستند ، با در نظر گرفتن این معنی میتوان جزء نویسندگان کلاسیک زبان فرانسه بشمار آورد و همچنین است حال فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام در زبان فارسی .

این صفت گاهی نیز بمعنی مدرسه‌ای و دروسی که در کلاسها داده میشود، بکار میرود . بنا بر این آنچه را که در مدرسه میخوانند میتوان تحصیلات کلاسیک و کتب آنرا کتب کلاسیک نامید.

اما معنی واژه کلاسیک که درین کتاب مورد نظر است ، نقطه مقابل لغت رمانتیک است. دو کلمه کلاسیک و رمانتیک باینکدیگر متعارض و مختلفند ولی در عین حال یونانی ناگستی . دارند زیرا تا وقتی که رمانتیسیم در ادبیات و هنر نفوذ نیافت ، واژه کلاسیک و کلاسیسیسم باین معنی که اینک شرح داده می‌شود ، در زبانهای اروپایی

کلاسیسیسم (۱) - عبارتست از عقیده طرفداران تقلید از نویسندگان باستانی و نویسندگان قرن هفدهم . سبکی را که هواداران این عقیده بدان معتقدند سبک کلاسیک (۲) مینامند .

معانی مختلف کلمه کلاسیک ، کلمه کلاسیک صفتی است که ریشه آن واژه لاتینی کلاسیکوس (۳) است و به معنی درجه اول میباشد. وقتی این کلمه را بطور مطلق استعمال کنند و از آن اراده اصطلاح ادبی خاصی را نکرده باشند ، بمعنی اثری است که بعنوان نمونه و مظهر کامل مورد قبول همگان باشد و وقتی نویسندگان کلاسیک ، هنر کلاسیک گفته میشود ، مقصود نویسندگان و هنریست که تمام طبقات در تمام ادوار آنها را پسندیده و نمونه شناخته‌اند . اگر لغت کلاسیک را بدین معنی استعمال کنیم ، آنرا بتمام نویسندگان یا هنرمندان بزرگ ادوار مختلف تاریخی میتوان اطلاق کرد و لو اینکه آن نویسندگان و هنرمندان نه تنها وابسته بکتب کلاسیک

Classicus - ۳ Clssique - ۲ Classicisme - ۱

بنکار گرفت . در واقع پس از آنکه گروهی از ادبا و نویسندگان فرانسه و دیگر کشورها گرد آمدند و خود را هواداران رمانسیم نامیدند ، برگروه نویسندگان و هنرمندان مخالف این دسته نام کلاسیک نهاده شد . اصطلاح خاص ادبی « نویسندگان کلاسیک » که امروز در زبانهای اروپایی و خاصه زبان فرانسه معنی و مفهومی خاص دارد ، تا قرن هجدهم وجود خارجی نداشت . در فرانسه تا قرن هفدهم میلادی دو دسته نویسنده بیشتر نمی شناختند : یکی نویسندگان قدیم و دیگری جدید . از نظر شیوه نویسندگی نیز نویسندگان به « توانا » و « متوسط » تقسیم میشدند . اما در نیمه اول قرن هجدهم گروهی از منتقدین (که ولتر فیلسوف معروف فرانسوی مشهورترین آنان بود) کوشیدند تا از میان نویسندگان ، آنان را که آثارشان می توانست نمونه زیبا و شایسته نویسندگی بزبان فرانسه باشد ، انتخاب کنند . در قرن نوزدهم میلادی گروهی از نویسندگان تحت عنوان « رمانتیک » گرد آمدند تا با نویسندگانی که از ادبیات قرن هفدهم و روش آن دفاع میکردند ، بمخالفت پردازند . از اینجا بود که معنی جدید « کلاسیک » بوجود آمد . از نظر طرفداران رمانسیم نویسندگی کلاسیک کسی است که در مدرسه تحصیل کرده است و تحصیلات رسمی مدرسه ای را بهمه چیز ترجیح میدهد و بطور خلاصه نویسنده کلاسیک کسی است که دارای تحصیلات خاصی است و قواعدی را که برای نویسندگی در دوران باستانی مقرر گردیده است (۱) در نوشته های خود

مراعات میکند .

دانشمندان فرانسوی با مقایسه دقیق ادبیات قرن هفدهم (یعنی تنها آن قسمت از ادبیات را که مدتی دراز در مدارس فرا میگرفتند) و ادبیات رمانتیک ، خصائص مکتب کلاسیک را بقرا و ذیل استخراج کرده اند :

ادبیات کلاسیک ادبیاتی است موافق عقل و استدلال و منطق که تخیل در آن همیشه محدود و منظم و مرتب است .

ادبیات کلاسیک ، ادبیاتی معتدل و میانه رو است که با دقت و موشکافی و باریک بینی تمام ترکیب شده و بوجود آمده و اعتدال در آن کاملا مراعات شده است .

در ادبیات کلاسیک هیچگاه قهرمانان غیر عادی و استثنایی و عجیب و غریب مورد مطالعه قرار نمیگیرند بلکه همواره افراد برجسته و کسانی که نماینده عمومی یک گروه هستند بر روی صحنه می آیند .

زبان ادبیات کلاسیک محکم و ساده و زیبا و روانست .

شرح ذهنی ها و مفاسد اخلاقی و طرفداری از آن در ادبیات کلاسیک راه ندارد ، بلکه ادبیاتی است اخلاقی و عیوب اخلاقی را محکوم میکند و ملکات ناضله و صفات حسنه را می ستاید .

ادبیات کلاسیک ، ادبیات طبقه ممتاز اجماع (نجبا و درباریان) است . شرح زندگانی پیشه و دران و کشاورزان و طبقات پایین در آن راه ندارد .

اصطلاح کلاسیسیسم در رشته های دیگر هنری از قبیل موسیقی و نقاشی و

۱ - برای مطالعه قوانین نویسندگی رجوع شود کتاب سخن سنجی تألیف آقای دکتر صورتگر .

هیچ‌سازگی نیز معمول شد ولی در اینجا مجال بحث در آن قسمتها نیست.

آثار نویسندگان باستانی یونان و آثار نویسندگان معروف قرن هفدهم فرانسه مانند لافونتین، مولییر، پاسکال، راسین، کربی، بوالو... آثار کلاسیک است و بعضی از آن آانسار مانند نمایشنامه خسیس و تارتوف نوشته مولییر بفارسی ترجمه شده است.

برای روشنتر شدن خصایص این مکتب باید رمانتیسم را نیز شناخت و با طرزکار نویسندگان رمانتیک آشنا شد.

رمانتیسم (۱) : چنانکه گفته شد رمانتیسم نام مکتب ادبی خاصی است که گروهی از نویسندگان فرانسه در قرن نوزدهم وجود آوردند و هدف آن مخالفت با اصول مکتب کلاسیک بوده است. معانی مختلفی که این کلمه پس از پیدایش بخود گرفته شرح ذیل است :

۱ - رمانتیسم در زبان فرانسه گاهی خیالیاتیهای شاعرانه اطلاق می‌شود و مردمان رؤیایی و خیالیاتی را «رمانتیک» می‌گویند.

۲ - روشی که بنای آن بر مخالفت با قواعد و اصول باشد، گاهی رمانتیسم نامیده می‌شود. مثلاً «رمانتیسم اقتصادی» یعنی آن روش اقتصادی است که بنای آن بر مخالفت با قواعد و قوانین علم اقتصاد باشد.

۳ - معنایی که در اینمورد بخصوص مورد نظر است در قرن نوزدهم گروهی از نویسندگان که نام نویسندگان رمانتیک (۲) بر خود نهاده بودند کوشیدند تا با اسلوب

نویسندگانی کلاسیک مخالفت کنند و این روش را برانداختند. نظر باینکه رمانتیسم در کشورهای مختلف اروپایی (فرانسه - انگلستان - آلمان) مفاهیم مختلفی داشته است، تاگزیر بشرح این مکتب در هر يك از این کشورها - بنحواختصار - باید پرداخت.

در فرانسه پیدایش رمانتیسم بمنزله عکس‌العکس شدیدی در برابر مکتب کلاسیک ملی بود. در صورتیکه در آلمان و انگلستان رمانتیسم نماینده تجلی و پیدایش نبوغ ادبی مردم بومی آن سرزمین‌هاست.

پس از دوره رنسانس (۳) ادبیات فرانسه اساساً پیرو مکتب کلاسیک بود و از آثار ادبی زبانهای یونانی و لاتین پیروی میکرد. در صورتیکه ادبیات آلمان و انگلستان بطور غیر مستقیم و پیروی از ادبیات فرانسه (که مقدم بر ادبیات این دو کشور آغاز شده بود) از سنت‌های ادبی کلاسیک متابعت میکردند. بنابراین در ادبیات آلمان و انگلیس «رمانتیسم» بمعنی اخص کلمه نماینده دورانی است که این دو ملت توانستند استقلال ادبی خود را بدست آورند و از زیر نفوذ ادبیات فرانسه بیرون آیند و بترك پیروی از نویسندگان فرانسوی بگویند.

ادبای آلمانی در اواخر قرن هجدهم خود را ازین نفوذرها کرده؛ پس از گذراندن يك دوره «رمانتیسم» محدود و پوچ توانستند تأیلات ملت خود را بشناسند و از آن پیروی کنند.

اما در فرانسه واژه رمانتیسم دارای این معنی نیست بلکه در آنجا رمانتیسم

Romantisme - ۱ Romantique - ۲

۳ - دوره تجدید حیات علمی و ادبی و صنعتی که از قرن ۱۵ در اروپا بوجود آمد.

از انقلابی اخلاقی ناشی شد که پس از انقلابات سیاسی و اجتماعی پدید آمد و شیوه تفکر و احساس ملت فرانسه را تغییر داد.

البته، در قرن هجدهم نیز عده معدودی از نویسندگان بودند که بی آنکه نام رمانتیسیم و نویسندگان رمانتیک بر خود نهند، در نوشته‌های خود عملاً ازین روش پیروی میکردند. یکی از برجسته‌ترین و مشهورترین این نویسندگان ژان ژاک روسو (۱) است. دو تن از بزرگترین بنیان‌گذاران رمانتیسیم در فرانسه عبارتند از مادام دوستال (۲) و شاتوبریان (۳). این دو نویسنده که آثارشان بایکدیگر اختلاف دارد، هر دو در تجلیل مذهب مسیح و سنن قرون وسطایی و رسوم باستانی بومی و ملی بیک راه میروند؛ هر دو طرفدار روانی و سادگی زبان هستند که در نتیجه قواعد و مقررات مکتب کلاسیک از میان رفته بود؛ هر دو کوشیدند تا مردم فرانسه را با ادبیات یسکانه آشنا سازند و ازین راه بپوی غمگینی را بیدار کنند و زیبایی‌هایی را مجسم سازند که تا آنروز با ناشناخته بود و با از طرف هواداران مکتب کلاسیک مطرود شناخته شده بود.

رمانهای تاریخی سروالترسکات (۴) و اشعار توماس مور (۵)، فاوست اثر گوته (۶) درامهای شیلر (۷) و شکسپیر (۸) بهشت گذشته، کمندی الهی اثر دانت (۹) و آثار ادبای اسپانیا را ترجمه کرده بر آن تفسیرها نوشتند و بدین ترتیب منبع الهامی برای شعرای فرانسوی بوجود آوردند. علاوه بر این، تألیفاتی که در

بارت تحقیقات دقیق ادبی صوت گرفت و سفرنامه‌هایی که نوشته شد، چشم‌اندازهای تازه‌ای در برابر دیدگان فرانسویان گشود.

سجیه و صفت اصلی رمانتیسیم عبارت است از رجحان دادن احساس و تخیل بر عقل و استدلال و بطور خلاصه ترجیح دادن احساسات و تخیلات شخصی بر مسائل عرفی و قوانین عمومی ادبی.

نهضت رمانتیک بوسیله انتشار «اندیشه‌ها» (Meditations) اثر لامارتین (۱۸۲۰)، اشعار آلفرد دو وین بی (۱۰) (۱۸۲۲) غزلیهای ویکتور هوگو (۱۸۲۲) و انتشار اثر سناندال (۱۱) بنام «راسین و شکسپیر» که در آن تحت عنوان رمانتیسیسم (۱۲) بکلاسیک‌ها حمله شده بود اوج گرفت.

نمایندگان بزرگ شعر رمانتیک در فرانسه چهار شاعر معروف و نامورند که عبارتند از: لامارتین، آلفرد دو وین بی، ویکتور هوگو و آلفرد دو موسه که در اقم پرچمدار این مکتب هنری بودند.

رمانتیسیم بر محیط ادبی فرانسه در یک ثلث قرن نوزدهم با کمال قدرت حکومت کرد و این سی ساله دوره تسلط بلا معارض رمانتیسیم، یکی از دورانهای پرافتخار ادبیات فرانسه است. طرفداران مکتب رمانتیک زبان را غنی و تازه و با طراوت کردند، شعر رنگی تازه بخشیدند، تاریخ را زنده کردند، تأثیر را تغییر شکل دادند و در زمینه‌های فلسفی و انتقادی و موسیقی و هنرهای زیبا نفوذ کردند.

۱- J.J. Rousseau - ۲ Mme de Staël - ۳ Chateaubriand

۴- W. Scott - ۵ Th. Moore - ۶ Faust de Coethe

۷- Schiller - ۸ Shakespeare - ۹ Dante

۱۰- A. de Vigny - ۱۱ Stendhal - ۱۲ Romaticisme

ویکنور هوگو میگوید: «رمانتیسیم چیزی جز آزادی در ادبیات نیست»
 و همو در جای دیگر گوید: «رمانتیسیم اثریست که انقلاب کبیر فرانسه در ادبیات کرده است»

در اواسط قرن نوزدهم بر اثر زیاده زویهای هواداران این مکتب، در برابر رمانتیسیم - عکس العملی بوجود آمد و مکتب رآلیسم بنیان گذاری شد. اما تأثیر قوی رمانتیسیم در شعرای رآلیست مانند لوکنت دولین (۱) و مورخین آنان مانند تن (۲) و ادست رنان (۳) و نویسندگان مانند فلوربر (۴) و زولا (۵) ... باقی ماند.

نقشه رآلیسم: از نظر ادبی عبارتست از سیستمی که بوزجیب آن طبیعت چنانکه هست - با جزئیاتی که میتوان دید - با تمام زشتیها و مبتذلات آن باید تکریم و بیان شود.

مکتب رآلیسم در ادبیات، از سال ۱۸۵۰ یعنی نیمه قرن نوزدهم در فرانسه بنیانگذاری شد. هواداران این مکتب معتقد بودند که هنر بایستی بسروری مشاهده (۶) مستقیم و بیان کامل واقعیات بنا شود.

حتی در نیمه اول قرن نوزدهم نیز نویسندگان وجود دارند که - لااقل از بعضی جهات - مانند رآلیستها کار می کردند مانند ستاندال (۷) و مریه (۸) و خاصه بالزاک (۹) - اما بزودی بجای

ادبیات غنایی و روانی که اساس آن بر تخیل و احساس قرار داشت ادبیاتی کاملاً اثباتی و تحقیقی (۱۰) جایگزین شد که زندگی را بدون کوچکترین تغییر شکلی، بجز رعایت قوانینی که اجرای آن برای هنرمندان واجب بود بیان میکرد. این روش در تمام زمینه های علمی و ادبی نفوذ کرد. فلسفه بااگوست کنت (۱۱) تاریخ و سخن سنجی با «تن» و شعر بوسیله شعرای پارناسی یں (۱۲) بدین مکتب گروید.

رآلیسم در داستان نویسی بوسیله فلوربر و برادران گنکور (۱۳) و آلفونس دوده (۱۴) و در تئاتر آلکساندر دوما (پسر) (۱۵) وارد شد.

این مکتب در آغاز کار رآلیسم نامیده میشد و سپس نام ناتورالیسم (۱۵) بغير گرفت و در واقع رآلیسم و ناتورالیسم دو اصطلاح مترادفست. اما اصطلاح رآلیسم علاوه بر ادبیات و هنر نام ینک عقیده فلسفی و اخلاقی بزرگست که پایه آن بر علوم تپاده شده است.

از آثار رآلیست کلرمن از مریه و اوژنی گراند و دختر چشم طبلایی از بالزاک و مادام بوواری از فلوربر (بجزور ناقص) بفرسی ترجمه شده است.

نقشه امپرسیونیسم (۱۶): اکنون که خصائص مکتب رآلیست را دانستیم بی مناسبت نیست که مختصراً بشرح امپرسیونیسم نیز

E. Rénan - ۳	Taine - ۲	Leconte de Lile - ۱
	Zola - ۵	Flaubert - ۴
P. Mérimée - ۸	Stenhal - ۷	Observation - ۶
A. Comte - ۱۱	Positive - ۱۰	Balzac - ۹
A. Daudet - ۱۴	Les Goncourt - ۱۳	parnassiens - ۱۲
Impressionisme - ۱۷	Naturalisme - ۱۶	A. Dumas - ۱۵

بیردازیم . همانگونه که رآلیستها طرفدار بیان دقیق و صحیح واقعیات خارجی هستند امپرسیونیستها ، بعکس طرفدار بیان دقیق و صحیح تأثرات (بمعنی عام کلمه یعنی اعم از تأثرات نیک و بد) ذهن انسانی میباشند .

✽ **سمبولیسم** (۱) در واقع عکس العملی در برابر هنر پارتناسی بن (۲) ها بود که هنری کاملاً تسایشی و عبارت بود از ایجاد شکلهای و رنگهای تازه . در صورتیکه شعرای سمبولیت معتقد بودند که شعر بایستی ترجمان عواطف و احساساتی باشد که از اعماق روح انسانی - و گاهی تقریباً ناآگاهانه - تجلی میکند . در واقع سمبول (۳) و انتخاب آن بر اساس تطابق و تشابه بین دو چیز، که مه ولایکی از آنها متعلق بدنیای مادی و دیگری از دنیای روحی و اخلاقی است ، قرار دارد . چون شعرای پارتناسی یمن وابسته بکتب رآلیسم بودند، بنابراین شعر آنان عبارت از یک نمود و تبیین مستقیم بود . سمبولیسم درست نقطه مقابل آن و در واقع نوعی یادآوری و تذکار است .

شعر سمبولیستها، از یکجهت بموسیقی شبیهست ، زیرا عبارت از بیان احساسات و تأثراتی است که قابل تجزیه و تحلیل

دقیق و روشن نیست .

سمبولیستها از نظر لفظ و غالب نیز آزادیهای فراوان برای خود قائل شده و در انتخاب لغات و رعایت قواعد ترکیب و قافیه هیچ قیدی برای شاعر در نظر نگرفتند و حتی وزن را نیز ازین بردند بطوریکه بعضی مصراعهای دراز اشعار سمبولیک بکلی باشر اشتباه میشود .

اگر تاریخ جنبش سمبولیسم را نگاه کنیم میتوانیم آثار آنرا در ادبیات انگلستان و آلمان و موسیقی واکتر پیدا کنیم و همین آثار است که در پدید آوردن این مکتب و توسعه آن مؤثر بوده است . در فرانسه نیز ، در آثار شعرایی مانند شارل بودلر (۱) بیش از پیدایش و اعلام رسمی این مکتب ، رد پای سمبولیسم دیده میشود . بنیانگذار این مکتب شاعری است بنام استفان مالارمه (۲) و از برجسته ترین پیروان این مکتب یکی بل و رلن (۳) و دیگری تریستان کریتی بر (۴) و پس از او آرتور رمبو (۵) است .

✽ **ناتورالیسم** : عبارتست از آن مکتب ادبی که تا سرحد امکان طرفدار بیان واقعیات است و مانند خود طبیعت البته از اصل انتخاب طرفداری میکند . اما بیان

Symbolisme - ۱ Parnassiens - ۲

۳- **Symble** بمعنی مظهر و اینجاد درست بدان معنی است که ما آنرا مشبه به مینامیم . چنانکه از متن عبارت پیداست ، سمبولیسم یک کیفیت روحی و اخلاقی را که امری معقول و ذهنی است با بیان یک امر یا چیز طبیعی و مادی و تشبیه بدان نوجیه و تفسیر میکنند . بنابراین میتوان گفت سمبولیسم عبارتست از تشبیهی که در علم بیان از آن به «تشبیه معقول بحسوس» تعبیر میکنند و در سمبولیسم ، آنچه باید بیان شود : مشه و سمبول مشبه به قرار میگیرد .

۲- **Stéphan Mallarmé**

۴- **Tristan Corbière**

۱- **Charles Baudelaire**

۳- **Paul Verlaine**

• **Arthur Rimdaubó**

زشتیهای طبیعی و اخلاقی را ترجیح میدهد. در رأس این مکتب امیل زولا (۱) نویسنده بزرگ فرانسوی قرار دارد.

مکتب ناتورالیسم در واقع با نوشته های فلور آغاز شد گویا اینکه وی با کمال شدت اصطلاحاتی مانند رالیسم و ناتورالیسم را طرد و رد میکرد. ناتورالیستها بیشتر در زمینه داستان نویسی کار میکردند. البته میتوان داستان نویسانی مانند برادران گنکور و آلفونس دوده را ناتورالیست بشمار آورد. زیرا طرز فکر و تأثیر آنان با مکتب ناتورالیست تفاوت دارد. زولا نیز که خود سیستم ناتورالیست را بیان کرده است نوشته هایش کاملاً و بالتمام با اصول این مکتب تطبیق نمیکند. زیرا تخیل وی تا حدودی طبیعت را تغییر شکل میدهد. بدون تردید، گی دومر پامان (۲) بین نویسندگان این عصر بیش از همه شایسته داشتن لقب «ناتورالیست» است. ناتورالیستها بیشتر با جرا و اعمال روش های علمی در کار های ادبی توجه داشتند. زولا که خود شخصاً ابتکار را نکرده است اعلام میکند که باید در ادبیات نیز «مقدمه بر تحقیق در طب تجربی» را که کلود برنار (۳) نوشته است، با تغییر کلمه «طبیعی» به «هنرمند» اجرا کرد. بدون تردید، ناتورالیسم مطلق نمیتواند وجود یابد، زیرا تنها چیزی که بین طبیعت و هنر تفاوت بوجود میآورد، همان شکلی است که هنر بطبیعت میدهد. اما ناتورالیست بودن یا نبودن یک نویسنده نایان صحیح و دقیق وی از طبیعت یا تغییر دادن آن نسبت مستقیم دارد. ناتورالیسم هنوز نیز میان نویسندگان

نمایندگان و طرفدارانی دارد. خلاصه نظریات هواداران ناتورالیسم بقرار ذیل است:

- ۱- اعمال روش علمی در ادبیات
- ۲- بیان دقیق و صحیح طبیعت و زندگی.
- ۳- ترجیح توصیف زشتی های طبیعی و اخلاقی.

برای آشنایی کامل بطرز کار هوا خواهان این مکتب با آثار چک لندن نویسنده بزرگ آمریکایی و کتاب نانا اثر امیل زولا (که بطور ناقص ترجمه شده) رجوع شود.

سوررالیسم (۴): عبارتست از عهده مکتبی که در سال ۱۹۲۴ ایجاد شد. سوررالیستها مدعی بودند که ادبیات نباید بهیچ چیز، بجز تظاهرات و نمود های اندیشه ای که از تمام قیود منطقی و هنری یا اخلاقی رها شده است بپردازد.

در سال ۱۹۲۴ اعلامیه سوررالیسم انتشار یافت و آندره برتن در آن اعلامیه سوررالیسم را چنین توضیح میدهد: «سوررالیسم عبارتست از آن فعالیت خود بخودی روانی که بوسیله آن میتوان خواه شفاها و خواه کتباً یا بهر صورت و شکل دیگری فعالیت واقعی و حقیقی فکر را بیان و عرضه کرد. سوررالیسم عبارتست از دیکنه کردن فکر بدون واریسی عقل و خارج از هر گونه تعید هنری و اخلاقی.»

بهارن دیگر هر چیز که در مغز انسانی میگردد، اگر بیش از تفکر یادداشت شود، مطالب ناآگاهانه، حرفهای

Guy de Maupassant - ۲ E. zola - ۱

Surréalisme - ۴ Claude Bernard - ۳

خود بخودی که بدون اختیار از دهان بیرون می آید و همچنین رؤیا جزء مواد اولیه و مشکله سوررآلیسم است.

طرفداران سوررآلیسم ژرار دو نروال (۱) و ریمبو (۲) و ... را بستزه پدران و مؤسسان و بانیان واقعی و قدیم این مکتب میدانند.

برای روشنتر شدن مطلب و آشنایی بیشتر با افکار طرفداران این مکتب باید گفت که بسیاری از تصورات و تخیلات و اندیشه های آدمی هست که بر اثر مقید بودن بقیود اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و رسوم و عادات، انسان از بازگفتن و بیان و ایضاح آن خودداری میکند و این تصورات را با عمق ضعیف خویش (که در اصطلاح روانشناسی inconscience نامیده میشود) میراند. این قبیل افکار و اندیشه ها و آرزوها غالباً در خواب و رؤیا و در شوخیها و حرفهای که بدون اراده از زبان انسان میبرد تجلی میکند. سوررآلیسم طرفدار بیان صادقانه و صریح این قبیل افکار و تصورات و آرزوهاست.

تاریخ و همان: لغت رمان در ریشه های مختلف هنری و زبان شناسی معانی گوناگون دارد که چون مربوط به موضوع بحث نسبت از ذکر آن صرف نظر میشود. معنی زمانی مختلفی که در ادبیات بنسود گرفته است ذیلا خواهد آمد.

در قدیم کلمه رمان در زبان فرانسه بحکایت واقعی یا غیر واقعی اعم از نثر یا نظم اطلاق میشد.

اما امروز رمان عبارتست از سرگذشت و داستانی که بشر نوشته شده و حاوی حوادث

و مطالبی باشد که زائیده تخیل نویسنده است و برای جلب توجه خواننده ایجاد شده است. رمان چندین قسم و مهمترین اقسام آن عبارتست از:

۱ - رمان تاریخی: که در آن قهرمانان و حوادث مهم از تاریخ گرفته شده و نویسنده بقتضای ذوق و سلیقه خویش در حوادث و شخصیت قهرمانان تغییرات کم و بیش مسمی را که زائیده تخیل اوست وارد ساخته است.

۲ - رمان روستایی: زمانی است که زندگی و آرزوها و تخیلات شبانان و مردم روستا نشین را نقاشی و تحلیل میکنند.

۳ - رمان آموزشی: در چنین زمانی یکی از موضوعهای علمی و آموزشی مانند موضوعات فلسفی، مذهبی، جغرافیایی و غیره در لباس داستانی که پرداخته ذهن نویسنده است مورد بحث قرار گرفته.

۴ - رمان فکاهی: عبارتست از زمانی که عادات و اخلاق و رفتار جاری و عادی مردم را بسایانی نبتدار و خنده آرد سوجیه و تحلیل میکند. طبیعی است که موضوع این قبیل رمانها کمتر از رمان دراز است و باغم انگیز انتخاب میشوند.

۵ - رمان هجو آمیز (۳): در این رمان، زبان کابلی که در واقع هجو است، استعاری میدهد اصلی نویسنده است. عادات و اخلاق و عیالهای مردم مورد نظر نویسنده، مورد اندوای هجو آمیز قرار میگیرد.

۶ - رمان مکانبهای (۴): زمانی است که وقایع آن ضمن ناسازی که بین قهرمانان داستان رد و بدل میشود جریان

Gerard de Nerval - ۱

Rimbaud - ۲

Epistolaire - ۴ Satirique - ۳

دارد و خواننده، ضمن خواندن چندین نامه از داستان مستحضر میگردد.

۷ - رمان درونی (۱) : که قسمت عمده آن عبارتست از تحلیل احساسات و عواطف شخصی و درونی قهرمان داستان.
۸ - رمان روانشناسی : که در آن حوادث عمده و مهمی وجود ندارد و زمینه اصلی داستان چیزی جز تجزیه و تحلیل احساسات قهرمانان بر مبنای قوانین روانشناسی نیست.

۹ - یکنوع رمان دیگر نیز وجود دارد که در آن عادات و رسوم و اخلاق و سجایای مردم شهر یا جامعه مورد توجه و بحث قرار میگیرد و بزبان فرانسه بدان (Roman de mœurs) میگویند.

۱۰ - البته در هر رمانی، کم و بیش حوادث مختلف جریان دارد و بنا بر این شاید بتوان رمان حادثه ای (۲) را نیز نوعی رمان شمرد. اما در واقع رمانهایی هست که بسبب وجود حوادث گوناگون و متنوع از سایر انواع رمان ممتازست. مانند رمانهایی که در آن شرح مسافرتها یا وقایع خیالی یا وهمی بسیار تمام معلومات جغرافیایی یا تاریخی آمیخته شده است. این نوع رمانها را رمان حادثه ای مینامند.

اینست بطور خلاصه شرح مشهورترین اقسام رمانها از لحاظ زمینه و موضوع. اما چنانکه خواننده گان تسویه کرده اند، در آغاز بحث رمان هر چند دوری و جایی از آن نکردیم. علت این تصور در تعریف آنست که رمان نوعی اثر ادبی خاص است که تعریف کردن از آن بسیار دشوار

میباشد. بعقیده بودتی بر (۳) قانون رمان نویسی ایجاب میکند که قهرمانان آن بدست حادثه یا نسوی و آنسوی کشیده شوند و جالب توجه بودن چنین اثری، با تسلط و استیلائی که اقبال و سرنوشت بر اراده و سجایای قهرمانان داستان دارد، دارای نسبت مستقیم است. ب نظر این نویسنده افسانه (۳) رمانی است عجیب که بر اثر باور تکررینی بودن و دوری آن از حقیقت مطبوع طبع واقع شود.

نوول عبارتست از يك رمان کوتاه. رمان میتواند هزار شکل بخود بگیرد و میتواند در زمینه های فلسفی، اخلاقی، علمی، سیاسی، مذهبی تاریخی و غیره بحث کند. رمان نویسی در ادبیات جدید بوجود آمده. اما با اینهمه یونانیان و رومیان نیز کم و بیش آنرا میشناختند. در ترون وسطی رمانهای بسیاری بصورت منظومه های حماسی و عشقی (مانند ترستان و ایزو (۴) و رمان گل سرخ (۵)) بوجود آمده.

در سال ۱۶۱۰ میلادی با نوشته شدن رمان آسره (۶) اثر ه. دورف (۷) که يك رمان روسیایی بود. نخستین رمان جدید پدید آمد.

در قرن نوزدهم رمان نویسی باوج ترقی و گسترش خویش رسید و میتوان گفت که درین قرن رمان، بر تمام آثار ادبی قرن سلطه و برتری داشت.

در قرن بیستم هنوز رمان هیبت و اعتبار خود را از دست نداده است و گرچه شناختن ارزش آثار اخیر این قرن و تفاوت دقیق در آن بدرستی ممکن

- ۱ - intime - ۲ Roman d'aventures - ۳ Burnetière
۴ - Tristan et Yseult - ۵ Roman de la Rose
۶ - Astrée - ۷ H. d'Urfé

نیست ، اما داستان نویسان بزرگی در سراسر گیتی ، از اروپا گرفته تا آمریکا و آسیا وجود دارند که بحث درباره آنان و حتی بردن نامشان درین یادداشت‌های مختصر موجب طول کلام است .

❦ **نوول (۱)** : عبارتست از سرگذشتی خیالی (۲) که نسبتاً کوتاه و مختصر باشد و شرح حوادث آن مانند رمان پیچیده و درهم نباشد .

در گذشته نوول بحکایات کوچک‌هزل آمیزی گفته می‌شده که درج آنها در کتب و جراید بعلت زشتی مضمون ناپسند بوده . و این نوع حکایات یا سینه بسینه نقل می‌شده و یا بصورت دستنویس انتشار می‌یافته .

اما امروز «نوول» عبارت از آن اثر ادبی است که از رمان کوتاه‌تر و از کنت (Conte) طولی‌تر باشد . نوول را در ادبیات تمام کشورهای جهان میتوان یافت . در قرن ۱۷ در فرانسه «نوول» قسمتی از داستانهای کوتاه اطلاق می‌شده که بیشتر ترجمان مطالب احساساتی باشد ، اما در قرن ۱۸ و خاصه قرن نوزدهم نوول

نویسی ترفی فراوان یافت و نویسندگانی بزرگ مانند بایزاک و مریه و توفیل گوتیه (۳) و آلقره دو موسه بدان توجه کردند .

در پایان این قرن و آغاز قرن نوزدهم نویسندگانی مانند آنتول فرانس و فلوپرو و مخصوصاً موباسان آنرا بعد کمال رسانیدند .

در نوول نیز مانند رمان ممکن است نویسنده هراجنی را که مایل باشد بیکار برد . اما بهترین نوول‌ها با انشایی ظریف و لطیف و آسان نوشته شده است .

❦ **فابل (۴)** : عبارتست از سرگذشت اساطیری و نمونه های آن در سنت های مذهبی یونان قدیم و تاریخ داستانی ایران فراوانست (مثل جام کیخسرو و آینه اسکندر .. علاوه بر این سرگذشت های موهوم و غیر واقعی و خیالی نیز اطلاق می‌گردد و همچنین داستان هایی که صرفاً زبده تخیل نویسنده باشد و از آن نتیجه اخلاقی گرفته شود . معادل آن در فرانسه نوول و کنت (Conte) و متضاد آن رسی (Récit) و ورسه (Vérité) است . (۵)

۱ - Nouvelle - ۲ - موضوع خیالی موضوعی است که ساخته ذهن باشد و با حقیقت خارجی نتواند موافقت داشته باشد ، ولی موضوع وهمی موضوعی است که تنها ساخته و پرداخته ذهن باشد و نتواند با واقعیات خارجی منطبق شود و بهر بار دیگر تصور وقوع آن در خارج ممکن نباشد . مثلاً بری و جن جزء موجودات وهمی و تهرمانهای رمانها موجودات خیالی هستند .

۳ - Théophile Gautier

۴ - Fable

۵ - در زبان فارسی لغاتی مانند قصه ، افسانه ، داستان ، حکایت ، سرگذشت ، ترجمه ، حسب حال ، واقعه ، حادثه ، نادره ، حدیث ، اسطوره ، نقل و .. برای انواع مختلف داستانها وجود دارد . منتهی هیچیک ازین لغات معنی دقیق روشنی ندارد که بتوان آنرا بالغات اروپایی تطبیق و آن واژه‌ها را ترجمه کرد . ازین نظر ، درین تعلیقات عین واژه های فرنگی را ذکر کردیم و با دادن مشخصات آنها ترجمه آنرا بخوانندگان عزیز و امیدکناریم .

گنت : سرگذشت‌های کوتاهی است که معمولاً از مسائل خیالی ترکیب شده و غالباً شرح وقایع خانوادگیست که با حوادث عجیب آمیخته باشد. و همچنین سرگذشت‌های درخشان ولی بی معنی و بی نتیجه اطلاق میشود. قصه های اجنه و پریان را نیز *Contes de fées* می‌نامند. قصه‌هاییکه برای کودکان گفته میشود، نیز همین نام را چهار دارد.

فانتزی (۱) : اخیراً در مطبوعات مشاهده میشود که داستانهایی را زیر عنوان «فانتزی» درج میکنند. اصل این واژه *Fantastique* (۲) و بمعنی موهوم و وهمی است. طبیعی است که این صفت میتواند پس از رمان و ناول و گنت قرار گیرد. بنابراین رمان *Fantastique* بمعنی رمان وهمی است و در همین حکم است ناول و گنت *Fantastique* پس لغت «فانتزی» بصورتی که امروز در جراید مستعمل است بمعنی داستان وهمی و غیر واقعی میباشد.

درام : نمایشنامه‌یی است که در آن معمولاً مسائل خنده‌آور باقیتهای

غم‌انگیز درهم آمیخته باشد. و درام پیریک (غنائی) عبارت از درامی است که در آن قسمتهایی با آواز خوانده شود. درام پیش از هر نوع نمایشنامه دیگری پزندگی نزدیکست زیرا در زندگی نیز غم و شادی با یکدیگر و در کنار یکدیگر وجود دارد.

تراژدی : عبارتست از نمایشنامه با منظومه جدی و غم‌انگیزی که معمولاً موضوع آن از سرگذشت مقدسین (۳) و رجال مذهبی و یا از زندگی مردان بزرگ تاریخ گرفته شده و حادثه عظیم و مهمی را مجسم می‌سازد و با نشان دادن منظره مبارزه عواطف بشری و مصائبی که نتیجه جبری تعارض این عواطف است روح آدمی را سخت تحت تأثیر قرار میدهد.

کمدی : عبارتست از بی‌س تأتری. اعم از منظوم یا منثور. که معمولاً برای خندانیدن تماشاگران نوشته شده است. ممکن است درین نمایشنامه‌ها، یا بر اثر وضع پرسوناژها و یا بر اثر نمایش هجو آمیز عادات و رسوم و اخلاق اجتماعی و یا بر اثر مجسم کردن اعمال خنده‌آور زندگی بشری مردم را بخنده آورد.

Fantastique - ۲ Fantaisie - ۱
Légendes - ۳

خواهش می‌نماید است قبل از مطالعه کتاب غلط‌های زیر را اصلاح فرمایند

غلط‌ها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱ (حاشیه)	وزاو	وزو
۱۳	۱۳	وآنان را	و آنها را
۱۴	۸	قلمرو و الفاظ	قلمرو الفاظ
۱۷	۵	معمول	معمول
۲۵	۱۷	و جون	و چون
۲۶	۱۳	آناست	آنهاست
۳۳	۵	موضوع	موضوع باید
۳۴	۱۰-۱۱	یعنی - بنیعی	یعنی
۳۵	۱۱	یبلغ	بلیغ
۵۹	۹	هنودانده‌اشه عقل آنان	هنوز اندیشه آنان
۶۴	سطر آخر	کتابی را	اگر کتابی را
۶۶	۱۷	بجایی رسیده است	بجایی نرسیده است
۶۷	۸	سر خود را بدون دقت امکان خواننده باشد	سر خود را بدون دقت خواننده باشد
۷۶	۱۸	معانی آنان	معانی آنها
۱۰۱	۱ (حاشیه)	ایدون: چنین	ابدون: اکنون

از گزیده آثار نویسنده گان

۳	سطر ۶	باسه انکشتش	با سرانگشتش
۸	۲۴ <	برای داش	برای داش آکل
۱۵	۱۳ <	آفتاب بتاز	آفتاب نیاز
۱۸	۳ <	یک خبری	یک چیزی
۲۴	۷ <	آنچنانکه آگاه هست	آنچنانکه هست آگاه
۶۳	۱۸ <	ار یکی	از یکی